

مقتل أبی مِخنف

نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا

تحقیق
استاد محمد هادی یوسفی غروی

ترجمه وتدوین
جواد سلیمانی


بسم الله الرحمن الرحیم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقتل أبی مِخنف

نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا

تحقیق:
استاد محمد هادی یوسفی غروی

ترجمه و تدوین:
جواد سلیمانی

أبي‌مخنف، لوط بن يحيى، - ۵۱۷۰ ق.
[وقعة الطف. فارسی]
نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا یا وقعة الطف / تحقیق محمدهادی یوسفی غروی، ترجمه جواد سلیمانی. - قم: مؤسســه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۰.
ص. ۲۱۶
کتابنامه: به صورت زیرنویس
شابک ۹ ـ ۳۵ ـ ۶۷۴۰ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6740 - 35 - 9
۱ـ عاشورا. ۲ـ واقعهٔ کربلا ـ ۶۱ ق. ۳ـ حسین بن علی(ع) امام سوم. ۴ ـ ۶۱ ق. الف. أبي‌مخنف، لوط بن یحیی، ۵۱۷ ق. ب. یوسفی غروی، محمدهادی، گردآورنده. ج. سلیمانی، جواد، مترجم. د. عنوان
BP ۴۱/۵ / الف ۲۹ ۱۳۸۰



■ نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا

▣ تحقیق: استاد محمدهادی یوسفی غروی
▣ ترجمه: جواد سلیمانی
▣ ناشر: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی
▣ چاپ: باقری
▣ چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۰
▣ شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
قیمت: ۸۰۰۰ ریال
□ مرکز پخش: قم، بلوار امین، مقابل ادارهٔ راهنمایی و رانندگی، ۴۵ متری بسیج، مؤسسهٔ آموزشی و پژوهشی امام خمینی تلفن و نمابر: ۲۹۳۶۰۰۶
انبار: ۲۹۱۱۴۶۷، تهران: ۸۸۹۵۲۸۵ نمابر: ۸۸۰۹۴۰۴

شابک ۹ ـ ۳۵ ـ ۶۷۴۰ ـ ۹۶۴ ISBN 964 - 6740 - 35 - 9

فهرست مطالب

فصل ۱ : امام حسین علیه السلام در مدینه

فصل ۲: امام حسین علیه السلام در مکه

فصل ۳: حوادث کوفه پس از ورود مسلم

فصل ۴: خروج امام حسین علیه السلام از مکه

فصل ۵: منازل و حوادث بین راه مکه به کوفه

فصل ۶: از سوم محرم تا شب عاشورا

فصل ۷: وقایع شب عاشورا

فصل ۸: حوادث روز عاشورا

مقدمه:

[أبی مخنف و مقتل او]

بی‌تردید فهم تاریخ در گرو مطالعهٔ گزاره‌های نقلی و تحلیل عقلی آنها است، لیکن تلاش برای دستیابی به گزاره‌های صحیح مقدم بر تحلیل آنهاست، چرا که اتقان و استواری تحلیل‌های تاریخی قبل از هر چیز بر صحت اخبار و اعتبار گزاره‌های آن متکی است. ولی متأسفانه محدثین و علمای شیعه در قرنهای آغازین تاریخ اسلام به خاطر نجات دادن احکام و اعتقادات شیعه از خطر نابودی و تغییر و تحریف، تمام همّ خویش را مصروف جمع‌آوری و حفظ و حراست از احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام و بحث و بررسی پیرامون اسناد و شناسایی راویان آنها نموده و فرصت ثبت و ضبط اخبار تاریخی مربوط به زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امامان شیعه علیهم‌السلام را نیافته‌اند، به استثنای شیخ مفید کمتر کسی از محدثین و محققین متقدم شیعه را می‌توان یافت که به حوادث و وقایعی که ائمه علیهم‌السلام به نوعی در آن نقش داشته‌اند پرداخته و بر ضبط آنها همت گمارده باشد غالب مورخینی که اخبار مربوط به زندگی سیاسی و اجتماعی اهل بیت علیهم‌السلام را گزارش کرده‌اند به دلیل گرایشهای غیر شیعی، یا انگیزه‌ای برای نقل همه حقایق عبرت‌آموز حیات آن بزرگواران را نداشته و یا داعی برای کتمان و تحریف آنها داشته‌اند، لذا کوشش برای احیای گزارشهای معتبر و مستند و دست اول سیره عملی اهل بیت علیهم‌السلام چه در مواضع سیاسی و شیوه مبارزاتی و چه در زندگی اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی امری لازم و ضروریست، نوشتهٔ حاضر که گامیست در جهت نیل به این هدف،

ترجمه‌ایست از اسناد به جا مانده از کتاب [مقتل الحسین علیه‌السلام] که توسط [أبی مخنف لوط بن یحیی أزدی غامدی] [متوفای ۱۵۷ هـ] به رشته تحریر در آمده است، وی از مورخین و راویان به نام کوفه در نیمه اول قرن دوم هجری است که کتب متعددی در زمینه‌های گوناگونی چون خطبه حضرت زهراء [س] و جنگ جمل و صفین، ماجرای شهادت محمد بن ابی بکر و نهضت امام حسین علیه‌السلام و قیام مختار بن أبی عبیده و غیره نگاشته است.[۱]

أبی مخنف از اصحاب أئمه علیهم‌السلام شمرده می‌شد[۲] و از امام صادق علیه‌السلام روایت نقل می‌کرد.[۳] اجداد و خاندانش در زمره محبین و یاران اهل بیت بوده‌اند بطوری که پدرش [یحیی] از یاران علی علیه‌السلام شمرده می‌شد[۴] و جدّ دومش [مخنف بن سلیم] جزو اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود، و در عهد حکومت علی علیه‌السلام عامل آن حضرت در اصفهان و همدان گردید[۵] و در جنگ جمل و صفین در کنار علی علیه‌السلام ایستادگی نمود و دو برادرش صقعب بن سلیم و عبدالله بن سلیم را در جریان نبرد جمل از دست داد[۶] لکن با همه این اوصاف نمی‌توان أبی‌مخنف را شیعه امامی دانست، چرا که از طریق او هیچ نقل بی‌واسطه‌ای از امام سجاد علیه‌السلام [متوفای ۹۲ هـ] و امام باقر علیه‌السلام [متوفای ۱۱۵] نرسیده است در حالی که وی همزمان با آن بزرگواران

۱ـ شیخ طوسی، الفهرست، تصحیح و تحقیق سید محمد صادق آل بحرالعلوم، نجف مطبعة الحیدریه، چ دوم، ۱۳۸۰ هـ ق، ص ۱۵۵.

۲ـ مصدر پیشین، همان.

۳ـ رک: نجاشی، رجال نجاشی، تحقیق. محمد جواد نائینی، بیروت، دارالاضواء، چ اول، ۱۴۰۸ هـ ق، ۱۹۱/۲.

۴ـ شیخ طوسی، رجال طوسی، تحقیق. سید محمد صادق آل بحرالعلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، چ اول، ۱۳۸۱ هـ ش، ص ۵۷ و شیخ طبرسی، الفهرست، ص ۱۵۵.

۵ـ نصر بن مزاحم منقری، وقعه صفین، تحقیق. عبدالسّلام محمد هارون، قم، مکتبه آیة الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ هـ ق، ص ۱۱.

۶ـ رک: به تحقیق استاد محمد هادی یوسفی غروی در مقدمه کتاب وقعة الطّف لأبی مخنف، قم، موسسهٔ نشر اسلامی، چ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۳، به نقل از طبری، تاریخ الامم و الملوک، قسمت ذیل المذیل، بیروت، دارالقاموس، ۳۶/۱۳.

می‌زیسته است، بعلاوه نه سال از دوران امامت امام کاظم علیه السلام [متوفای ۱۴۸ ه] را درک نموده اما حتی یک حدیث از آن بزرگوار به روایت أبی مخنف مشاهده نشده است،[۱] علمای رجال شیعه همچون کشی و نجاشی و شیخ طوسی در مورد مذهب او سکوت کرده‌اند[۲] و علامه تستری پس از بحث پیرامون مذهب أبی‌مخنف می‌نویسد هیچ کس امامی بودن او را ذکر نکرده است[۳] و نهایت سخنی که در مورد او می‌توان گفت آن است که وی فردی غیر متعصب و نزدیک به مذهب ما بوده است[۴] شاید بهمین خاطر بوده که علمای أهل سنت همچون ذهبی و دارقطنی و ابن معین روایات أبی مخنف را غیر قابل وثوق و ضعیف دانسته‌اند[۵] در حالی‌که در میان علمای شیعه شیخ طوسی وی را از اصحاب ائمه علیهم السلام شمرده[۶] و نجاشی منقولات او را اطمینان بخش دانسته و او را شیخ محدثین و راویان کوفه خوانده است.[۷]

یکی از ارزشمندترین اثار أبی مخنف کتاب [مقتل الحسین] می‌باشد که به فرموده علامه تستری صحیحترین مقتل ابی عبدالله علیه السلام به حساب می‌آید.[۸] وی این کتاب را تقریباً هفتاد سال پس از واقعه عاشورا یعنی در دهه یکصد و سی هجری نوشته است[۹] و از آن رو که خود جزو اهالی کوفه مرکز اخبار فاجعه عاشورا

۱ـ رک: به پژوهش محقق کتاب در مقدمه وقعة الطف، ص ۱۸ ـ ۱۹.
۲ـ رک: رجال شیخ طوسی، ۵۷ و فهرست شیخ طوسی، ۱۵۵ و رجال نجاشی، ۱۹۱/۲.
۳ـ علامه تستری، قاموس الرجال، تحقیق و نشر موسسه نشر اسلامی، قم، چ دوم، ۱۴۱۷ ه ق، ۶۱۹/۸.
۴ـ مصدر پیشین، ۶۲۰/۸.
۵ـ رک: ذهبی، میزان الاعتدال، تحقیق. علی محمد بجاوی و فتحیة علی بجاوی، دارالفکر العربی، ۳۳۹/۴ و ۳۴۰.
۶ـ شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۵۵.
۷ـ رجال نجاشی، ۱۹۱/۲.
۸ـ علامه تستری، قاموس الرجال، ۶۲۰/۸.
۹ـ رک: به مقدمه محقق بر همین کتاب [وقعة الطف]، ۱۶.

بوده است، غالباً حوادث را با یک و یا حداکثر با دو واسطه نقل نموده است، در برخی موارد حوادث را از کسانی چون عقبة بن سمعان و غلام عبدالرحمن بن عبدربّه و ضحّاک مشرقی نقل نموده که در روز عاشورا در کنار امام حسین علیه‌السلام بوده‌اند ولی به شهادت نرسیده و زنده مانده‌اند، و یا در پاره‌ای موارد از کسانی چون حمید بن مسلم و عفیف بن زهیر و کثیر بن عبدالله شعبی اخبار روز عاشورا را نقل کرده که خود جزو شهود قتل امام حسین علیه‌السلام بوده‌اند.[1] از این رو مقتل او که توسط شاگردش هشام بن محمد کلبی روایت شده است همواره منبعی مستند و موثق و اطمینان بخش محققین و مورخین اسلامی بوده و در کتب خویش از آن نقل می‌کرده‌اند، امّا متأسفانه این کتاب درگذر زمان مفقود گردیده و اکنون هیچ نسخه‌ای از آن در دست نیست و اهمیت و اعتبار آن موجب گردید که مورخین متأخری که به مقتل أبی مخنف دسترسی داشته‌اند بسیاری از روایات این مقتل را در آثار خویش نقل کنند به طوری که طبری [متوفای ۳۱۰ ه‍] درکتاب [تاریخ الامم و الملوک] اکثر روایات مقتل أبی مخنف را همراه با ذکر دقیق اسناد آن نقل نموده است، و پس از او ابوالفرج اصفهانی [متوفای ۳۵۶ ه‍] در کتاب [مقاتل الطالبیین] اخبار مقتل أبی‌مخنف را با ذکر نام أبی‌مخنف در سلسله اسناد نقل نموده که در پاره‌ای از موارد اسناد ابوالفرج کاملاً مطابق اسناد طبری می‌باشد، و بعد از ابوالفرج، شیخ مفید [متوفای، ۴۱۳ ه‍] درکتاب [ارشاد] عین روایات طبری را با تفاوت ناچیزی در الفاظ و عبارات و در برخی موارد با همان ترتیب و به نقل از همان راوی مذکور در روایت تاریخ طبری آورده است که این خود شاهد گویایی است بر اینکه شیخ مفید نیز همچون طبری در نگارش بخش مربوط به زندگی امام حسین علیه‌السلام از مقتل أبی مخنف استفاده کرده ولی به دلیل حذف اسناد روایات، نامی از أبی مخنف به

---

۱. رک: به پژوهش محقق کتاب در مقدمه وقعة الطف، ص ۲۹ - ۶۶ و تستری، قاموس الرجال، ۶۲۰/۸ و ۶۲۱.

میان نیاورده است. و در نهایت سبط ابن جوزی [متوفای ۶۵۴] در کتاب [تذکره الخواص] روایات مختصری از مقتل امام حسین علیه‌السلام را از زبان هشام بن محمد کلبی نقل نموده که از همسانی و شباهت زیادش با روایات أبی مخنف در طبری معلوم می‌شود که آنچه ابن جوزی از زبان هشام بن محمد کلبی نقل نموده در حقیقت همان روایات مقتل أبی مخنف بوده که توسط هشام بن محمد راوی مقتل أبی مخنف نقل شده است و ابن جوزی به جهت رعایت اختصار نام أبی مخنف و سایر راویان واسطه را حذف نموده و تنها به ذکر نام هشام بن محمد در اسناد اخبار اکتفا نموده است.

در میان این منابع چهارگانه، طبری بیش از سایرین و سپس شیخ مفید بیش از ابوالفرج و ابوالفرج بیشتر از ابن جوزی اخبار مقتل أبی‌مخنف را نقل نموده‌اند، بعلاوه تنها طبری و ابوالفرج به ذکر دقیق اسناد و واسطه‌های أبی مخنف در نقل حوادث اهتمام ورزیده و شیخ مفید و ابن جوزی غالبا اخبار را بدون ذکر اسناد و یا تنها با درج نام یک نفر از اعضاء سلسله سند نقل نموده‌اند.

پس از مفقود شدن نسخه اصلی مقتل أبی مخنف هر از چند گاهی بعضی از فضلا و نویسندگان تلاشهایی را در جهت جمع آوری روایات مقتل أبی مخنف انجام داده و پاره‌ای از اخبار مقتل أبی مخنف را از آثار مورخین پس از او، گزینش کرده و به صورت غیر مستند و ناقص و گاه تحریف شده و یا آمیخته با گزارشهای راویان دیگر منتشر می‌کردند، ولی کاستی‌هایی چون عدم ذکر اسناد، آمیختن گزارشهای أبی‌مخنف با اخبار سایر راویان، و یا حتی تحریف و تغییر از اعتبار علمی آنها کاست. تا اینکه استاد محترم و محقق ارجمند جناب حجة الاسلام و المسلمین محمد هادی یوسفی غروی پس از کوششی فراوان و با روشی علمی، ابتدا روایات مقتل أبی مخنف را از تاریخ طبری استخراج نموده و سپس منقولات طبری را با

آنچه را که شیخ مفید و ابوالفرج و سبط ابن جوزی از مقتل أبی مخنف نقل کرده بودند تطبیق نموده و پس از یک مقایسه تطبیقی بین این چهار منبع آن را با مقدمه‌ای محققانه پیرامون معرفی أبی مخنف و واسطه‌هایش در نقل حوادث و با پاورقی‌های ارزشمند و رهگشا تحت عنوان «وقعة الطّف لأبی مخنف» به چاپ رسانده و بدین وسیله منبع معتبر و گران سنگی از منابع زندگی امام حسین علیه السلام را احیا نموده‌اند، ترجمه حاضر برگردان فارسی متن آن کتاب می‌باشد که با رعایت امانت و استفاده از نزدیکترین واژه‌های معادل زیر نظر محقّق ممتاز کتاب به پایان رسیده و تا آنجا که رعایت امانت در ترجمه اجازه می‌داد مطالب آن به فارسی روان برگردانده شده است.

در پایان ضمن تقدیر و تشکر و آرزوی موفقیت روز افزون برای محقق ارجمند کتاب که با قبول زحمت‌های پی در پی، و رهنمودهای رهگشای خویش، اینجانب را در ترجمهٔ این کتاب یاری نموده‌اند، توجه خوانندگان را به نکات زیر جلب می‌کنم.

۱ـ آنچه از مقتل أبی مخنف در تاریخ طبری نقل گردیده بر اساس شیوهٔ مرسوم تاریخنگاری در قرون اولیه تاریخ اسلام، به صورت نقل اخبار مجزا از یکدیگر بوده است، در حالی‌که امروزه این شیوه پسندیده نیست و مطالعهٔ آن برای خوانندگان ملال‌آور می‌باشد از این رو محقق محترم کتاب اسناد را از متن حذف و در پاورقی درج نموده و با توجه به زمان و مکان وقوع حوادث، اخبار طبری را دسته‌بندی و منظم نموده و کتاب را به صورت یک گزارش هماهنگ و مرتب و منظم از نهضت امام حسین علیه السلام درآورده است، بنابراین اگر در اخبار منقول طبری جابجایی‌هایی صورت پذیرفته و گاه بخشی از یک خبر به دنبال قسمتی از خبر دیگر ذکر گردیده با عنایت و بصیرت بوده است نه سهو و نسیان.

۲ـ متن کتاب از روایات أبی مخنف در تاریخ طبری ترتیب یافته سپس در پاورقی، با منقولات سه کتاب ارشاد و مقاتل الطالبین و تذکره الخواص تطبیق گردیده است و موارد اختلاف با عباراتی چون [با کمی تغییر و تفاوت]، [با اندکی جابجایی و حذف] تذکر داده شده است.

۳ـ خوانندگان محترم می‌توانند برای سهولت رجوع به آدرس‌های مندرج در پاورقی، به مشخصات دقیق زمان و مکان و مرکز نشر منابع و مآخذ در فهرست منابع مراجعه نمایند.

اعاذنا الله و ایّاکم ان‌شاءالله

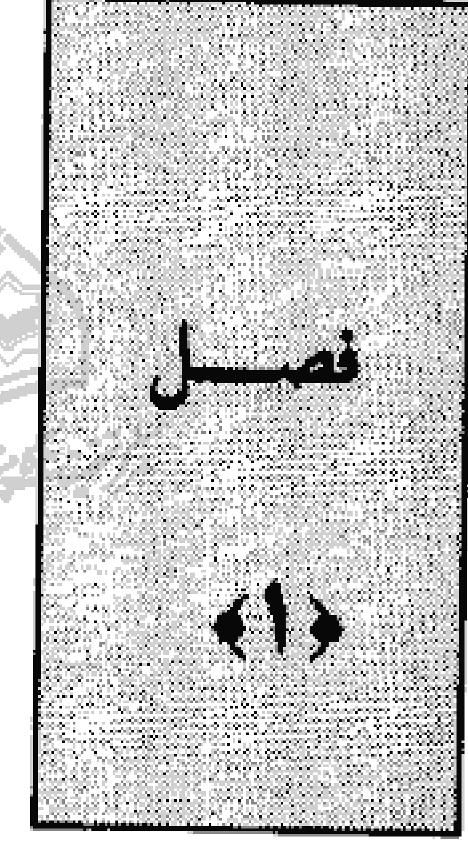
جواد سلیمانی

۱۲ رجب ۱۴۱۹ هـ ق

۱۳ آبان ۱۳۷۷ هـ ش


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی







امام حسین علیه السلام در مدینه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

وصیت معاویه

(۱) هنگامی که معاویه به مرضی که موجب مرگش گردید مبتلا شد، پسرش یزید را خواسته، به او گفت: پسرم؛ من رنج و محنت سفر و به اینجا و آنجا رفتن [برای بیعت گرفتن از مردم] را از تو کم کرده‌ام [کنایه از اینکه خودم به شهرهای مختلف رفته‌ام و از مردم برایت بیعت گرفته‌ام] و کارها را برایت آماده و مهیا ساخته‌ام، دشمنانت را سرکوب کرده، گردن کشان عرب را در برابرت خاضع نموده‌ام، وحدت و یکپارچگی را برایت فراهم ساخته‌ام. بر سر خلافتی که برایت برپا شده از کسی باکی ندارم جز چهار نفر از قریش: حسین بن علی و عبدالله‌بن عمر و عبدالله‌بن زبیر و عبدالرحمن بن أبی‌بکر، أمّا عبدالله‌بن عمر، کسی است که بشدت در عبادت فرو رفته [عبادت او را به سختی انداخته است] اگر ببیند غیر از او کسی باقی نمانده [که بیعت نکرده باشد] با تو بیعت خواهد کرد.

أمّا حسین بن علی: که أهل عراق در کمین‌اند تا او را به قیام دعوت کنند، اگر علیه تو قیام کرد و تو بر او چیره شدی از او درگذر، زیرا از خانوادهٔ مهمی است و حق عظیمی بر مردم دارد.

أمّا [عبد الرحمن] ابن أبی بکر: کسی است که اگر ببیند همراهانش عملی انجام داده‌اند او هم همانند آنان عمل می‌کند، هنری بیش از زنبارگی و خوشگذرانی ندارد.

۱ـ ابی مخنف از عبد الملک بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمة نقل می‌کند.

ولی کسی که خود را به زمین چسبانده و چون شیر به سویت خیز گرفته، و مثل روباه در کمین است تا تو را بفریبد و اگر فرصتی به دست آورد به سویت حمله می‌کند عبدالله بن‌زبیر است، اگر با تو چنین کرد او را قطعه قطعه کن.(۱)

نامه یزید به ولید

أبی‌مخنف می‌گوید معاویه اول ماه رجب سال ۶۰ هجری یزید را به حکومت رسانید، در آن زمان ولید بن‌عتبة بن‌أبی سفیان، امیر مدینه و عمر و بن سعید بن عاص أمیر مکه بود، و نعمان بن بشیر أنصاری ولایت کوفه را داشت و امارت بصره در دست عبیدالله بن‌زیاد بود.

تمام تلاش یزید بر این بود تا ازکسانی که دعوت معاویه را برای بیعت با یزید، ولیعهد بعد از خودش، نپذیرفتند بیعت بگیرد.

لذا به ولید بن عتبة بن أبی سفیان، والی مدینه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از یزید ـ امیرالمومنین به ولید بن عتبة: ... معاویه بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بزرگ داشت، و جانشین خویش قرار داد، و [خلافت] را به او واگذار کرد و مقام و مُکنتی به او بخشید، او به تقدیر [الهی] زیست و با أجل [او] در گذشت، خدا رحمتش کند، در زندگی مورد ستایش [مردم] بوده و نیک سیرت و تقوا پیشه بوده است والسلام.

[همراه این نامه] در صحیفهٔ کوچکی به اندازه گوش موش [یعنی در کاغذ کوچکی] نوشت: حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را برای بیعت دستگیر کن و به شدت تحت فشار قرار بده و هیچ مهلتی به آنها نده تا اینکه بیعت کنند.

---

۱. طبری، تاریخ الأمم و الملوک، تحقیق. محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالمعارف، ج ۵، ص ۳۲۲ و ر.ک: سبط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۳ هـ. ق، ص ۲۳۵، با کمی تغییر.

وقتی خبر مرگ معاویه به ولید رسید به شدت متأثر شدو احساس سنگینی کرد، از این رو به دنبال مروان بن حکم فرستاد و او را خواست.[۱]

مشورت ولید با مروان

[ولید] نامهٔ یزید را برای مروان خواند، [مروان آیهٔ] *«انا لله و إنّا الیه راجعون»* را قرائت کرد و بر او رحمت فرستاد. سپس ولید با مروان در مورد این کار مشورت کرد.

[ولید]گفت: به نظر شما چه کنم؟

مروان گفت: به نظر من همین الآن به دنبال این افراد بفرست، و آنها را به بیعت و قبول اطاعت از [یزید] دعوت کن، اگر بیعت کردند، [بیعتشان] را بپذیر و آنها را رها کن، و اگر خودداری کردند پیشدستی کن و قبل از آنکه به مرگ معاویه پی‌ببرند گردنشان را بزن، زیرا اگر آنها متوجه مرگ معاویه بشوند، هر یک از آنها به گوشه‌ای [از بلاد اسلامی] می‌روند و دست به مخالفت و ستیز زده مردم را به سوی خویش می‌خوانند.[۲]

پیک بیعت

ولید، عبدالله بن‌عمرو بن‌عثمان را که آن روزها جوانی بیش نبود، به دنبال [حسین بن‌علی ﷺ و عبدالله بن‌زبیر] فرستاد، عبدالله بن‌عمرو آنها رادر حالی‌که در مسجد نشسته بودند پیدا کرد، وی وقتی پیش آنها آمد که معمولاً در چنین ساعتی نه ولید با مردم ملاقات می‌کرد و نه [حسین و عبدالله‌بن زبیر] نزد ولید می‌رفتند، [به هر حال به آن دو]گفت: امیر شما دو نفر را خواسته، حسن بن علی ﷺ و ابن‌زبیر گفتند شما برگرد، ما الآن می‌آئیم.

۱ـ تاریخ طبری، ۵: ۳۳۸، به نقل از أبی‌مخنف و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۵.

۲ـ تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹، به نقل از أبی‌مخنف و رک: تذکرةالخواص، ۲۳۵ و ۲۳۶.

[بعد از رفتن عبدالله] [حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر] رو به یکدیگر کردند، [عبدالله] گفت: به نظر شما علت اینکه ولید در چنین ساعتی که معمولاً با مردم جلوس ندارد ما را خواسته چیست؟

حسین علیه‌السلام فرمود: گمان می‌کنم زورگویشان هلاک شده، از این رو ما را خواسته تا قبل از اینکه این خبر میان مردم منتشر شود از ما بیعت بگیرد.

[ابن زبیر] گفت: من هم غیر از این به ذهنم نمی‌رسد، حالا شما می‌خواهی چه کنی؟

[حسین علیه‌السلام] فرمود: الآن جوانانم را جمع می‌کنم: به سویش می‌روم، به درب [دارالامارة] که رسیدم آنها را در آنجا متوقف می‌کنم و خودم داخل می‌شوم.

[ابن زبیر] گفت: می‌ترسم وقتی نزدش رفتی از او در أمان نباشی.

[حسین علیه‌السلام] فرمود: طوری می‌روم که قدرت ایستادگی در برابرش را داشته باشم. بعد از این [گفتگو] [حسین علیه‌السلام] از جایش برخواست و دوستان و اهل بیتش راگرد آورده قدم زنان به طرف دارالاماره روانه شدند تا اینکه به در [دارالامارة] ولید رسیدند [حسین] به اصحابش فرمود: من داخل می‌شوم، اگر شما را صدا زدم یا اینکه شنیدید صدای ولید بلند شد، همگی بریزید و دورم را بگیرید. والّا تا زمانیکه من بیرون نیامدم اینجا را ترک نکنید.[1]

حسین بن علی علیه‌السلام نزد ولید

[أبی مخنف می‌گوید:] [امام علیه‌السلام] داخل شد با لفظ امیر به او [ولید]سلام داد، مروان کنار ولید نشسته بود، [البته همانطور که گذشت مروان از قبل نزد ولید بود] حسین علیه‌السلام مثل کسی که هیچ خبری از مرگ معاویه ندارد فرمود: این پیوند بعد از

۱ـ تاریخ طبری، ۵: ۳۳۹ و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۶، با کمی تغییر.

جدایی است خدا بینتان را اصلاح کند.[۱] آنها در این رابطه هیچ پاسخی به حضرت علیه السلام ندادند. ولید خبر مرگ معاویه را داد [حسین علیه السلام] فرمود: اناالله و انّاالیه راجعون ... [بعد ادامه داد تا به اینجا رسید] امّا اینکه از من خواستی بیعت کنم، [باید بگویم شخصی مثل من پنهانی بیعت نمی‌کند و گمان نمی‌کنم شما هم بدون اینکه بیعتم را بطور علنی در انظار عمومی به نمایش بگذاری به بیعت سرّی و پنهانی من راضی شوی؟

ولید گفت: بله [همینطور است]

[حضرت] فرمود: پس هر وقت مردم را به بیعت دعوت کردی ما را هم به همراه آنها بخوان تا کار به یکباره صورت گیرد.

[ولید] دوست داشت [مسئله‌اش با حسین علیه السلام] به خیر بگذرد، لذا به [امام علیه السلام] گفت: [خوب] خدا به همراهت برگرد تا اینکه همراه مردم نزدمان بیایی.

مروان به ولید گفت: به والله قسم اگر او الآن از تو جدا شود، نه دیگر بیعت می‌کند و نه هرگز قادر خواهی بود به او دست پیدا کنی مگر اینکه طرفین تلفات فراوانی را متحمل شوید. این مرد را حبس کن، مگذار از نزد تو بیرون برود، یا از او بیعت بگیر و یا گردنش را بزن، سخن که به اینجا رسید حسین علیه السلام به [مروان] حمله برد و فرمود! یابن الزرقاء [ای پسر زرقاء، زرقاء نام مادر مروان بود که در جاهلیت از زنان روسپیِ نشاندار به حساب می‌آمد] تو مرا می‌کشی یا او؟ دروغ گفتی والله معصیت کردی،

سپس از [دارالاماره] خارج شد و با أصحابش به خانه رفت.[۲]

۱ـ گویا بین ولید و مروان اختلاف و جدایی بود و وقتی خبر مرگ معاویه به ولید رسید برای مشورت و برنامه‌ریزی مجدداً با مروان رابطه برقرار کرده بود از این رو امام حسین علیه السلام وقتی آن دو را با هم دید فرمود خدا بین شما اصلاح کند.

۲ـ تاریخ طبری، ج ۵، ۳۳۹ و ۳۴۰، ادامهٔ خبر أبی‌مخنف و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۶، با کمی تغییر و رک: شیخ مفید، الارشاد، تحقیق موسسه آل‌البیت، قم، المؤتمر العالمی لألفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳ ق، ج ۲: ص ۳۳، با کمی تغییر.

حسین بن علی علیه‌السلام در مسجد مدینه

[ولید و عمالش] حسین علیه‌السلام را رها کردند و [روز اول و صبح روز خروج ابن زبیر از مدینه] تا غروب به دنبال عبدالله بن‌زبیر گشتند.

سپس ولید هنگام غروب [روز دوم یعنی شنبه بیست و هشتم ماه رجب] عمالش را به دنبال امام حسین علیه‌السلام فرستاد، [حضرت] فرمود تا صبح صبر کنید تا ببینم چه می‌شود.

آنها آن شب [یعنی شب یکشنبه بیست و نهم ماه رجب] حسین علیه‌السلام را آزاد گذاردند. [روز شنبه] امام حسین علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و به همراه دو محافظ به سوی مسجد مدینه رفت. أبی سعید مَقْبُری می‌گوید: حسین علیه‌السلام را داخل مسجد مدینه دیدم، در حالی‌که همینطور قدم می‌زد و به دوپایش تکیه می‌کرد، گاهی به این پا و گاه به آن پا ... و به قول یزید بن مفرّغ حمیری تمثل می‌جست که [می‌گفت]:

[من نمی‌خواهم آن روزی که مرگ مرا به گریز از ستم پذیری می‌خواند ولی من از ترس، تن به ظلم می‌دهم، زنده بمانم و صبحگاهان چرندگانم را به چرا ببرم و در میان مردم به نام یزید خوانده شوم]

أبی سعید می‌گوید: با خود گفتم والله حسین علیه‌السلام بی‌جهت و از روی هوا به این شعار تمثل نجسته است، او می‌خواهد نکته‌ای را برساند.

[حسین علیه‌السلام] دو روز در مدینه ماند ولی بعد به من خبر رسید که حسین بن علی به طرف مکه حرکت کرد[1]

پیشنهاد محمد بن حنفیه درباره نحوهٔ قیام امام حسین علیه‌السلام

محمد بن حنفیه [برادر امام حسین علیه‌السلام] وقتی از تصمیم [امام علیه‌السلام] آگاه شد نزد برادر آمد و گفت: برادر! شما نزد من محبوب‌ترین و عزیزترین مردم هستی نسبت به

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۴۲ و رک: تذکرة الخواص، ۲۳۷، با کمی تغییر.

احدی باندازه شما در خود احساس خلوص و ارادت نمی‌کنم. [به نظر من] ابتدا با بیعت کردن با یزید بن‌معاویه از او دور شو و تا می‌توانی از شهرها فاصله بگیر، بعد پیک‌هایت را به سوی مردم بفرست و آنها را نزد خود بخوان، در این صورت اگر با شما بیعت کردند [خوب] الحمدالله، و اگر به دیگری روی آوردند، خدا از دین و عقل شما چیزی نکاسته و از مروّت و جوانمردی و فضل شما چیزی از دست نرفته است.

من می‌ترسم به یکی از این شهرها وارد شوی و جمعی هم گردت جمع شوند ولی بعد بینشان اختلاف ایجاد شود. گروهی به نفع شما و دسته‌ای نیز بر علیه شما بسیج شوند، بعد هم بینشان جنگی درگیرد و شما اولین کسی باشی که در مقابل لبه تیز شمشیرشان قرار می‌گیری. در این صورت خون بهترین فرد این امت چه از حیث ارزش نفسانی و چه از حیث پدر و مادر بیش از همه ضایع خواهد شد و خانواده‌اش بدتر از همه ذلیل خواهند گشت!

امام حسین علیه السلام فرمود: برادر، من می‌روم.

محمد گفت، پس [لااقل] در مکه توقف کن، اگر دیدی جای أمنی است همانجا بمان و اگر دیدی مکان مناسبی نیست سر به بیابانها و کوهها بزن، از این شهر به آن شهر برو تا ببینی کار مردم به کجا می‌کشد، تا در این أثنا چاره‌ای بیندیشی، در این صورت وقتی خواستی دست به اقدامی بزنی نظرت صائب‌تر و اقدامت استوارتر خواهد بود، و [در مقابل] وقتی خواستی از اقدامی صرف نظر کنی هرگز با مشکلی روبرو نخواهی شد.

امام حسین علیه السلام فرمود: برادر، شما مرا نصیحت کردی، از روی مهربانی و شفقت هم [نصیحت] کردی، امیدوارم نظرت متقن و موفق از کار در آید.[1]

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۴۱ و ۳۴۲ ادامهٔ خبر أبی‌مخنف و رک: الارشاد، ۲: ۳۴ و ۳۵.

خروج امام حسین علیه‌السلام از مدینه

[حسین علیه‌السلام به ولید فرموده بود] دست نگه‌دار، تا هم شما و هم ما قدری تأمل و تدبّر کنیم. لذا [آنها] حسین علیه‌السلام را رها کردند و روز اول و دوم را تا شبانگاه مشغول به تعقیب عبدالله بن‌زبیر شدند. وقتی غروب شد، ولید مأمورینش را [روز دوم یعنی شنبه بیست و هشتم رجب] به دنبال [امام علیه‌السلام] فرستاد.

امام علیه‌السلام فرمود: تا صبح صبر کنید تا هم شما و هم ما تأملی می‌کنیم، آنها هم آن شب [یعنی شب دوم یعنی شب یکشنبه، بیست و نهم ماه رجب] لجاجت به خرج ندادند و حسین علیه‌السلام را آزاد گذاردند. ولی [امام] حسین علیه‌السلام با استفاده از تاریکی شب [دوم] یعنی شب یکشنبه دو روز مانده به آخر رجب سال شصت [هجری] با فرزندان و برادران و برادرزادگان و اکثر أهل بیتش غیر از محمد بن حنفیه [از مدینه] خارج شد،[۱] در حین خروج این آیه را [آیه‌ای را که حضرت موسی علیه‌السلام در حین خروج از مصر از بیم جانش تلاوت نمود] تلاوت کرد: ***«فخرج منها خائفاً يترقّب قال ربّ نجّنی من القوم الظالمین»***[۲] **«با بیم و امید از شهر خارج شد، گفت بارالها مرا از دست این قوم ستمکار نجات‌بخش»** سپس زمانی که [امام حسین علیه‌السلام] وارد مکه شد این آیه را [آیه‌ای را که حضرت موسی علیه‌السلام هنگام رفتن به مَدیَن تلاوت کرد.] تلاوت نمود: ***«فلمّا توجّه تلقاء مدین قال: عسی ربّی أنّ یهدینی سواء السبیل»***[۳] **«وقتی رو به سوی مَدیَن کرد گفت: امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.»**[۴]

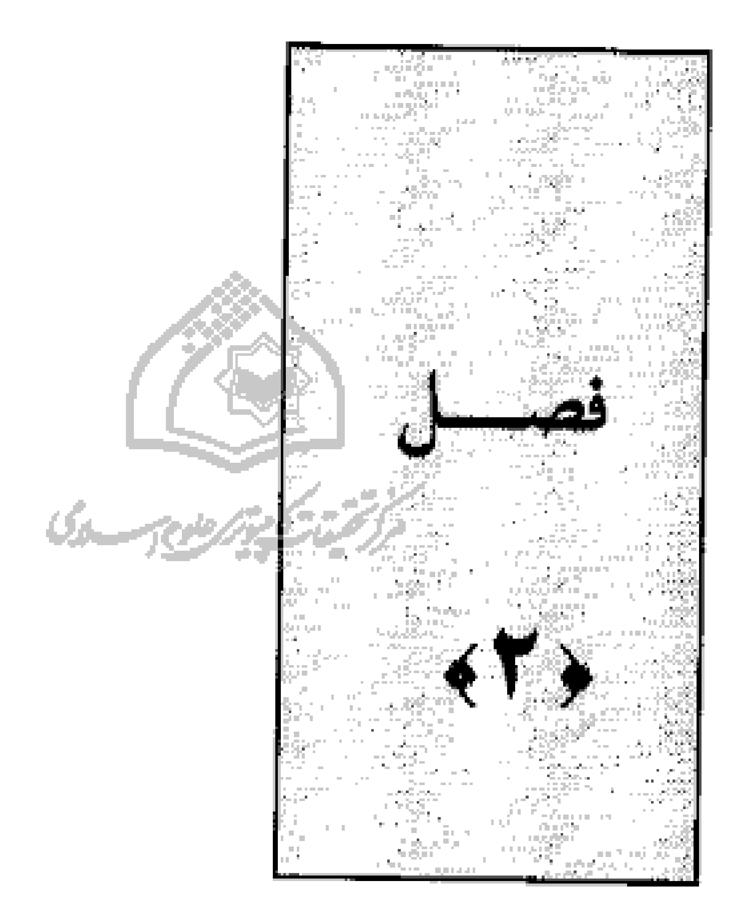
۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۴۰ و ۳۴۱، [ادامهٔ خبر أبی‌مخنف] و سبط‌ابن جوزی می‌گوید امام [علیه‌السلام] یکشنبه دو شب مانده به آخر ماه رجب از مدینه خارج شد/ تذکرة الخواص، ۲۴۵.

۲- ۲۱/ قصص.

۳ـ ۲۲ / قصص.

۴- تاریخ طبری،۵: ۳۴۳ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۵ و ۳۶.





فصل

(۲)

امام حسین علیه‌السلام در مکه



امام حسین علیه‌السلام در راه مکّه

عقبة‌بن سمعان[1] می‌گوید: از مدینه بیرون آمدیم وارد بزرگ راه [مدینه به مکه] شدیم، برخی از أهل بیت حسین علیه‌السلام به ایشان گفتند: چطور است از بزرگ راه نرویم همانطور که عبدالله بن زبیر نرفت، در این صورت [گروه] تعقیب به شما نمی‌رسد؟!

حسین علیه‌السلام فرمود: نه والله من از بزرگ راه جدا نمی‌شوم منتظر می‌مانم تا قضای الهی به آنچه محبوب درگاهش است تعلق گیرد.

نظر عبدالله بن مطیع عدوی در مورد حرکت امام علیه‌السلام به کوفه

[عقبة بن سمعان در ادامه می‌گوید] بعد با عبدالله بن مطیع روبرو شدیم، [وی] به حسین علیه‌السلام گفت: فدایت شوم، کجا می‌روی؟ حضرت فرمود: در حال حاضر قصد مکه دارم ولی بعد از مکه از خدا طلب خیر می‌کنم. [هر جا که او خیر بداند همانجا می‌روم] عبدالله گفت: خدا خیرت بدهد، فدایت شویم اگر وارد مکه شدی، به کوفه نزدیک نشو، کوفه شهر شوم و محنت‌زایی است، در کوفه پدرت کشته شد، [در کوفه] برادرت تنها گذاشته شد و با ضربه‌ای که نزدیک بود جانش را بر باید ترور گردید.

پس ملازم حرم [مکه] باش، شما سید و آقای عرب هستی والله احدی از مردم

۱- أبي مخنف از عبد الرحمن بن جندب از عُقبة بن سمعان نقل می‌کند....

حجاز به پای شما نمی‌رسد، [اگر در مکه بمانی] مردم از هر سو، یکدیگر را به بیعت با شما دعوت می‌کنند، عمو و دایيم فدایت، از حرم جدا نشو، بخدا قسم اگر شما از دست ما بروی بعد از شما ما به بندگی و بردگی برده می‌شویم![1]

ورود امام حسین علیه‌السلام به مکّه

[امام علیه‌السلام] راهش را ادامه داد تا اینکه به مکه رسید، و شب جمعه [یعنی چهارمین شب ماه شعبان] وارد مکه شد، ماه شعبان و رمضان و شوّال و ذی‌القعده تا هشتم ذی‌الحجّه را در مکه ماند.

[در این مدت] اهالی مکه نزد [حضرت] رفت و آمد می‌کردند، کسانی که برای اعمال عمره در مکه به سر می‌بردند و مردم بلاد دور دست نزد حضرت می‌آمدند.

در این زمان عبدالله بن‌زبیر در مکه بود، و ملازم خانه خدا [کعبه] شده بود. بیشتر روز را به نماز می‌ایستاد و طواف می‌کرد، و همراه کسانی که نزد حسین علیه‌السلام می‌آمدند، گاهی دو روز پشت سر هم و گاه یکروز در میان، پیش آن حضرت می‌آمد و هروقت می‌آمد رایزنی می‌کرد [یعنی در مورد اوضاع و احوال روز از امام علیه‌السلام نظر خواهی می‌کرد] برایش حضور احدی از خلق الله به اندازه حُضور حسین علیه‌السلام در مکه سنگین نبود. زیرا می‌دانست تا زمانی که حسین علیه‌السلام در این شهر باشد اهل حجاز هرگز با او بیعت نمی‌کنند و از او پیروی نمی‌نمایند چرا که حسین علیه‌السلام در دیدگان و دلهایشان بزرگتر و دِلکش‌تر از اوست.[2]

نامه‌های اهالی کوفه و پاسخ امام علیه‌السلام

وقتی خبر مرگ معاویه به اهالی کوفه رسید، مردم عراق علیه یزید قیام کردند،

---

۱. تاریخ طبری، ۵: ۳۵۱، ادامه خبر عقبه و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۳، با کمی تغییر.

۲. تاریخ طبری، ۵: ۳۵۱، ادامه خبر عقبه و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۶.

[باخود] گفتند: حسین علیه السلام و [عبدالله] ابن زبیر [از بیعت] خودداری کردند و به مکه آمدند، [پس ما هم تن به سلطهٔ یزید نمی‌دهیم].(۱)

محمد بن بشر همدانی(۲) می‌گوید: ما منزل سلیمان‌بن صرد خزاعی جمع شدیم، و بحث و گفتگو کردیم، [سلیمان] گفت: معاویه مرده، حسین علیه السلام هم از بیعت با بنی‌امیه دست کشیده و به طرف مکه آمده، شما شیعیان او و پدرش هستید، اگر می‌دانید که او را یاری می‌کنید و با دشمنانش می‌جنگید، برایش نامه بنویسید [و اعلام حمایت و جهاد در راهش را بکنید] ولی اگر می‌ترسید سستی و فتور از خود نشان دهید، این مرد را به جانش فریب نداده.[او را به کشتن ندهید] سایرین گفتند: نه ما با دشمنانش می‌جنگیم و جانمان را به پایش فدا می‌کنیم! سلیمان گفت: پس برایش [نامه] بنویسید و [اعلام حمایت کنید]، لذا [خطاب به حسین علیه السلام] نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحیم، از سلیمان بن صرد و مسیّب‌بن نجبه و رفاعة بن شدّاد و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان کوفه به حسین بن علی علیهما السلام سلام علیکم: در پیشگاهت خدا را ستایش می‌کنیم خدایی که به غیر او الهی نیست، حمد از آنِ خدایی است که دشمن سلطه گرو معاندت را در هم شکست، دشمنی که همواره علیه این امت شرارت می‌کرده، و به آنها نیرنگ می‌زده است، فیءشان(۳) را غصب می‌کرد، و بدون رضایتشان بر آنها حکم می‌رانده است، برگزیدگانشان را می‌کشت و اشرارشان را باقی می‌گذارد و مال خدا را بین جباران و أغنیاءشان دست بدست می‌گردانده است، لعنت بر او همانطور که [قوم] ثمود لعن گردید.

ما پیشوایی نداریم، نزد مابیا تا که شاید خداوند بواسطه شما ما را بر محور

۱ـ آدرس و سند پیشین.

۲ـ أبي مخنف این خبر را از حجاج بن علی از محمد بن‌بشر هَمدانی نقل می‌کند.

۳ـ فیء مالیات و اموالی بود که از بلاد مفتوحه بدست می‌آمد، اعم از جزیه و خراج و عشریه و اموالی که بعد از جنگ بدست مسلمین می‌افتاد، که طبق مقررات شرعی می‌بایست توسط حاکم بین مسلمین تقسیم شود.

حق گردآورد، نعمان بن بشیر در قصر حکومتی لانه کرده است، [ولی ما] روز جمعه با او نماز نمی‌گذاریم و برای نماز عید همراهش [از شهر] خارج نمی‌شویم، اگر بفهمیم شما نزد ما می‌آیی او را [از کوفه] بیرون می‌کنیم و به شام برمی‌گردانیم. ان‌شاء الله و السلام علیک و رحمة الله.»

بعد نامه را با عبدالله بن‌سبع همدانی و عبدالله بن وال[تمیمی] [برای حسین علیه‌السلام فرستادیم، آن دو به سرعت حرکت کردند و یازدهم ماه رمضان در مکّه بر حسین علیه‌السلام وارد شدند. دو روز صبر کردیم، قیس بن‌مُسْهِر صیداوی و عبدالرحمن بن‌عبدالله بن کدن أرحبی و عُمارة بن عُبید سلولی را به طرف حسین علیه‌السلام فرستادیم. آنها صد و پنجاه‌نامه[۱] با خود برده بودند که برخی از طرف یک نفر و بعضی از سوی دو یا چهار تن نوشته شده بود.

محمد بن بشر ادامه می‌دهد! دو روز دیگر صبر کردیم و هانی‌بن هانی شُبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را همراه با نوشته‌ای به سوی حسین علیه‌السلام فرستادیم، نوشتیم: بسم‌الله الرحمن الرحیم، از شیعیان مؤمن و مسلمان حسین بن علی علیه‌السلام به آن حضرت، عجله نما: چراکه مردم منتظر شما هستند، و جز شما روی کسی نظر ندارند، عجله عجله! والسلام علیک. شَبَث بن رِبْعی و حجّار بن أبْجَر و یزید بن حارث بن یزید بن رُویم و عزرة بن قیس و عَمرو بن حَجاج زُبیدی و محمد بن عمر تمیمی[۲] نوشتند: باغ و بُستان سبز شده، میوه‌ها رسیده، نهرها لبریز گردیده است، لذا اگر مایلی به سپاهی که برایت ترتیب یافته بپیوند. والسلام علیک.[۳]

۱- در تاریخ طبری بجای عدد [مائة و خمسین]، [ثلاثة و خمسین یعنی پنجاه و سه نامه] نوشته شده است و از آنجا که در ارشاد شیخ مفید/ ۲: و ۳۸ تذکرة الخواص/ ۲۴۴ عدد نامه‌ها مائة و خمسین [صدو پنجاه] نامه ذکر شده است ... به نظر می‌رسد که در تاریخ طبری هم مائة و خمسین بوده که در نسخه‌برداریها اشتباه صورت گرفته و [ثلاثة و خمسین] نگاشته شده است.

۲- که همگی از سرانِ یاران آل ابی‌سفیان و بنی‌امیه در کوفه بودند.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۲ و ۳۵۳ و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۳ و ۲۴۴، باکمی تغییر، و رک: ارشاد شیخ مفید۲: ۳۶ تا ۳۸.

فرستادگان همگی نزد حسین علیه‌السلام رسیدند، [حضرت] نامه‌ها را قرائت کرد، و از آنها اوضاع و احوال مردم را پرسید، و نامهٔ زیر را نوشت و به هانی بن‌هانی سُبیعی و سعید بن عبدالله حنفی که آخرین پیک‌های [مردم کوفه] بودند سپرد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به همهٔ مومنین و مسلمین: هانی و سعید با نامه‌هایتان آخرین کسانی بودند که نزدم آمدند ـ هر چه گفتید و ذکر کردید را فهمیدم، حرف اکثر شما این است که ما پیشوایی نداریم لذا نزد ما بیا که شاید خدا بواسطهٔ شما ما را گرد محور حق و راه راست جمع کند.

برادر، پسر عمو و فرد مورد وثوق خانواده‌ام [مسلم بن عقیل] را به سوی شما فرستاده‌ام مأمورش نموده‌ام وضع و نظرتان را برایم گزارش دهد، اگر نوشت که نظر همهٔ شما و فضلا و عقلایتان همان است که پیک‌هایتان به من رسانده‌اند، و در نامه‌هایتان خوانده‌ام، ان شاءالله به سرعت نزد شما می‌آیم. قسم بجانم کسی امام نیست مگر آنکه عامل به قرآن باشد و براساس قسط عمل نماید و در گرو حق و حقیقت باشد و نفس خویش را بر خواست خدا وا دارد. والسلام.»[1]

سفر مسلم بن عقیل به کوفه

[2] حسین علیه‌السلام مسلم را خواست و با قیس بن مُسْهِر صیداوی و عُمارة‌بن عُبید سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن‌کِدَنی اَرْحَبی [به کوفه] فرستاد، مسلم را به تقوای الهی و مهربانی با مردم و کتمان مأموریتش سفارش کرده، [و فرمود] اگر دید مردم متحد و جمع هستند فوراً به وی اطلاع دهد.

۱- تاریخ طبری، ۳۵۳۵، ادامه خبر محمد بن بشر و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۴ با کمی تغییر و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۸ و ۳۹.

۲- أبی‌مخنف بعد از روایتی از أبی مخارق راسبی نقل می‌کند.

مسلم حرکت کرد تا اینکه به مدینه رسید، در مدینه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و با خانواده‌اش خداحافظی کرد، از قبیلهٔ قیس دو نفر راهنما کرایه کرد، [تا بَلَد راهش باشند] آن دو مسلم را می‌آورند که [ناگاه] از مسیر منحرف شده راه را گم کردند، و گرفتار تشنگی سختی شدند [که به مرگشان انجامید]، [ولی پیش از مرگشان راه نجات را به مسلم نشان داده بودند] گفتند: این راه را بگیر و برو تا به آب برسی .... [راه مذکور] به جایی به نام مضیق از بطن‌الخُبیب منتهی می‌شد.[۱]

نامهٔ مسلم از بین راه و جواب به امام علیه السلام

... بعد از این ماجرا مسلم‌بن عقیل به اتفاق قیس‌بن مُشهِر صیداوی به حسین علیه السلام نوشت: من از مدینه با دو راهنما حرکت کرده بودم، ولی آن دو از مسیر منحرف شدند و راه راگم کردند، تشنگی بر ما فشار آورد تا حدّی که دیری نگذشت که آن دو جان سپردند، ولی ما به راه خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم. و [خلاصه] با اندک جانی که برایمان باقی مانده بود نجات یافتیم آن آب در مکانی به نام مضیق در بطن الخُبیب است. به این سفر فال بد زده‌ام، اگر صلاح می‌دانی مرا از این سفر معاف کن و شخص دیگری را بفرست.[۲]

حسین علیه السلام به مسلم نوشت:

... «ترسیدم ترس باعث شده باشد که برایم نامه بفرستی و از مأموریتی که به شما محوّل کردم استعفا دهی، به سویی که شما را بدان فرستاده‌ام پیش برو، والسلام علیک».

مسلم علیه السلام به کسی که نامه [امام علیه السلام] را [برایش] خواند گفت: این [مأموریت]

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۳۹ و ۴۰ طبری ماجرای سفر مسلم را با تغییراتی از معاویة بن عمارة از امام باقر علیه السلام، هم نقل کرده است، ۵: ۳۴۷.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۴ و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۴۰.

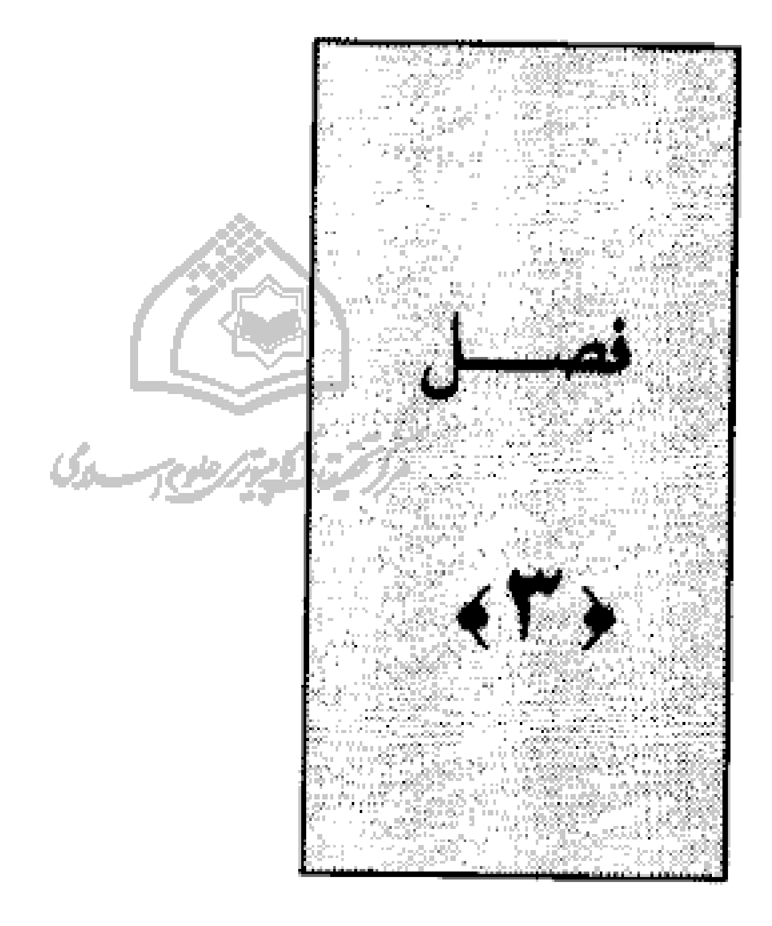
چیزی نیست که به خاطر آن بر جانم بترسم، در نتیجه به راهش ادامه داد تا اینکه به آبگیرهٔ قبیله طی رسید، [اندکی] نزدشان توقف کرد و بعد از مدتی از نزدشان رفت، در همین حین فردی را دید که صیدی را گرفته و وقتی بر او مسلط شد آن را به خاک افکنده برد. مسلم گفت: من بر این حادثه فال نیک می‌زنم که ان‌شاء الله دشمن ما هم کشته خواهد شد.(۱)



۱-تاریخ طبری، ۵: ۳۵۵ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۰.







حوادث کوفه پس از ورود مسلم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیعت سران شیعه

... بعد مسلم به سوی کوفه حرکت کرد با اتفاق قیس بن مُصهِرصیداوی و عُمارةبن عُبید سَلولی و عبدالرحمن بن عبدالله بن‌کِدَنی أرحبی واردکوفه شده و به خانه مختاربن أبی عُبید وارد شد. شیعیان نزدش رفت و آمد می‌کرده‌اند، وقتی جمعی از شیعیان نزد او گردآمدند، نامه حسین علیه السلام را برایشان قرائت نمود و آنها شروع به گریه کردند.

عابِس بن أبی شبیب شاکری برخاست، بعد از حمد و ثنای خدا گفت: من از طرف مردم به شما خبر نمی‌دهم، و نمی‌دانم در دلشان چه می‌گذرد، شما را در مورد آنها فریب نمی‌دهم، والله آنچه می‌گویم بنایی است که با خود گذاشته‌ام. بخدا قسم اگر دعوتم کنید اجابت می‌کنم و درکنارتان با دشمنان می‌جنگم، و همراهتان شمشیر می‌زنم تا به لقاء الله برسم، و در این کار جز آنچه خداست را نمی‌طلبم.

حبیب بن‌مظاهرفَقْعَسی أسدی بلند شد و به او گفت: خدا رحمتت کند، با سخنی کوتاه آنچه در دل داشتی را بیان کرده‌ای، قسم به خدایی که الهی جز او نیست، من هم همین بنا را با خود گذاشته‌ام. سعید بن‌عبدالله حنفی هم همین را گفت.

خطبه نعمان بن‌بشیر [والی کوفه]

... شیعیان همچنان نزد مسلم رفت و آمد می‌کردند تا اینکه مکانش فاش شد و خبرش به نعمان بن‌بشیر رسید، [نعمان] بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا

گفت: بندگان خدا! تقوای الهی را حفظ کنید، و به سوی فتنه تفرقه [و جدایی] سرعت مگیرند، زیرا بواسطه ایندو، مردها هلاک می‌شوند و خون‌ها ریخته شده و اموال غصب می‌گردد ... من باکسی که با من جنگ نکند نمی‌جنگم و بروی کسی که رو به رویم نایستاده نمی‌ایستم، و به شما ستم نمی‌کنم، و با شما سرجنگ ندارم، و بی‌دلیل و به تهمت و توهّم دستگیرتان نمی‌کنم، لیکن اگر سینه‌تان را در برابرم قرار داده، [رو برویم ایستادید] و بیعتتان را شکسته و با امامتان مخالفت ورزیدید، قسم به خدایی که الهی جز او نیست تا زمانی که قبضه شمشیر دستم قرار دارد با شما می‌جنگم، ولو اینکه احدی از شما یاریم نکند اما امیدوارم افراد حق‌شناس در میانتان بیش ازکسانی باشند که باطل آنان را هلاک می‌کند.

عبدالله بن مسلم بن‌سعید حَضرمی [یکی از هم پیمانان بنی‌امیه] مقابل او ایستاد و گفت: وضعی که می‌بینی شایسته پاسخی جز ظلم نیست، موضعی که در قبال مسئله‌ای که بین تو و دشمنت پیش آمده انتخاب کرده‌ای موضع افراد ضعیف است.

نعمان‌بن بشیر گفت: اگر در اطاعت خدا از ضعفا باشم نزد من محبوب‌تر از آنست که در معصیت او جزو اقویا باشم! بعد، از منبر پائین آمد. [ولی] عبدالله‌بن‌مسلم از [مسجد] بیرون آمد و به یزیدبن معاویه نوشت: مسلم بن‌عقیل وارد کوفه شد، شیعه برای حسین بن علی با او بیعت کرده است. اگر کوفه را می‌خواهی مرد نیرومندی را که بتواند فرمانت را اجرا کند و همانند شما با دشمنانت رفتار نماید به کوفه بفرست چراکه نعمان بن‌بشیر مرد ضعیفی است و خودْ را به ضعف و ناتوانی می‌زند! [البته] عُمارة‌بن عُقبه [هم] نامه‌ای مثل نامهٔ عبدالله بن‌مسلم به یزید نوشته و [بعد از آن] عمر بن‌سعد بن‌أبی وقاص نامه‌ای شبیه این به یزید نوشت.[1]

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۶ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۱ و ۴۲ و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۴، که این قسمت را به اختصار نقل کرده است.

نامه امام علیه‌السلام به اهالی بصره

(۱)حسین علیه‌السلام به وسیله غلامی به نام سلیمان نامه‌ای خطاب به سران دسته‌های پنجگانه و اشراف [بصره یعنی] مالک بن‌مسمع بکری و أحنف بن قیس و مُنذربن جارود و مسعودبن عمرو و قیس بن هَیثم و عمرو بن عُبید الله بن مَعْمَر نوشت:

[خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر خلقش برگزیده، و او را با نبوتش بزرگ داشت وبرای رسالت خویش برگزید، آنگاه نزد خویش برد و [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله] هم بندگانش را اندرز داده و با آنان خالص بوده، و رسالت خویش را ایفاء نموده است، درود خدا بر او و خاندانش باد، ما اهل بیت و نزدیکان و اوصیاء و وارثینش بوده، و برای رسیدن به مقامش از سایر مردم شایسته‌تر بوده‌ایم، لیک قوم ما آن را بخود اختصاص داده‌اند و ما هم رضایت دادیم و نخواستیم تفرقه و جدایی پدید آید و صلح و سازش و سلامت و عافیت را ترجیح داده‌ایم، اما همواره می‌دانستیم که ما نسبت به کسانی که متولی آن حق شده‌اند به آن سزاوارتریم، حال فرستاده‌ام را با این نوشتار به سویتان فرستاده‌ام، شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوانم، چرا که سنّت مرده و بدعت زنده شده است. اگر سخنم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید شما را به راه راست هدایت خواهم کرد. والسلام علیکم و رحمة الله]

همهٔ اشرافی که این نامه را خواندند، مطلب را کتمان کردند، مگر منذر بن جارود، او به زعم خودش، ترسید [فرستادهٔ حسین علیه‌السلام، سلیمان] جاسوسی از ناحیهٔ عُبیدالله [ابن‌زیاد] باشد، لذا فرستادهٔ [حسین علیه‌السلام] را در شبی که ابن زیاد می‌خواست صبحگاهش به کوفه برود نزد عبیدالله آورد و او را وادار کرد تا نامه‌اش را پیش عبیدالله بخواند، و عبیدالله هم فرستادهٔ [حسین علیه‌السلام را] گردن زد![۲]

۱- أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از أبی عثمان نهدی نقل می‌کند.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۷.

خطبهٔ ابن زیاد در بصره

سپس [ابن‌زیاد] بر منبر بصره بالا رفت و پس از حمد و ثنای خدا گفت: والله من چموشی‌تان را تحمل نمی‌کنم، و کسی نیستم که فریبتان را بخورم، من از کسی که با من عداوت بورزد انتقام خواهم گرفت، و برای کسی که با من از در جنگ در آید چون زهر خواهم بود. انصاف دهید [بپذیرید] که کسی که به سوی چون منی تیر بیفکند تیر کاری‌تری دریافت کند.

ای أهل بصره: امیرالمؤمنین [یزید] مرا به فرمانداری کوفه برگزیده صبحگاهان به کوفه خواهم رفت، و [برادرم] عثمان بن‌زیاد بن‌أبی سفیان را به جای خویش بر شما خواهم گماشت وای به حالتان اگر علیه او به مخالفت و قیام برخیزید، قسم به آنکه الهی غیر او نیست، اگر به من خبر برسد که فردی از میانتان با او مخالفت کند او و عرّیف[۱] و ولیّ او را می‌کشم، و نزدیکان را به گناه دور دستان خواهم گرفت. تا به من گوش سپارید و مخالفت و دشمنی در میانتان یافت نشود. من پسر زیاد هستم، بین مردمی که بر زمین قدم نهاده‌اند تنها به او رفته‌ام، و شباهتی به دایی و پسرعمو در من یافت نمی‌شود.[۲]

ورود ابن زیاد به کوفه

... سپس ابن زیاد از بصره خارج شدو به سمت کوفه حرکت کرد، مسلم‌بن عَمرو باهلی و شریک بن‌أعور حارثی و خویشاوندان و أهل بیتش بین سیزده تا نوزده مرد او را همراهی می‌کردند، تااینکه وارد کوفه شد، در حالی‌که عمامه سیاهی بر

۱- جمعیت کوفه و بصره به گروههای متعددی تقسیم شده بود که توزیع حقوق هر گروه به گروهها و واحدهای کوچکتر محوّل می‌شد و شخصی از هر گروه به عنوان سرپرست توزیع برگزیده می‌شد، این گروه عِرافه و شخصی که مسئول آن بود عریف نامیده می‌شد.

۲- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸، [ادامهٔ خبر ابی عثمان].

سرداشت و بینی و دهان خود را پوشانده بود. از قبل به مردم رسیده بود که حسین علیه السلام به سویشان می‌آید لذا منتظر ورود حسین علیه السلام بودند، از این رو وقتی عُبیدالله وارد کوفه شد گمان کردند حسین علیه السلام آمده است بدین رو عُبیدالله بر هر جماعتی می‌گذشت به او سلام می‌دادند، می‌گفتند: خوش آمدی یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! خیرمقدم، عبیدالله دید مردم به خاطر ورود حسین علیه السلام [همان چیزی که او بد داشت] به یکدیگر مژده می‌دهند. لذا سخن مردم او را به خشم آورد، و گفت ای کاش آنها را به حالتی غیر از این حالت می‌دیدم، وقتی جمعیت زیاد شد، مسلم‌بن عَمرو باهلی گفت: عقب بروید، ایشان أمیر عُبید الله بن‌زیاد است. وقتی وارد قصر شد و مردم فهمیدند او عُبیدالله زیاد بود غم و اندوه سختی به جانشان نشست.[۱]

اولین خطبهٔ ابن زیاد در کوفه

وقتی [عبیدالله] در قصر مستقر گردید و صبح شد بانگ برخاست: الصلاة جماعة [نماز جماعت]، مردم جمع شدند، و عبیدالله از قصر خارج شد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: امیرالمومنین ـ که خدا توفیقش بدهد ـ فرمانداری شهر و مرزهایتان را به من سپرده است، مرا مأمور کرده تا با مظلومتان با انصاف رفتار کنم، و به محرومین‌تان رسیدگی نمایم، و با افراد حرف‌شنو و مطیعتان به نیکی و احسان معامله کنم، و با افراد مشکوک و گناهکار شما با شدت برخورد نمایم، من از فرمانش پیروی خواهم کرد، و اوامرش را به اجرا خواهم گذارد، با افراد نیکوکار و مطیع مثل پدری مهربان خواهم بود، و شلاق و شمشیرم برای کسی که از فرمانم سرپیچی کند و با دستورم مخالفت نماید بلند خواهد شد. پس هرکسی مواظب خود باشد!

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸، ادامهٔ خبر ابی عثمان و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۳.

راستیِ ما در عمل معرف ما خواهد بود، نه وعید و ترساندن!

سپس از منبر پائین آمد عرّیفها و مردم را شدیداً تحت فشار قرار داد، گفت: اسامی اشخاص ناشناس و مخالف امیرالمومنین [یزید] و خوارج و افراد مشکوکی که قصد مخالفت و دشمنی دارند را برایم بنویسید. هرکس نام آنان را برایم بنویسد با اوکاری ندارم، ولی آنکه نام احدی را برای ما ننویسد باید ضمانت کند که کسی از عِرافه‌اش[1] با ما مخالفت نکند و از میانشان کسی با ما دشمنی نورزد، در غیر این صورت، ذمّه‌ام را از آن عریّف بریء می‌دانم و مال او و ریختن خونش برما حلال می‌شود، و هر عریّفی که در عرافه‌اش أحدی از دشمنان امیر المومنین [یزید] پیدا شود که به ما معرفی نکرده باشد [آن دشمن] بر دَرِ خانه عریّف بدار آویخته خواهد شد و عطای آن عِرافه قطع گردیده و آن عرّیف به محلی در عمان زاره[2] تبعید خواهد شد.[3]

انتقال مسلم از خانه مختار به منزل هانی

[4]وقتی خبر ورود عُبیدالله و سخنرانی‌اش و تحت فشار قرار دادن عریف‌ها و مردم به گوش مسلم رسید از خانهٔ مختار - [که لُو رفته بود] - خارج شده، به طرف خانهٔ هانی‌بن عروهٔ مرادی رفت و وارد درگاهی خانه‌اش شد، [سپس شخصی را] به دنبال هانی فرستاد، هانی نزد مسلم آمد، وقتی او را دید ناراحت شد، مسلم گفت:

۱- جمعیت کوفه از گروههای متعددی ساخته می‌شد که توزیع حقوق هر طبقه به گروهها و واحدهای کوچکتر محول می‌گردید و شخصی از هرگروه به عنوان سرپرست توزیع حقوق برگزیده می‌شد. این گروهها عِرافه و شخصی که مسئول آن بود عرّیف نامیده می‌شد.

۲- عمان زاره: همین عمان فعلی است که مجاور دریای عمان قرار گرفته و گرمای شدیدی دارد. بطوری که زندگی در آنجا بسیار سخت است لذا ابن‌زیاد مخالفین را به تبعید به عمان تهدید کرده است.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۵۸ و ۳۵۹ به نقل از أبی مخنف از معلّی بن کلیب از أبی وَدّاک و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۴ و ۴۵.

۴- این خبر را أبی‌مخنف از معلّی بن کلیب از أبی ودّاک نقل کرده است.

آمده‌ام تا پناهم بدهی و مهمانم کنی، [هانی] گفت: «خدا رحمتت کند! تکلیف سنگینی برشانه‌ام نهاده‌ای، اگر داخل خانه‌ام نمی‌شدی و [فرد] مورد اطمینانی نبودی دوست داشتم - و از طرف شما می‌خواستم - از خانه‌ام خارج شوی! ولی حرمت [و رسم عربی] مانع این کارم می‌شود! و عذر مثل منی را کسی نمی‌پذیرد که شخصی چون شما را نشناخته باشم [لذا پناهت نداده باشم]! بیا داخل. بالأخره مسلم را پناه داد. شیعیان همچنان در خانهٔ هانی بن‌عروة نزد مسلم رفت و آمد داشتند،[۱] وقتی[۲] مسلم بن عقیل به خانهٔ هانی بن‌عروة تغییر مکان داد و هجده هزار نفر با او بیعت کردند بواسطهٔ عابس‌بن أبی‌شبیب شاکری نامه‌ای [به شرح زیر] به حسین علیه السلام نوشت[۳]: همانا[۴] فرستاده به خانواده‌اش دروغ نمی‌گوید، هجده هزار نفر از اهالی کوفه با من بیعت کرده‌اند، وقتی نوشته‌ام به دستت رسید با عجله به سویمان بیا، مردم همگی با شمایند، و نظر و میلی به فرزندان معاویه ندارند، والسلام.»

[تاریخ ارسال این نامه] بیست و هفت شب قبل از قتل مسلم بود.[۵]

معقل شامی در جستجوی مسلم

[۶]ابن زیاد غلامش معقل را خواست، گفت: این سه‌هزار درهم را بگیر، مسلم بن‌عقیل و یارانش را پیدا کن، و این سه هزار درهم را به آنها بده، بگو! از این سه هزار درهم در جنگ با دشمنانتان استفاده کنید، به آنها بگو تو از آنهایی، اگر این سه هزار درهم را به آنها ببخشی خاطرشان جمع شده به شما اطمینان می‌کنند. و هیچ چیز از

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۲ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۵.
۲- أبی‌مخنف از جعفر بن حذیفه طائی نقل می‌کند.
۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۷۵.
۴- أبی‌مخنف از محمد بن‌قیس نقل می‌کند.
۵- رک: تاریخ طبری، ۵: ۳۹۵ با کمی تغییر.
۶- أبی‌مخنف از معلّی بن‌کلیب از أبی ودّاک نقل می‌کند.

خبرهایشان را از شما نمی‌پوشانند، صبح و عصر نزدشان برو. [معقل] آمد تا اینکه در مسجد أعظم به مسلم بن عوسجه أسدی رسید مسلم در حال نماز بود [معقل] از مردم شنیده بود که می‌گفتند: این مرد [مسلم بن‌عوجه] برای حسین علیه‌السلام بیعت می‌گیرد. معقل نزدیک آمد وقتی نماز مسلم تمام شد گفت: بندهٔ خدا! من از اهالی شام هستم، غلام قبیله ذی کلاع هستم، خداوند نعمت محبت اهل بیت و محبت دوستانشان را به من عطا فرموده، این سه هزار درهم است، می‌خواهم با این مردی از اهل بیت را که خبر یافته‌ام وارد کوفه شده تا برای پسر دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیعت بگیرد ملاقات کنم. [پیشتر] می‌خواستم با او ملاقات کنم ولی کسی را پیدا نکرده بودم که آدرسش را به من بدهدو مکانش را بداند، چند لحظه پیش در مسجد نشسته بودم که از بعضی از مسلمین شنیدم که می‌گفتند: این مرد [مسلم بن عوسجه] أهل بیت را می‌شناسد از این رو نزد شما آمدم تا این پول را بگیری و مرا نزد رفیقت ببری تا با او بیعت کنم، و اگر می‌خواهی قبل از ملاقات با او، از من بیعت بگیری [حرفی ندارم].

مسلم بن‌عوسجه گفت: خدا را شکر می‌کنم که شما با من برخورد کرده‌ای از این اتفاق خوشوقت شده‌ام، به خواسته‌ات می‌رسی، خداوند بواسطهٔ شما، اهل بیت پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاری می‌کند، [ابتدا] از ترس این طاغوت سلطه‌گر ناراحت شدم که چرا قبل از اینکه این [نهضت] پا بگیرد از ارتباطم با [مسلم بن‌عقیل] اطلاع پیدا کرده‌ای.

سپس [مسلم] قبل از اینکه معقل از او جدا شود از وی بیعت گرفت، و پیمانهای محکمی از او ستاند که خالص و صادق باشد و جریان را مخفی نگه دارد، [معقل هم] تا حدّی که مسلم را راضی می‌کرد به او تعهد داد. بعد مسلم بن عوسجه با خیال آسوده گفت: چند روزی منزلم رفت و آمد کن تا برایت از فرد مورد نظرت اجازهٔ ملاقات بگیرم.

[در این اثنا معقل] با سایر مردم منزل [مسلم بن‌عوسجه] رفت و آمد می‌کرد تا اینکه او از مسلم بن عقیل برایش اجازهٔ ملاقات گرفت.[1]

طرح قتل ابن زیاد

[هنگامی که] هانی بن‌عروة مریض شد عبیدالله [ابن‌زیاد] به عیادتش آمد، عمارةبن عُبید سلولی به [هانی] گفت: گردهمایی ما برای کشتن این ستمگر [ابن زیاد] است. حال که خداوند به تو امکان چنین کاری را داد، ابن زیاد را بکش، هانی گفت: من دوست ندارم [ابن زیاد] در خانه من کشته شود [بنابراین ابن‌زیاد] از هانی عیادت کرد و با سلامتی از خانه‌اش بیرون رفت.

یک جمعه نگذشته بود که شریک بن أعور [حارثی] مریض شد وی نزد ابن زیاد و سایر فرمانداران فردی محترم بود. و در عین حال، شیعهٔ متعصبی بود، عبیدالله دنبالش فرستاد، گفت من دَمِ غروب نزد تو می‌آیم. شریک به مسلم [ابن عقیل] گفت: این فاجر دَمِ غروب به عیادتم خواهد آمد وقتی که نشست به طرفش حمله کن و او را بکش، بعد برو در قصر بنشین، کسی جز شما و ایشان وجود ندارد و [من هم] اگر همین روزها از مرضم رها شوم به بصره می‌روم و برایت وضع آنجا را سرو سامان می‌دهم.

دم غروب عُبیدالله [ابن زیاد] برای عیادت شریک [حارثی] حرکت کرد، مسلم هم آماده شد تا داخل [اطاق بشود]، شریک به [مسلم] گفت: وقتی که [عبیدالله نشست] فرصت را از دست نده، [فوراً حمله کن]. [در این حین] هانی بن عروه بلند شد و گفت من دوست ندارم [ابن زیاد] در خانهٔ من کشته شود ـ گویا آن را قبیح می‌دانست!

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۲ و ۳۶۳ و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۱ که این خبر را به اختصار نقل کرده است و رک: ارشاد شیخ مفید ۲: ۴۵ و ۴۶.

عبیدالله بن‌زیاد وارد شد و نشست و از شریک دربارهٔ بیماریش پرس و جو کرد. گفت: چه مشکلی پیدا کرده‌ای؟ سؤالش از شریک به درازا کشید [ولی مسلم وارد نشد] [شریک دید مسلم] حمله نمی‌کند، ترسید فرصت را از دست بدهد، لذا [برای اینکه به مسلم بفهماند فرصت دارد از کف می‌رود] شروع کرد به خواندن این مَثَل عربی [چه انتظار دارید که بر سلمٰی درود نفرستید؟ مرا سیراب کنید اگر چه به قیمت از دست رفتن جانم تمام شود] دو یا سه بار این را خواند.

عبیدالله گفت: چه شده است؟ آیا دارد هذیان می‌گوید؟

هانی [که در مجلس حضور داشت] گفت: بله، خدا سلامتت بدارد، همیشه از اوائل تاریکی صبح [صبح دم] تا این ساعت این عادتش است. سپس [ابن زیاد از جایش] بلند شد و برگشت. بعد مسلم [از اطاق] بیرون آمد، شریک به او گفت: چه چیزی باعث شد او را نکشی؟

مسلم گفت: دو خصلت: یکی عدم خشنودی هانی از کشته شدن [ابن‌زیاد]، دیگری سخنی بود که مردم از پیامبرﷺ نقل کرده‌اند [که آن حضرت فرمود] ایمان مانع کشتن پنهانی [ترور] است. مؤمن کسی را نمی‌کشد [ترور نمی‌کند]. هانی گفت: والله اگر او را می‌کشتی [در حقیقت] فرد فاسق و فاجر و کافر و خائنی را کشته بودی! ولی من خوش نداشتم در خانهٔ من کشته شود.[1]

معقل جایگاه مسلم را پیدا می‌کند

[2]معقل روزها نزد مسلم بن عوسجه رفت و آمد می‌کرد تا [که شاید] مسلم او را نزد [مسلم] بن عقیل ببرد، [بالاخره روزی مسلم بن‌عوسجه] او را نزد [مسلم بن

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۳، ادامهٔ خبر آبی وَدّاک.

۲- ادامه خبر ابی‌وَدّاک.

عقیل] بُرد [مسلم بن عوسجه] وارد شد و وی را به [مسلم بن عقیل] معرفی کرد. [به عنوان کمک به مسلم] آورده از او بگیرد.

[از این پس معقل مرتب با مسلم و یارانش] رفت و آمد می‌کرد، او اولین کسی بود که وارد می‌شد و آخرین کسی بود که از نزدشان خارج می‌شد، خبرهایشان را می‌شنید و اسرارشان را می‌گرفت و می‌رفت تا به گوش ابن زیاد برساند.[۱]

احضار هانی نزد ابن‌زیاد

[۲][در این گیر و دار روزی] ابن زیاد به هم‌نشینانش گفت: چرا هانی را در میانتان نمی‌بینم؟ گفتند او مبتلا به بیماری شده،[۳] عبیدالله، محمدبن أشعث و أسماء‌بن خارجه و عَمروبن حَجّاج [که روعه خواهر عمروبن حجاج همسر هانی بن‌عروه بود] را خواست و به آنها گفت چرا هانی بن‌عروه نزد ما نمی‌آید؟ گفتند خدا سلامتت بدارد ما نمی‌دانیم [ولی] او از بیماری‌اش شکوه می‌کند. [ابن زیاد] گفت [ولی] به من خبر رسیده که [بیماریش] برطرف شده، و [هنگام غروب] جلوی درب خانه‌اش می‌نشیند، نزد او بروید و بگوئید از انجام وظیفه‌ای که برعهده‌اش گذارده شده سرباز نزند، من دوست ندارم آدمی مثل او، که از اشراف عرب می‌باشد خودش را نزد من خراب کند.[۴]

[۵][فرستادگان ابن زیاد] به طرف هانی آمدند و هنگام غروب بر او وارد شدند، و همانطور که ابن زیاد گفته بود دیدند که او جلو درب [خانه‌اش] نشسته، گفتند چه

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶.
۲- ادامه خبر ابی‌ودّاک.
۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶.
۴- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۴ و ۳۶۵ به نقل از أبی مخنف از مجالد بن سعید و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۶ و ۴۷.
۵- أبی مخنف این خبر را از نُمیر بن وَعْله از أبی ودّاک نقل می‌کند.

مسأله‌ای پیش آمده که پیش امیر نمی‌آیی، [امیر] خبرت را گرفت، و گفت اگر او مریض است من به دیدارش بروم؟

هانی به آنها گفت: بیماری نمی‌گذارد [نزد امیر بیایم]، آنها گفتند به امیر خبر رسیده که تو غروبها جلو درب خانه‌ات می‌نشینی، [لذا تو را سست و کاهل یافت، سلطان، سستی و روی گردانی را تحمل نمی‌کند، تو را سوگند می‌دهیم با ما بیایی [پیش امیر]. هانی لباسش را خواست و پوشید، بعد استرش را طلبید سوار بر [استرش] شد. و نزدیک قصر رفت گویا در دلش بعضی از [نیرنگ‌های پشت پرده را] احساس کرده بود، لذا به حسّان بن‌خارجه گفت: برادرزاده ـ قسم به خدا ـ من از این مرد [ابن‌زیاد] می‌ترسم، نظر شما چیست؟

[حسان] گفت: عمو ـ بخدا قسم ـ ذرّه‌ای برایت نگران نیستم، چرا در حالی که بی‌گناهی، به دلت شکّ و شبهه راه می‌دهی؟

بعد آنها بر ابن زیاد وارد شدند و [هانی هم] با آنها [سرگذشت هانی نزد ابن زیاد] رفت. وقتی [خود را به ابن‌زیاد] نشان داد عُبیدالله [پیش خود] گفت: احمقی با دو پای خویش پیش تو آمد، [ابن زیاد در حالی‌که شریح قاضی نزدش بود] رو به طرف [هانی] کرد و گفت: من برایش بذل و بخشش می‌خواهم ولی او قصد کشتن مرا دارد من شما را به دوست بنی‌مرادی‌ات[1] هشدار می‌دهم.[2]

هانی به ابن زیاد گفت: چه شد أمیر؟ ابن زیاد گفت: آری ای هانی ابن‌عروة، این چه کارهایی است که در خانه‌هایت به امید [ضربه زدن] به امیرالمومنین و عموم مسلمین صورت می‌گیرد؟ مسلم بن عقیل را آورده در خانه‌ات جای داده‌ای، و در خانه‌های اطرافت برایش سلاح و مردان جنگی جمع نمودی و خیال کرده‌ای آنها بر من مخفی می‌ماند؟!

۱- هانی از قبیله بنی‌مراد بود.

۲- تاریخ طبری: ۵: ۳۶۴ و ۳۶۵ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۷ و ۴۸.

هانی گفت: من این کار را نکرده‌ام، مسلم هم پیش من نیست.

ابن زیاد گفت: نه، تو این کار را کرده‌ای!

[هانی] گفت: نکرده‌ام!

[ابن زیاد]: [کرده‌ای]!

در این هنگام که بحثشان به درازا کشید و هانی نمی‌پذیرفت و حرف ابن زیاد را نفی و انکار می‌کرد، ابن زیاد [جاسوسش] معقل را خواست. معقل آمد وجلوی ابن زیاد ایستاد، [عبیدالله به هانی] گفت: آیا اینرا می‌شناسی؟

[هانی] گفت: بلی!

از اینجا هانی متوجّه شد معقل مأمور مراقب آنها بوده و همو بود که اخبارشان را به ابن‌زیاد می‌رسانده [لذا موضعش را تغییر داد] و به ابن زیاد گفت: از من گوش کن و سخنم را تصدیق کن: قسم به خدا به تو دروغ نمی‌گویم، قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، من او [مسلم] را به خانه‌ام دعوت نکرده و از برنامه کارش چیزی نمی‌دانسته‌ام، تا اینکه [روزی] دیدم او جلو درب خانه‌ام نشسته، از من خواست تا در منزلم وارد شود و من از ردّ [تقاضایش] حیاکردم، و حفظ حرمتش بر من لازم شد از این رو او را به خانه‌ام آوردم و مهمان خود کرده و پناهش دادم. این ماجرای مسلم بود که [خبرش] به تو رسیده. حال اگر خواستی الآن قول محکمی که برایت اطمینان بخش باشد بتو می‌دهم که بدخواه شما نباشم. واگر مایل باشی [چیزی را به عنوان] وثیقه به دستت می‌دهم که [دوباره] پیش تو برگردم تا نزد مسلم بروم و به او امر کنم که از خانه‌ام به هرجایی از زمین که خواست بیرون برود، و از حق او و جوارش [پناه دادنش] خارج شوم.

[ابن زیاد] گفت: قسم بخدا هرگز تو از من جدا نخواهی شد تا اینکه [مسلم] را برایم بیاوری!

هانی گفت: نه، والله هرگز او را نزد تو نخواهم آورد، من مهمانم را پیش تو بیاورم تا او را بکشی؟!

ابن زیاد: نه بخدا او را نزدم می‌آوری!

هانی: بخدا او را نمی‌آورم!

وقتی بحث بین آن دو به طول انجامید مسلم‌بن عَمرو باهلی بلند شد و گفت: امیر، خدا سلامتت بدارد، من و [هانی] را تنها بگذار تا با او صحبت کنم.

[مسلم بن عمرو] به هانی گفت: بلند شو بیا اینجا پیش من تا با تو صحبت کنم، هانی بلند شد و با [مسلم‌بن عَمرو] در گوشه‌ای از [مجلس] ابن زیاد خلوت کرد، [البته] با [ابن زیاد] فاصلهٔ اندکی داشتند به طوری که وی آن دو رامی‌دید و وقتی صدایشان بلند می‌شد حرفشان را می‌شنید ولی وقتی صدایشان را کوتاه می‌کردند حرفشان را نمی‌شنید.

مسلم [بن عَمرو باهلی] به هانی گفت، هانی، شما را بخدا از اینکه خودت را به کشتن بدهی و قوم و عشیره‌ات را به بلا گرفتار کنی بپرهیز! بخدا قسم قتل تو را خیلی نزدیک می‌بینم! این مرد [مسلم بن عقیل] پسر عموی این قوم [بنی‌امیه] است، نه او را می‌کشند و نه ضرری به او می‌رسانند؛ لذا او را به [ابن‌زیاد] تحویل بده! [هیچ] ننگ و عیبی به تو نمی‌چسبد؛ چراکه او را به سلطان تحویل داده‌ای!

هانی گفت: نه بخدا، این کار مایهٔ ننگ و خواریم خواهد شد، من صحیح و سالم باشم، بشنوم و ببینم و قوت و ریاست داشته باشم و یاران زیادی دورم باشند، ولی پناه خواه و مهمانم را تحویل بدهم؟ والله اگر تنها بودم و هیچ یاری هم نداشتم تا به پای مسلم کشته نمی‌شدم او را به وی [ابن زیاد] تحویل نمی‌دادم.

[هانی] به نظرش می‌رسید که قوم و قبیله‌اش بزودی به یاریش برمی‌خیزند [لذا] وقتی [مسلم باهلی] به او قسم می‌داد، [نمی‌پذیرفت] و می‌گفت: نه بخدا هرگز [مسلم] را تحویل نمی‌دهم!

[در این حین] ابن زیاد [صدایش] را شنید گفت: او را نزدیک من بیاورید، نزدیک آوردند، گفت: بخدا قسم یا [مسلم] را پیش من می‌آوری و یا گردنت را قطع می‌کنم!

[هانی] گفت: [اگر چنین کنی] شمشیرها گرد خانه‌ات را محاصره می‌کنند - [هانی] گمان می‌کرد اقوامش صدایش را می‌شنوند.[1]

ابن زیاد گفت: وای بر تو! با شمشیرها مرا می‌ترسانی؟! او را نزدیک من بیاورید، نزدیک شد. آنگاه با چوبدستی به صورتش زد، پشت سر هم به بینی و پیشانی و گونه‌هایش می‌زد تا اینکه بینی‌اش شکست و خون روی لباسش جاری شد و گوشت گونه و پیشانی‌اش روی محاسنش ریخت و چوبدستی شکست. هانی با دستش دستهٔ شمشیر یکی از نگهبانان را گرفت [تا با شمشیر از خود دفاع کند ولی] نگهبان [دستهٔ شمشیر را] از دستش کشید و نگذاشت [او شمشیر را از غلاف بیرون آورد]

بعد عُبیدالله گفت: [گویا] بقیهٔ عمرت را حروری[2] [جزو خوارج] شده‌ای؟ خودت جانت را حلال کرده‌ای، [دیگر] قتل تو بر ما حلال شده است. بگیرید او را بیندازید داخل یکی از اطاقهای قصر و دربش را به رویش ببندید و نگهبانی بر او بگذارید، [مأمورین هم] همین کار را کردند، [در این هنگام] اسماء بن‌خارجه [یکی از فرستادگان ابن‌زیاد برای آوردن هانی به کاخ] روبروی [ابن زیاد] ایستاد و گفت مثل اینکه ما از حالا رسولان خائنی شده‌ایم! به ما دستور داده بودی این مرد را نزدت حاضر کنیم ولی وقتی او را پیش تو آورده‌ایم، صورتش را شکستی و خونش را روی محاسنش روان ساختی و تصمیم گرفتی او را بکشی؟!

عبیدالله گفت: [حالا] تو هم اینجا [زبان در آوردی؟] دستور داد او را ببرند!

۱- چون با چند تن از افراد عشیره‌اش به کاخ آمده بود و آنها پشت درب به انتظارش نشسته بودند.

۲- حروراء مکانی نزدیک کوفه بود که خوارج برای اول‌بار در آنجا جمع شده بودند و علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام قیام کردند از این رو ابن زیاد با این کلمه می‌خواست به هانی بگوید تو با این کارت جزو خوارج شده‌ای.

[مأمورین در حالی‌که برگردن و بناگوش او می‌زدند او را تلوتلو خوران بردند حبس کردند. [در این میان محمد بن‌اشعث یکی دیگر از فرستاده‌های عبیدالله برای آوردن هانی] گفت: ما به آنچه نظر امیر باشد راضی هستیم، چه به سودمان باشد و چه به زیان ما، شأن امیر أدب کردن است.

[سپس] جلوی عُبیدالله بن‌زیاد ایستاد و با او سخن گفت، گفت: شماکه موقعیت و جایگاه هانی‌بن عروه‌را در شهر و در میان قومش می‌دانی، [الآن هم] قومش می‌دانند من و رفیقم او را نزد تو آورده‌ایم، لذا [برای نجات ما از دست قومش] تو را بخدا قسم می‌دهم که او را به من ببخشی، من از کینهٔ قبیله‌اش نسبت به خودم، نگرانم، آنها نیرومندترین اهالی شهر هستند و عمدهٔ یمنیان [کوفه] را تشکیل می‌دهند.

[ابن زیاد] به وی وعده داد که [هانی] را ببخشد! به عَمروبن حجاج [برادرزن هانی که به دستور ابن‌زیاد هانی را به قصر آورده بود] خبر دادند هانی کشته شد، وی با جمع کثیری از قبیله مَذْحِج آمد و قصر را محاصره کرد و با صدای بلند گفت: من عَمروبن حجّاج هستم، اینها جنگجویان و سرشناسان [قبیلهٔ] مَذْحج هستند نه [قصد] عصیانگری دارند و نه [هوای] جدا شدن از جماعت [مسلمین]، [لیک] به آنها خبر رسیده که دوستشان [بزرگشان] کشته شده است از این رو نتوانستند تحمل کنند.

به عبیدالله گفته شد [قبیله] مَذْحج جلو درب [کاخ] اجتماع کرده‌اند.

[از این رو] به شریح قاضی گفت: برو رئیس شان [هانی] را ببین، بعد برو بیرون و به آنها اعلام کن [هانی] زنده است و کشته نشده و تو او را دیده‌ای.

[شریح] می‌گوید: بر هانی وارد شدم وقتی مرا دید گفت: یاالله یا للمسلمین! مگر عشیره‌ام مرده‌اند؟! پس اهل دین کجا هستند؟! اهالی شهر کجا هستند؟! جدا شدند و مرا با دشمن‌شان و فرزند دشمن‌شان تنها گذاشته‌اند ـ این در حالی بود که خون بر

محاسنش جاری بود ـ وقتی غوغای پشت درب قصر را شنید، من از نزد او خارج شدم، او به دنبالم آمد و گفت: شریح، گمان می‌کنم این سرو صدا، صدای [قبیله] مَذحج و یاران مسلمان من است. اگر ده نفر به من برسند مرا نجات می‌دهند!

شریح می‌گوید: من برای ملاقات با [قبیلهٔ مذحج] از [قصر] بیرون رفتم در حالی‌که ابن‌زیاد حُمیدبن بُکیر أحمری راکه از مأمورین [شخصی] و ملازمش بود، با من فرستاده بود [تا مرا زیر نظر داشته باشد] وقتی بیرون رفتم گفتم: امیر وقتی از حرف و [خواستهٔ] شما در مورد رئیس‌تان مطلع شد به من دستور داده نزد او بروم، من نیز نزدش رفته و از او دیدن کرده‌ام، [بعد] به من امر کرد با شما ملاقات کرده و اعلام کنم او [هانی] زنده است، و آنچه در مورد کشته شدنش به شما رسیده باطل می‌باشد.

عمرو بن [حجاج] و یارانش گفتند: حال که کشته نشده الحمدلله، بعد برگشتند.[1]

خطبهٔ ابن زیاد بعد از دستگیری هانی

[2]عُبیدالله می‌ترسید مردم به او حمله کنند لذا همراه اشراف [کوفه] و مأمورین و دار و دسته‌اش [از قصر] بیرون آمد و بالای منبر رفت. بعد از حمد و ثنای خدا گفت: ای مردم به طاعت خدا و پیروی از رهبرانتان ملتزم گردید! اختلاف نکنید و متفرق نشوید که هلاک خواهید شد! خوار و ذلیل شده!کشته می‌شوید! به شما جفا شده محروم خواهید شد! برادرتان کسی است که به شما راست بگوید، هر کس هشدار بدهد راه عذرخواهی را بسته است.[3]

۱- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۶ تا ۳۶۸، ادامه خبر نمیرة بن وعلة و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۴۸ تا ۵۱.
۲- أبی‌مخنف از حجّاج بن علی از محمد بن بِشر هَمْدانی نقل می‌کند....
۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۸ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۱.

عکس‌العمل مسلم در برابر دستگیری هانی

[۱] [مسلم بن عقیل، عبدالله بن‌خازم را به سوی قصر فرستاد تا ببیند کار هانی به کجا رسیده است؟ عبدالله] می‌گوید وقتی [شنیدم هانی را] زده و حبس کرده‌اند سوار اسبم شدم و در میان اهل خانه اولین کسی بودم که خبرش را به مسلم دادم، در این زمان زنان بنی‌مراد دور هم جمع شدند و فریاد می‌زدند، آی قوم هانی! وامصیبتا! پیش مسلم بن عقیل رفتم و خبر را به او رساندم او به من دستور داد در میان یارانش فریاد بزنم، یا منصور أمِت[۲] [ای یاری شدهٔ از سوی پروردگار دشمنت را بکش] خانه‌های اطراف [خانه] مسلم پر از جمعیت شد، [چرا که پیشتر] هیجده هزار نفر با [مسلم] بیعت کرده بودند [از اینرو وقتی هانی را دستگیر کردند] چهار هزار مرد [جمع شده] بودند ـ سپس من فریاد زدم [یا منصورُ أمِتْ] [به دنبال فریاد من] اهالی کوفه یکدیگر را صدا زدند و نزد [مسلم] جمع شدند. مسلم برای عُبیدالله بن‌عمرو بن عزیز کِندی در رُبع کِنده و ربیع پرچم بست، و گفت در میان سپاه جلویم حرکت کن، بعد در ربع مذحج و أسد برای مسلم بن عوسجه أسدی پرچم بست و گفت در میان پیاده‌ها برو، تو فرماندهٔ آنها هستی، و برای ثمامهٔ صائدی در ربع تمیم و همدان پرچم بست و برای عباس بن جُعدهٔ جُدَلی در ربع مدینه [پرچم بست][۳] و [خود] مسلم در میان بنی‌مراد حرکت کرد.[۴][۵]

۱- أبی‌مخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن خازم نقل کرده است ....

۲- این شعار، شعار مسلمانان در جنگ بدر بود که برای جمع کردن و خبر دادن اصحاب در جنگ با کفار از آن استفاده می‌کردند.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۶۸ و ۳۶۹ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۱ و ۵۲.

۴- این قسمت را أبی‌مخنف از یونس بن‌أبی اسحاق از عباس جَدَلی نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۵: ۳۶۹.

۵- در آن روزگار وقتی می‌خواستند فرماندهٔ بخشی از سپاه را تعیین کنند پرچمی به دستش می‌دادند و بعد از معرفی او سر پرچم او را گره می‌زدند مسلم هم برای تعیین فرماندهانش همین سنت را عملی کرد.

پیوستن اشراف به ابن زیاد

[1]اشراف مردم از دری که کنار خانه رومی‌ها بود نزد ابن زیاد می‌آمدند[2]، عبیدالله، کثیربن‌شهاب بن‌حصین حارثی را خواست، به او دستور داد با یاران مَذْحِجی به‌کوفه برود و مردم را وادار به جدایی از [مسلم] بن‌عقیل کند، و آنان را از جنگ بترساند و از عقوبت و مجازات سلطان برحذر بدارد. و به محمدبن‌اشعث دستور داد همراه یاران [قبیله] کندة و حَضْرَموت بیرون برود و پرچمی برای امان دادن به‌کسانی که به او می‌پیوندند نصب نماید.

مثل همین [دستور] را به قعقاع بن شور ذُهْلی و شَبَث بن رَبْعی تمیمی و حَجّار بن عِجْلی و شِمر بن ذی الجوشن عامری داد.

و برای شَبَث بن ربعی پرچمی بست و او را به خارج [از قصر] فرستاد و گفت: میان مردم بروید و افراد مطیع را به افزوده‌شدن [عطا و حقوق] و ارزش و احترامشان نوید بدهید، و افراد عاصی [و سرکش] را از محرومیت و مجازات بترسانید، و به آنها اعلام کنید لشکریان شام به سویشان براه افتاده‌اند.[3]

خروج أشراف با برچم‌های أمان برای جداکردن مردم از مسلم

ابتدا کثیر بن شهاب شروع به سخن کرد گفت: ای مردم به خانواده‌هایتان ملحق شوید در برپایی شر شتاب نکنید و خودتان را به کشتن ندهید، همان این‌ها لشگریان، امیرالمؤمنین یزید هستند که به طرف [کوفه] می‌آیند. امیر با خدا عهد بست چنانچه بر جنگ با او باقی ماندید و تا غروب برنگشتید، زن و بچه‌تان را از عطا محروم کند.

۱- أبی مخنف از أبوجناب کلبی نقل می‌کند ....

۲- از اینجا معلوم می‌شود خانه‌های رومیها پشت دارالامارة بود و از آن رو که اهل ذمّه بودند ابن زیاد ورود و خروجشان را به قصر مخفی نگه می‌داشت و یاران مسلم‌ﷺ فراموش کرده بودند این طرف را مسدود کنند.

۳- تاریخ طبری، ۵: ۳۷۰ و رک: ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۲

و جنگجویان شما را در جنگ‌های اهل شام بدون چشم‌داشتی متفرق سازد.[۱] بی‌گناه را به جای گناهکار و حاضر را به جای غایب دستگیر کند! تا جایی که دیگر در میانتان کسی از گنهکاران باقی نماند مگر این که سزای دستاوردشان را بچشند! [سایر] اشراف هم همین طور [با مردم] سخن گفتند.

وقتی مردم گفته‌های آنها را شنیدند شروع کردند به متفرق شدن![۲] هر زنی نزد پسر و برادرش می‌آمد و می‌گفت: برگرد! مردم جایت را پر می‌کنند! و یا هر مردی نزد پسر یا برادرش می‌آمد و می‌گفت: فردا اهل شام جلویت ظاهر می‌شوند [در آن صورت] با جنگ و شرّی [که به پا می‌شود] چه خواهی کرد؟! برگرد. و او را می‌برد![۳]

[در این اثنا] محمد بن أشعث بیرون آمد و کنار خانه‌های بنی عُماره توقف کرد. عُمارة بن صَلْخب أزدی در حالی که مسلّح بود و می‌خواست نزد [مسلم] بن عقیل برود، به [محمّد] برخورد، [محمد] او را دستگیر کرد و به سوی ابن زیاد فرستاد و [ابن زیاد] او را زندانی کرد.

[بعد از این ماجرا مسلم] بن عقیل عبدالرحمن بن شریح شبامی را از مسجد، همراه تعداد زیادی از مردم [به جنگ با محمد بن أشعث فرستاد].[۴]

قعقاع بن شور ذُهلی از منطقه‌ای از کوفه که عِرار نامیده می‌شد به مسلم و اصحابش حمله کرد،[۵] و به محمد بن أشعث پیغام فرستاد که من از عِرار به [مسلم]

۱ـ یعنی از غنائمی که مسلمین در جنگ با رومیان می‌گیرند چیزی به آنها ندهد.

۲ـ تاریخ طبری: ۵: ۳۷۰ و ۳۷۱، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از عبدالله بن خازم کثیری و ارشاد شیخ مفید، ۲: ۵۳ و ۵۴ با کمی تغییر.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۷۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۴/۲، با کمی تغییر.

۴ـ تاریخ طبری، ۳۷۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبو جُناب کلبی.

۵ـ تاریخ طبری، ۳۸۱/۵، این قسمت را طبری از أبی‌مخنف نقل نکرده بلکه از هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید نقل کرده است.

بن عقیل حمله کردم از این رو تو از روبروی وی کنار برو.[۱] [و شبث بن ربعی با آنها می‌جنگید، و می‌گفت منتظر شب باشید تا متفرق شوند، قعقاع بن شور به وی گفت: شما جلو راه مردم را گرفته‌ای از سر راهشان کنار برو تا بروند.][۲]

آغاز غربت مسلم

عبّاس جُدلی می‌گوید با [مسلم] بن عقیل همراه چهار هزار نفر خارج شدیم، هنوز به قصر نرسیده بودیم که تعدادمان به سیصد نفر رسید،[۳] دائماً [از نیروهای] ما فرار می‌کردند، تا اینکه شب شد، و تنها سی نفر در مسجد با [مسلم] بن عقیل ماندند، و با وی نماز خواندند، [مسلم] وقتی با این وضع روبرو شد به طرف درهایِ کنده رفت. [وقتی به درهای کنده[۴] رسید از آن سی نفر] تنها ده نفر با او مانده بودند.

سپس از [درب] خارج شد در حالی که دیگر کسی با او نبود. وقتی، به خود آمد متوجه شد که دیگر اَحدی را نیافت تا راه را به او نشان بدهد و او را به خانه‌ای هدایت کند و یا اگر دشمنی متعرضش شد او را یاری کند. [مسلم] با چهره‌ای سرگشته و حیران در کوچه‌های کوفه می‌رفت ولی نمی‌دانست کجا باید برود!!

تا اینکه به طرف خانه‌های بنی جَبَله از [قبیلهٔ] کِنده رفت، مقداری قدم زد تا به درب [خانهٔ] زنی رسید که او را [طوعة] می‌خواندند [طوعة] [کنیز] اشعث بن قیس [کِندی] بود که [از وی بچه‌دار شده بود] لذا [اشعث او را آزاد کرد و اُسید حَضْرمی با او ازدواج کرده بود، که پسری به نام، بلال را برایش بدنیا آورد. بلال [به دنبال

۱ـ تاریخ طبری، ۳۷۰/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از عبدالله بن خازم کثیری.

۲ـ این قسمت خبر أبی‌مخنف نیست بلکه هارون بن مسلم از علی بن صالح از عیسی بن یزید نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۳۸۱/۵.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۶۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف از یونس بن أبی اسحاق.

۴ـ منظور درهایی از مسجد است که به طرف محلهٔ کنده باز می‌شد.

غوغای شهر] با مردم بیرون رفته بود و مادرش [جلو درب] ایستاده بود و انتظارش را می‌کشید.

[مسلم] بن عقیل به او سلام کرد، او [هم] جواب [سلامش] را داد، [مسلم] به او گفت: ای کنیز تو را بخدا به من آب بده. [طوعة] داخل [خانه] شد [و برایش آب آورد] و سیرابش کرد، بعد [مسلم] نشست، [طوعة] ظرف را به خانه برد و بیرون آمد [و دید مسلم هنوز نشسته است] گفت: ای بندهٔ خدا مگر آب ننوشیده‌ای؟

مسلم گفت: چرا [نوشیده‌ام].

گفت: پس [برخیز و] به سُراغ خانواده‌ات برو!

مسلم ساکت شد.

[طوعة] دوباره حرفش را تکرار کرد.

[باز] مسلم ساکت ماند.

[طوعة] به او گفت: در دستیازی و طمع به من از خدا بترس، سبحان‌الله، ای بندهٔ خدا! برو سراغ خانواده‌ات. خدا به تو عافیت بدهد به صلاح تو نیست که جلو درب من بنشینی، من این نشستن را حلالت نمی‌کنم [راضی نیستم اینجا بنشینی].

[سخن که به اینجا رسید] مسلم بلند شد و گفت: ای کنیز خدا! من در این شهر منزل و خانواده‌ای ندارم آیا دوست داری اجر و پاداش و خیری به تو برسد؟!

شاید امروز که گذشت تو را پاداش بدهم!

[طوعة] گفت: ای بنده خدا تو کیستی؟

مسلم گفت: من مسلم بن عقیل هستم، این قوم [مردم کوفه] به من دروغ گفتند و فریبم دادند.

طوعه گفت: تو مسلم هستی؟!

[مسلم] گفت: بلی.

[طوعه] گفت: بیا داخل، و او را برد داخل یکی از اطاقهای خانه‌اش ـ اطاقی که

خودش در آن نبود ـ فرشی برایش گسترد و برایش شام آورد [ولی مسلم] شام نخورد.

قبل از اینکه طوعه این کارها را به سرعت به انجام رساند، پسرش [بلال] وارد [خانه] شد، [و] دید [مادرش] داخل آن اتاق رفت و آمد می‌کند، گفت: قسم به خدا رفت و آمد زیاد شما در این اتاق از سر شب [تاکنون] مرا به شک انداخته است اگویا مسأله‌ای رخ داده؟ [طوعة] گفت: پسرم از این مسأله صرف نظر کن!

[بلال] گفت: ولی قسم به خدا [می‌دانم] شما مرا از [این مسأله] آگاه می‌کنی!

[مادرش] گفت: برو به کارت مشغول شو و چیزی از من سؤال نکن، ولی پسرش به او اصرار کرد.

لذا [طوعة] گفت: پسرم خبری را که به تو می‌دهم برای احدی نقل نکن! و از او خواست قسم یاد کند، [پسرش هم] این کار را کرد در نتیجه [جریان مسلم] را به او خبر داد، بعد خوابید و ساکت شد.[1]

ابن زیاد و رسیدگی اوضاع شهر

ابن زیاد دید صدایی که سابقاً از یاران [مسلم] بن عقیل به گوش می‌رسید حال نمی‌رسد.

وقتی ماجرا به طول انجامید به یارانش گفت: از بالای [قصر] نگاه کنید و ببینید آیا کسی از آنها را می‌بینید یا نه؟ [مأمورین هم] رفتند از بالا [نگاه کردند ولی کسی را ندیدند.

[عبیدالله] گفت: نگاه کنید شاید آنها زیر سایه [در تاریکی] در کمین‌تان نشسته‌اند. [یعنی شاید] به مسجد پناه برده‌اند.

۱ـ تاریخ طبری، ۳۷۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۴/۲ و ۵۵ با کمی تغییر.

[مأمورین] شعله‌های آتش را در دست گرفته آهسته [از بالای دیوار قصر] به پایین می‌بردند بعد نگاه می‌کردند، که آیا در تاریکی کسی هست یا نه؟

ولی این شعله‌های آتش گاهی [محیط را] برایشان روشن می‌کرد و گاهی آن طور که می‌خواستند [فضا را] روشن نمی‌کرد، از این رو مشعل‌ها را به پایین آویختند و دسته‌های نی را با طنابهایی بستند و آن را آتش زدند بعد به پایین آویختند تا به زمین برسد، این عمل را در ابتدا و انتها و وسط تاریکی انجام دادند، حتی در سایه‌بانی که در آن منبر قرار داشت این کار را انجام دادند، بعد از این که کسی را ندیدند به اطلاع ابن زیاد رساندند. [که کسی را ندیده‌اند].

[ابن زیاد] به [کاتبش] عمرو بن نافع دستور داد و گفت: آگاه باشید من مسئولیت حفظ جان هیچ کس از نگهبانان و آمارداران یا فوجهای ارتش و جنگجویانی که نماز عشا را در [جایی] غیر از مسجد بخوانند را برعهده نمی‌گیرم.

از این رو ساعتی نگذشت که مسجد پر از جمعیت شد!

حُصین بن تمیم -که از نگهبانان ابن زیاد بود- [به ابن زیاد] گفت: آیا خودت می‌خواهی برای مردم نماز بخوانی یا دیگری برایشان نماز بخواند؟ من می‌ترسم برخی از دشمنانت تو را مخفیانه بکشند [ترور کنند]! [ابن زیاد] گفت: به نگهبانانم دستور بده همان طور که سابقاً گاهی پشت سرم ایستاده نگهبانی می‌داده‌اند، [اکنون نیز] بایستند و نگهبانی دهند، [به علاوه] در میانشان دور بزن. پس از آن [ابن زیاد] رواق مسجد را باز کرد، و به بیرون آمد یارانش هم با او بیرون آمدند... و او برای مردم نماز خواند![۱]

خطبهٔ ابن زیاد بعد از غربت مسلم

[ابن زیاد بعد از نماز] بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا، گفت:

۱- تاریخ طبری، ۳۷۲/۵، ادامه خبر مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۵/۲ و ۵۶، با کمی تغییر.

[همان‌طور که می‌بینید] [مسلم] بن عقیلِ نادانِ جاهل بین مسلمین اختلاف و شکاف ایجاد کرده است، [از این رو من] ذمّهٔ خدا را از کسی که [مسلم] را در خانه‌اش پنهان کند برداشته‌ام [یعنی خونش را مباح کرده‌ام!] هر کس او را بیاورد دیه‌اش مال اوست!

از خدا بپرهیزید ای بندگان خدا، و به فرمانبرداری و بیعتتان پایبند باشید، و در جان خودتان شک راه ندهید. ای حُصین بن تمیم! مادرت به عزایت بنشیند اگر دری از درهای کوفه به صدا درآید یا این مرد [مسلم] از آن خارج شود و او را نزد من نیاوری! تو را بر خانه‌های اهل کوفه مسلط کرده‌ام! پس نگهبانانی بر درِ آنها قرار بده. فردا صبح، آن خانه‌ها را بازدید کن و درونش را جستجو نما، تا این مرد را نزد من بیاوری.(۱)

ابن زیاد در جستجوی مسلم

سپس ابن زیاد از [منبر] پائین آمد و وارد قصر شد، و پرچمی به دست عمرو بن‌حریث داد و فرماندهیِ مردم را به او سپرد، و وی را مأمور کرد تا در مسجد برای مردم پرچم أمان نصب کند.

خبر ظهور [مسلم] بن عقیل در کوفه، به مختار رسید، [در این زمان] مختار در روستایش در حوالی خُطَرنیّه که [لقفا] نامیده می‌شد بود!

[با شتاب به کوفه آمد] وی از جملهٔ کوفیانی بود که با مسلم بیعت کرد و به او ارادت داشت و دار و دسته‌اش را به سوی [مسلم] دعوت می‌کرد. [از این رو بعد از شنیدن این خبر] به اتفاق دوستانش به کوفه آمد، بعد از غروب به باب الفیل رسید، این در حالی بود که عبیدالله بن زیاد پرچم فرماندهی همهٔ مردم را بدست عَمْرو بن حریث داده بود، در این هنگام هانی بن أبی حَیّهٔ وَداعی جلوی باب الفیل بر مختار

---

۱. تاریخ طبری، ۳۷۲/۵ و ۳۷۳، ادامه خبر مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۶/۲ و ۵۷، با کمی تغییر.

گذشت، و به وی گفت: اینجا چه کار داری؟ نه در میان مردم هستی و نه در منزلت؟

مختار گفت: از بزرگی گناه شما فکرم به بن‌بست رسیده است، [هانی] به او گفت: قسم به خدا گمان می‌کنم خودت را به کشتن بدهی، سپس به طرف عمرو بن حریث رفت و جریان مختار را به گوشش رساند.(۱)

موضع مختار

عبدالرحمن بن أبی عُمیر ثقفی می‌گوید: هنگامی که هانی بن أبی حَیّه این خبر را از مختار به [ابن حُریث] رساند [ابن حُریث] به من گفت: بلند شو و نزد عمویت برو و به او خبر بده که [اگر می‌خواهد دوستش مسلم را یاری کند] معلوم نیست که او کجاست [یعنی خود را پنهان کرده است] لذا [بهتر است] کار به دست خودش ندهد، همین که من برخاستم تا پیش مسلم بروم، زائدة بن قدامة بن مسعود مقابل [ابن حُریث] ایستاد و گفت: اگر [مختار] نزد تو بیاید در أمان خواهد بود یا نه؟

عَمْرو بن حُریث گفت: از جانب من در أمان است و اگر از جانب او چیزی به أمیر عبیدالله بن زیاد رسید من در محضرش [به نفع مختار] شهادت می‌دهم و به نحو احسن از او شفاعت می‌کنم.

زائدة بن قُدامة گفت: در این صورت إن شاءالله خیر پیش خواهد آمد.

عبدالرحمن می‌گوید: من بیرون آمدم و زائده هم با من خارج شد، و با هم به سراغ مختار رفتیم و جریان را به اطلاع او رساندیم. و او را به خدا قسم دادیم که برای خودش پاپوش درست نکند.

[مختار هم پذیرفت] و نزد ابن حُریث آمد و بر او سلام کرد و زیر پرچمش نشست تا صبح شد.(۲)

---

۱. تاریخ طبری، ۵/ ۵۶۹ و ۵۷۰، ادامهٔ خبر مجالد بن سعید.

۲. تاریخ طبری، ۵/ ۵۷۰، به نقل از أبی‌مخنف از نضر بن صالح از عبدالرحمن بن أبی عمیر ثقفی.

کثیر بن شهاب حارثی مردی از قبیلهٔ کلب را که [عبدالأعلی بن یزید] خوانده می‌شد، در بنی‌فتیان [مکانی در کوفه] یافت، که سلاحش را بر تن کرده بود و قصد داشت به [مسلم] بن عقیل بپیوندد، [کثیر] او را دستگیر کرده، پیش ابن‌زیاد برد و ماجرایش را به اطلاع [ابن زیاد] رساند، [مرد کلبی به ابن زیاد] گفت: من می‌خواستم به نیروهای شما بپیوندم!

ابن زیاد [با تمسخر] گفت: نه اینکه وعده داده بودی که به من ملحق شوی! [سپس] دستور داد او را زندانی کنند که اینکار را کردند.[۱]

مخفیگاه مسلم کشف می‌شود

صبح فردا ابن زیاد در مجلس [روزانهٔ] خویش حاضر شد و به مردم اجازهٔ ورود داد، مردم وارد شدند، [از جمله] محمد بن أشعث آمد، [ابن زیاد] تا او را دید گفت: آفرین به کسی که نه خیانت کرده و نه تهمتی دامنش را گرفته است! سپس او را در کنار خویش نشاند.

بلال بن اسید، پسر پیرزنی که [مسلم] بن عقیل را پناه داده بود در سپیدهٔ صبح به سراغ عبدالرحمن، پسر محمد بن اشعث رفت و جای [مسلم] بن عقیل را که نزد مادرش بود به او خبر داد.

عبدالرحمن هم به دنبال پدر خویش رفته، در محضر ابن‌زیاد، جریان را در گوشی به پدر اطلاع داد.

ابن زیاد [به محمد بن اشعث] گفت: [پسرت] به تو چه گفته است؟

محمد گفت: به من خبر داده که [مسلم] بن عقیل در خانه‌ای از خانه‌های [قبیلهٔ ما مخفی شده است.][۲]

۱ـ تاریخ طبری، ۳۶۹/۵ و ۳۷۰، به نقل از أبی‌مخنف از أبوجناب کلبی.
۲ـ تاریخ طبری، ۳۷۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از مجالد بن سعید و ارشاد شیخ مفید ۵۷/۲ با کمی تغییر.

ماجرای جنگ محمد بن اشعث با مسلم

[وقتی محمد بن اشعث مخفیگاه مسلم را به ابن زیاد گفت] ابن زیاد با چوبدستی‌اش به پهلوی [محمد] زد و گفت: بلند شو همین الآن او را پیش من بیاور، بعد [شخصی] را سراغ عَمرو بن حُریث فرستاد ـ عَمْرو جانشین ابن زیاد برای فرماندهی مردم در مسجد [کوفه] بود ـ [و دستور داد] شصت یا هفتاد مرد از [قبیلهٔ] قیس را با [ابن اشعث] بفرستد ـ [علت این کار این بود که ابن زیاد] صلاح نمی‌دید از قبیلهٔ محمد بن اشعث [قبیلهٔ کنده، قبیله‌ای که مسلم در میان آنها مخفی شده بود] کسانی را با [محمد برای دستگیری مسلم] بفرستد، زیرا می‌دانست هیچ قبیله‌ای راضی نمی‌شود ـ شخصیتی چون [مسلم] بن عقیل را که به آنان پناه آورده دستگیر کرده [تحویل امویان بدهد][1] ـ [عمرو بن حریث هم بنا به دستور ابن زیاد] عَمْرو بن عُبیدالله بن عباس سُلَمی را با شصت یا هفتاد تن از قبیلهٔ قیس همراه [محمد بن اشعث برای دستگیری مسلم] فرستاد، [آنها رفتند] تا به خانه‌ای رسیدند که [مسلم] بن عقیل در آن جا مخفی شده بود.

وقتی [مسلم] صدای سُم اسب‌ها را شنید فهمید که [مأمورین] آمدند، لذا با شمشیر روبرویشان ظاهر شد، آنها داخل خانه بر سرش ریختند، ولی او با ضرب شمشیر آنان را بالاجبار از خانه بیرون کرد، آنها دوباره برگشتند ولی مسلم بار دیگر به همین نحو آنها را به بیرون راند.

در این گیر و دار بُکَیر [بن حمران أحمري شامی] ضربه‌ای به دهان مسلم زد و لب بالایش را برید، و شمشیر را در لب پائینی فرو برد به طوری که دو دندان جلویش افتاد، [در مقابل] مسلم هم ضربهٔ وحشتناکی بر سرش فرود آورد و ضربهٔ

۱ـ شاید علت اینکه ابن زیاد، محمد بن اشعث را مأمور دستگیری مسلم کرد این بود که طوعة ابتدا کنیز اشعث بن قیس پدر محمد بود از این رو افکار عمومی قبیله کنده به محمد این حق را می‌داد که مسلم را از خانه کنیزشان بیرون کند، از اینجا معلوم می‌شود که ابن زیاد به خلق و خوی و آداب و سنن قبائل و عشایر آگاهی داشت و در رسیدن به اغراضش از آنها کمک می‌گرفت.

دیگری نیز بر شانه‌اش فرود آورد به طوری که نزدیک بود شمشیر داخل شکمش برود.

[سایر مأمورین] وقتی این صحنه را دیدند از طریق پشت بام بر مسلم اشراف پیدا کرده و شروع کردند به سنگ انداختن به طرف او، آنها آتش را در دسته‌های نی شعله‌ور می‌کردند و از بالای خانه بر سرش می‌ریختند.

وقتی مسلم اوضاع را این چنین دید با شمشیر کشیده میان کوچه آمده و با آنها درگیر شد.

در این بین محمد بن اشعث به طرفش آمد و گفت: جوانمرد! تو در امانی، خودت را به کشتن نده، ولی [مسلم] به مبارزه‌اش ادامه داد، در حالی که [اشعاری به این مضمون] می‌خواند!

«قسم خوردم در حال آزادی کشته شوم [نه اسارت]، گرچه مرگ در نظرم چیز ناخوش آیندی باشد، هر انسانی روزی به ملاقات شر خواهد رفت، چرا که [زندگی] خوش و گوارا با سوز و تلخی آمیخته است. ترسی که ابتدا عارضم گردیده بود برطرف شد لکن می‌ترسم به من [وعدهٔ] دروغ داده شود و یا فریفته شوم.»(۱)(۲)

اسارت مسلم با نیرنگ أمان

محمد بن اشعث به مسلم گفت: به تو دروغ گفته نمی‌شود، و با خدعه و فریب با تو رفتار نمی‌گردد، این قوم پسرعموهای تو هستند تو را نمی‌کشند و ضرری به شما نمی‌رسانند.

---

۱. تاریخ طبری، ۳۷۳/۲ و ۳۷۴، به نقل از أبی‌مخنف از قدامة بن سعید بن زائدة بن قدامة ثقفی.

۲. این شعر از جناب مسلم نیست بلکه سرودهٔ شخص دیگری است و جناب مسلم آن را به خاطر برخی از مضامین عالی‌اش پیرامون شجاعت و دلیری در مبارزهٔ خویش به کارگرفته است، و الاّ سایر مفاهیم نادرستش چون [عارض شدن ترس] مورد نظر حضرت مسلم نبوده است.

[مسلم] از شدت سنگباران، زخم فراوانی برداشته بود و از مبارزه عاجز مانده، به دیوار خانهٔ [طوعة] تکیه داده بود.

محمد بن اشعث نزدیک آمد، گفت: تو در أمانی.

[مسلم] فرمود: من در أمانم؟ گفت: آری، سایر مأمورین هم گفتند [آری] تو در أمانی.

[مسلم] بن عقیل فرمود: اگر أمانم نمی‌دادید دستم را در دستتان نمی‌گذاشتم، [از اینجا معلوم می‌شود مسلم به خاطر أمانِ آنها خود را تسلیم کرده بود.]

بعد مرکبی آوردند و مسلم را رویش نشاندند، و گِردش جمع شدند و شمشیرش را از گردنش برگرفتند، گویا مسلم از جان سالم به در بردن ناامید شده بود، چشمانش پر از اشک شده، فرمود: این آغاز خیانت است!

محمد بن اشعث گفت: امیدوارم مشکلی برایت رخ ندهد!

[مسلم] فرمود: این آرزویی بیش نیست! أمان شما کجاست؟ [إنا لله و إنا الیه راجعون] ما از خدائیم و به او بازمی‌گردیم! بعد گریه کرد.

عَمرو بن عُبیدالله بن عباس [سُلَمی، سرکردهٔ مأمورین گسیل‌شدهٔ به سوی مسلم] گفت: کسی که هدفی مثل هدف تو را دارد وقتی به مشکلی مانند مشکلی که تو گرفتارش شدی مبتلا گردد، گریه نمی‌کند!

[مسلم] فرمود: والله برای خودم گریه نمی‌کنم و از کشته‌شدن خویش غمگین نیستم ـ گرچه هیچگاه نسبت به تلف‌شدن جان خود هم بی‌مبالات نیستم ـ لکن [اکنون به خاطر] خویشاوندانم که به سوی من می‌آیند گریه می‌کنم، برای حسین و خانواده‌اش علیهم‌السلام می‌گریم.(۱)

---

۱. تاریخ طبری، ۳۷۴/۵، ادامه خبر قدامة بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۸/۲ و ۵۹ با کمی تغییر.

وصیت مسلم به ابن اشعث

بعد رو به محمد بن اشعث کرد و فرمود: بندهٔ خدا!، بخدا، گمان می‌کنم، تو نمی‌توانی برایم أمان بگیری، ولی آیا اینقدر خیر داری که کسی از اطرافیانت را بفرستی تا نزد حسین [برود]، [چراکه بگمانم او و اهل بیتش امروز یا فردا به سوی شما می‌آیند، و ناراحتی‌ای که در من مشاهده می‌کنی بهمین خاطر است] و از زبان من بگوید که: [مسلم] بن عقیل مرا نزد شما فرستاده، خودش در دست امویان اسیر شده و معلوم نیست تا شب زنده بماند! [و بگوید مسلم] گفت: با اهل بیتت برگرد، اهل کوفه شما را فریب ندهند، آنها همان یاران پدرتان هستند که برای رهایی از آنان آرزوی مرگ و کشته‌شدن می‌کردند! اهل کوفه به من و شما دروغ گفتند! و به قول دروغگو اعتمادی نیست! [محمد] بن اشعث گفت: بخدا این کار را انجام می‌دهم. و به ابن زیاد هم می‌گویم که به شما أمان داده بودم.[۱]

مسلم در مقابل درب قصر

محمد بن اشعث، [مسلم] بن عقیل را به جلوی درِ قصر برد، [مسلم] در حال تشنگی به سر می‌برد،[۲] [عده‌ای از] مردم جلوی قصر نشسته و منتظر بودند تا اجازه داخل شدن به قصر به آنها داده شود. از جملهٔ آنها عُمارة بن عُقبة بن أبی مُعَیط و عَمْرو بن حُرَیث و مسلم بن عَمْرو وکُثیر بن شهاب، بودند.[۳] کوزهٔ آب سردی درکنار در [قصر] نصب شده بود، [مسلم] بن عقیل فرمود: از این آب به من بدهید.

مسلم بن عمرو [باهلی] گفت: می‌بینی چقدر خنک است! نه، بخدا هرگز

---

۱. تاریخ طبری، ۳۷۴/۵، ادامه خبر قدامة بن سعید و ارشاد شیخ مفید، ۵۹/۲ و ۶۰.

۲. به خاطر ضربتی که به دهانش خورده بود و لب و دهانش مجروح شد و خون زیادی از او رفته بود لذا تشنگی جانکاهی بر او عارض گردیده بود.

۳. تاریخ طبری، ۳۷۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از جعفر بن حُذیفه طایی، و ارشاد شیخ مفید، ۶۰/۲، با کمی تغییر.

قطره‌ای از آن را نخواهی چشید، تا اینکه در آتش جهنم از حمیم[۱] بچشی.

[مسلم] بن عقیل فرمود: وای بر تو، تو کیستی؟

گفت: من همانم که حقیقت را وقتی تو انکارش کرده بودی شناخته‌ام [من آنم که] به امامم وقتی تو فریبش داده بودی اخلاص ورزیده‌ام و زمانی که تو از [دستوراتش] سرپیچی کرده و با او مخالفت ورزیده بودی من [اوامرش] را شنیده، از او اطاعت کرده‌ام!

من مسلم بن عمرو باهلی هستم!

[مسلم] بن عقیل فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر جفاکار و دهان دریده‌ای، چه سنگ‌دل و درشت خویی! تو - ای پسر باهله به نوشیدن حمیم و ماندن همیشگی در آتش جهنم از من سزاوارتری. بعد به دیوار تکیه داد.

[در این هنگام] عَمْرو بن حُریث [مخزومی] غلامش را که سلیمان خوانده می‌شد فرستاد[۲] و کوزه‌ای آب که رویش دستمالی قرارداشت و کاسه‌ای همراهش بود برای مسلم آورد. آب را درکاسه ریخت و به [مسلم] داد، ولی [مسلم] هر بار که می‌خواست آب را بنوشد کاسه پر از خون می‌شد[۳] [این مسئله دو بار تکرار شد] بار سوم که کاسه را از آب پر کرد و خواست آن را بنوشد، دندانهای ثنایایش در آن افتاد، لذا فرمود: الحمدلله! اگر این آب جزو روزی و قسمت من بود می‌توانستم آن را بنوشم. [گویا روزی من نیست].

[به هر حال محمد بن اشعث برای ورود به قصر] اجازه ورود خواست و اجازه دخول داده شد، و مسلم بر ابن زیاد وارد شد، ولی بر او سلام نکرد.

نگهبانی به [مسلم] گفت: آیا بر أمیر سلام نمی‌گویی؟!

۱- حمیم آب داغ تهیه شده از عرق چرک است که به اهل جهنم می‌نوشانند.

۲- تاریخ طبری، ۳۷۶/۵، به نقل از أبی مخنف از قدامة بن سعید.

۳- و این بدین خاطر بود که لب و دندان و دهان مسلم از ضرب شمشیر مأمورین ابن زیاد مجروح شده بود و خون‌ریزی می‌کرد.

[مسلم] فرمود: اگر قصد دارد مرا بکشد دیگر سلامم سود نخواهد داشت. و اگر تصمیم به قتلم ندارد، قسم به جانم [بعدها] سلام من بر او بسیار خواهد شد.

ابن زیاد به [مسلم] گفت: به جانم قسم تو را می‌کشم!...

[مسلم] فرمود: این گونه؟!

[ابن زیاد] گفت: آری.

[مسلم] فرمود: پس اجازه بده وصیتم را به بعضی از بستگانم بگویم![1]

وصیت مسلم به عمر بن سعد

[جناب مسلم] نگاهی به هم‌نشینان عبیدالله کرد، عمر بن سعد را در میانشان دید، فرمود: ای عمر! بین من و شما نسبت خویشاوندی است.[2] از تو درخواستی دارم، می‌خواهم برآورده کنی، خواسته‌ام چیز سرّی است، ولی [عمر بن سعد] با اظهار بی‌توجهی به مسلم، به وی اجازه نمی‌داد خواسته‌هایش را بگوید تا اینکه عبیدالله به [عمر بن سعد] گفت: به خواسته پسر عمویت بی‌توجهی نکن، از این رو [عمر بن سعد به اتفاق مسلم] برخاست و در مکانی در تیررس دید ابن زیاد نشستند.

[مسلم به عمر بن سعد] گفت: من در کوفه دَینی دارم، وقتی وارد کوفه شده بودم هفتصد درهم وام گرفته‌ام، آن دَین را از طرف من ادا کن، [بعد از کشته شدنم] بدن مرا با تقاضا از ابن زیاد بگیر و دفن کن، کسی را به سوی حسین علیه السلام بفرست تا او را [از مسیر کوفه] بازگرداند، زیرا من به او نامه نوشته‌ام و به وی خبر داده‌ام که مردم [کوفه] با او هستند، از این رو یقین دارم به کوفه می‌آید.[3]

۱ـ تاریخ طبری، ۳۷۶/۵، به نقل از ابی مخنف از سعید بن مدرک بن عُمارة و ارشاد شیخ مفید، ۶۱/۲، با کمی تغییر.

۲ـ بین مسلم و ابن سعد خویشاوندی قرشی بود یعنی مسلم از طرف بنی‌هاشم با بنی‌زهره، عشیرهٔ ابن سعد ارتباط داشت.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۷۶/۵ و ۳۷۷، ادامه خبر سعید بن مدرک و ارشاد شیخ مفید، ۶۱/۲، با کمی تغییر.

مسلم در مقابل ابن زیاد

[وقتی سخن مسلم با عمر بن سعد تمام شد] ابن زیاد به [مسلم] گفت، پسر عقیل بگو ببینم، آیا آمدی تا بین مردمی که گرد هم آمده و وحدت کلمه داشتند جدایی بیفکنی و وحدت کلمه‌شان را از بین ببری و بعضی از آنان را بر بعضی دیگر بشورانی!

[مسلم] گفت: نه [به این منظور] نیامده‌ام، بلکه اهالی این شهر گمان می‌کردند، پدرت، بزرگانشان را کشته و خونشان را ریخته است و در میانشان چون کسری و قیصر عمل نموده است، از این رو [از ما دعوت کرده‌اند] و ما نزدشان آمده‌ایم تا در میان‌شان بر اساس عدل فرمان برانیم و [آنان را] به پیروی از دستورات کتاب [خدا] بخوانیم.

[ابن زیاد] گفت: ای فاسق! تو را با [کتاب خدا] چه کار؟ مگر نه این است که آن روزی که ما به [کتاب خدا] عمل می‌کرده‌ایم تو در مدینه شراب می‌خوردی!

[مسلم] گفت: من شراب می‌خوردم؟! به خدا قسم، خدا می‌داند که دروغ می‌گویی و بدون علم و آگاهی حرف می‌زنی، من آن گونه که تو گفتی نیستم بلکه کسی که خون مسلمانان را خورده نفسی را که خدا کشتنش را حرام کرده به قتل می‌رساند، و مردم را بی‌آنکه کسی را کشته باشند می‌کشد، و خون دارای حرمت را می‌ریزد، و از روی غضب و دشمنی و سوء ظن [مسلمانان را] به قتل می‌رساند، و در عین حال [چنان سرگرم] لهو و لعب می‌شود که گویی هیچ عملی را مرتکب نشده است، برای شراب خواری شایسته‌تر و سزاوارتر از من است.

[ابن زیاد به مسلم] گفت: ای فاسق! نفْست تو را واداشت تا آرزوی چیزی را [خلافتی را] بکنی که خدا تو را شایسته آن ندیده و بین تو و آن حایل گردیده است.

[مسلم] گفت: پس چه کسی شایسته آن است؟ ای پسر زیاد؟

[ابن زیاد] گفت: امیرالمؤمنین یزید.

آنگاه [مسلم] گفت: ما در همه حال [چه خلافت بدست ما باشد و چه بدست شما] خدا را سپاسگزاریم، و به حکم خدا بین ما و شما دل خوش کرده‌ایم.

[ابن زیاد] گفت: مثل اینکه گمان می‌کنی برای شما از آن نصیبی وجود دارد.

[مسلم] گفت: بخدا قسم، گمان نیست بلکه یقین دارم!

[سخن که به اینجا رسید ابن زیاد] گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به گونه‌ای که أحدی در [تاریخ] اسلام بدان گونه کشته نشده باشد به قتل نرسانم.

[مسلم] گفت: دیگر لزومی ندارد شما سخن از بدی کشتن و زشتی مُثله کردن و بدی رفتار و ترس غلبه‌ات بگویی چرا که در میان مردم کسی برای این کارها شایسته‌تر از شما نیست.

[وقتی مسلم این جملات را گفت] پسر سمیّه[1] [ابن زیاد برآشفت] و شروع کرد به فحش دادن و ناسزا گفتن به مسلم و حسین علیه‌السلام و علی علیه‌السلام و [پدر مسلم] عقیل.[2]

شهادت مسلم

سپس [ابن زیاد] گفت: [مسلم را] بالای قصر ببرید و گردنش را قطع کنید، و جسدش را به دنبال سرش به پائین بیندازید.

[در این بین مسلم به محمد بن اشعث] گفت: پسر اشعث؛ بخدا قسم اگر تو به من امان نمی‌دادی من تسلیم نمی‌شدم؛ اکنون که عهد و امانت شکسته شد برخیز [به

۱ـ سمیّه نام مادر زیاد پدر عبیدالله بود که جزو زنان بدکاره و روسپی‌گر دوران جاهلیت به حساب می‌آمد و زیاد مولود نامشروعی بود که در اثر ارتباط نامشروع سمیه با ابوسفیان و چند تن دیگر بدنیا آمده بود از این رو به خاطر نامعلوم بودن پدر زیاد، وی را به نام مادرش می‌خواندند و زیاد بن سمیّه می‌گفتند و از همین رو به عبیدالله بن زیاد هم ابن سمیّه پسر سمیه می‌گفتند. البته پس از مدتی معاویه زیاد را فرزند پدرش ابوسفیان دانسته و او را برادر خویش خواند و با این عمل یکی از زشت‌ترین منکرات دینی و عرفی را مرتکب شد.

۲ـ تاریخ طبری، ۳۷۷/۵، ادامه خبر سعید بن مدرک و ارشاد شیخ مفید، ۶۲/۲ و ۶۳، با کمی تغییر.

روی عبیدالله] شمشیر بکش!

محمد بن اشعث جلو آمد... و ماجرای دستگیری [مسلم] بن عقیل و ضربهٔ بکیر بن حمران به وی [و ضربه سنگین مسلم بر بکیر] را برای ابن زیاد تعریف کرد، و مسئله خود و امانش به مسلم را به اطلاع وی رساند.

ولی عبیدالله گفت: تو را با امان دادن چه کار! گویا [خیال کردی] ما تو را فرستادیم تا به او امان بدهی! [خیر] ما تو را فرستادیم تا او را نزد ما بیاوری، [محمد وقتی عکس‌العمل عبیدالله را دید] سکوت کرد.

آنگاه ابن زیاد گفت: آن کسی که [مسلم] بن عقیل با شمشیر بر سر و شانه‌اش زد کجاست؟ [مأمورین بکیر] را خواستند، [و بکیر حاضر شد آنگاه] ابن زیاد [به وی] گفت: برو بالای قصر و خودت گردن [مسلم] را قطع کن.

[بکیر] مسلم را بالای قصر برد در حالی که مسلم تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر ملائکه خدا و رسولش درود می‌فرستاد و می‌گفت: بارالها! بین ما و این قومی که ما را فریب داده، به ما دروغ گفته‌اند و ما را خوار و زبون کرده‌اند حکم کن. [بکیر أحمری] مسلم را مشرف محل قصابهای امروز(۱) برد و گردنش را قطع کرد و سر و جسدش را [از پشت بام قصر به زمین] انداخت.(۲)

وقتی بکیر بن حمران أحمری از [بام قصر] پائین آمد ابن زیاد به وی گفت: آیا او را کشتی؟ [بکیر] گفت: بلی.

[ابن زیاد] گفت: وقتی او را بالای [دارالاماره] می‌بردی چه می‌گفت؟

[بکیر] گفت: تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد وقتی نزدیکش شدم تا او را به قتل برسانم، گفت: بارالها! بین ما و این قومی که به ما دروغ گفته، ما را فریب داده‌اند

۱ـ مراد از امروز عهد راوی [أبی مخنف] می‌باشد که اوائل قرن دوم هجری به حساب می‌آید. البته شیخ مفید بجای محلهٔ قصابها، محلهٔ کفّاش‌ها نقل کرده است، رک: ارشاد، ۳۶/۲.

۲ـ تاریخ طبری، ۳۷۸/۵، ادامه خبر سعید بن مدرک، ارشاد شیخ مفید، ۶۳/۲، با کمی تغییر.

و ما را تنها گذارده به قتل رسانده‌اند، حکم فرما، من [بکیر] به او گفتم: نزد من بیا و بعد ضربه‌ای به او زدم که تأثیر نگذاشت، سپس ضربه دوم را فرود آوردم و او را به قتل رساندم.[۱]

[در این بین] عمر [ابن سعد] به ابن زیاد گفت: آیا می‌دانی [مسلم] چه چیزی به من گفت؟ او چنین و چنان گفت [و وصیت‌های سرّی مسلم را یکی پس از دیگری فاش کرد].

ابن زیاد گفت: فرد امین خیانت نمی‌کند ولی گاهی به خائن امانتی سپرده می‌شود![۲]

[آنگاه ابن زیاد در پاسخ به درخواستهای مسلم در وصایایش به عمر بن سعد گفت] امّا [از اینکه گفتی مسلم از تو خواست دَینش را ادا کنی] مالت مال شماست هر کار دوست داری با آن بکن ما مانع تو نمی‌شویم.

و امّا [در مورد رساندن خبر مسلم به] حسین علیه السلام، اگر او کاری با ما نداشته باشد ما با او کاری نخواهیم داشت ولی اگر متعرض ما بشود ما از او دست نگه نمی‌داریم.

و امّا [در مورد دفن کردن] جسدش، ما پس از اینکه او را به قتل رساندیم برایمان فرقی نمی‌کند که با جسدش چه شود [می‌توانید او را دفن کنید.][۳]

قتل هانی بن عروة

پس از کشته شدن مسلم بن عقیل، ابن زیاد به وعده‌ای که به محمد بن اشعث داده بود وفا نکرد، قرار بود ابن زیاد برای رفع خطر دشمنی قبیلهٔ هانی [نسبت به

۱. تاریخ طبری، ۳۷۸/۵، به نقل از ابی‌مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن أبی جُحَیْفَة.

۲. گویا وقتی ابن سعد دید ابن زیاد از بکیر بن حمران پرسید مسلم در حین قتل چه می‌گفته است، مبادرت به افشاء وصایای سری مسلم نمود تا بدینوسیله چاپلوسی کرده خود را به ابن زیاد نزدیک کند ولی ابن زیاد متوجه چاپلوسی‌اش شد و با خائن شمردنش به وی تو دهنی زد.

۳. تاریخ طبری، ۳۷۷/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سعید بن مدرک بن عُمارة و ارشاد شیخ مفید ۶۱/۲، با کمی تغییر.

محمد]، هانی را به محمد ببخشد، چراکه محمد بن اشعث، هانی را نزد ابن زیاد برده بود، [و قوم هانی به همین علت کینه محمد را به دل گرفته بودند].

[ولی] ابن زیاد در مورد هانی بن عروه دستور صادرکرد وگفت: وی [هانی] را به بازار ببرید و گردنش را قطع کنید! لذا هانی را در حالی که دستهایش از پشت بسته شده بود بیرون بردند، به بازار گوسفندفروشان رسیدند، [در این حین] هانی فریاد کشید: آی مَذْحِج! مگر قبیله‌ام مَذْحِج نیست؟! آی قبیلهٔ مَذْحج کجا هستند تا از من حمایت کنند؟!

وقتی دید کسی به دادش نمی‌رسد، دستش را کشید و از ریسمان درآورد، می‌گفت! [آخر یک] عصا و چاقو یا سنگ و استخوانی نیست که آدم از خودش دفاع کند؟! [ناگهان] مأمورین به او حمله‌ور شده و او را محکم بستند، بعد گفتند گردنت را جلو بیاور!

هانی گفت: من در سردادن، بخشش و سخاوت ندارم. من برای این که جانم را بگیرید به شما کمک نمی‌کنم!

[در این اثنا] غلام ترک عُبیدالله بن زیاد به نام رُشید[1] پیش‌قدم شده، با شمشیرش به گردن هانی زد، ولی ضربهٔ شمشیرش کاری نبود.

هانی فرمود: بازگشت به سوی خداست! خدایا به سوی رحمت و رضوانت بازمی‌گردم.

سپس ضربهٔ دیگری به گردن هانی زد که او را از پای درآورد. [رحمت خدا و رضوانش بر او باد، [بعد از قتلش] سرش را نزد ابن زیاد بردند.][2][3]

۱- [مدتی بعد] عبدالرحمن بن‌الحصین مرادی دید رُشید نزد عُبیدالله بن زیاد مانده است، مردم گفتند این قاتل هانی بن عروه است، لذا ابن حصین به او حمله کرد و با ضربهٔ نیزه او را کشت.

۲- تاریخ طبری، ۳۷۸/۵ و ۳۷۹، به نقل از أبی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن أبی جُحَیْفه و ارشاد شیخ مفید ۶۴/۲۰، با کمی تغییر.

۳- أبی‌مخنف به نقل از أبو جناب کلبی از عدی بن حرمله أسدی از عبدالله بن شلیم و مذری بن مشمعل

شهادت عبدالأعلی کلبی و عُمارة بن صلخب

بعد از قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروة، عبیدالله بن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که به دست کثیر بن شهاب در محله بنی‌فتیان دستگیر شده بود، طلبید، او را آوردند. گفت: جریان [دستگیری‌ات] را برای ما بگو.

[عبدالاعلی] گفت: خدا سلامتت بدارد! از خانه بیرون آمده بودم تا ببینم مردم چه می‌کنند! که کثیر بن شهاب مرا دستگیر کرد.

عبیدالله گفت: به چنین و چنان باید قسم بخوری که برای امر دیگری از خانه بیرون نیامده‌ای!

عبدالاعلی از قسم‌خوردن خودداری کرد. [و عبیدالله یقین کرد که او می‌خواست به یاری مسلم برود لذا] گفت: او را به گورستان سبیع ببرید و گردنش را قطع کنید! [به دنبال این دستور] مأمورین، عبدالاعلی را بردند و گردنش را قطع کردند.

آنگاه عُمارة بن صلخب أزدی را بیرون آوردند ـ وی از کسانی بود که می‌خواست به یاری مسلم برخیزد ولی دستگیر شد ـ او را نزد عُبیدالله آوردند، گفت: از کدام قبیله‌ای؟ [عمارة] گفت: از أزد، [آنگاه عُبیدالله بدون اینکه به سؤالش ادامه دهد] گفت: او را نزد قومش ببرید و گردنش را در میانشان قطع کنید.(۱)

دستگیری مختار

وقتی آفتاب بالا آمد [و روز شد] درب [قصر] عُبیدالله بن زیاد باز شد، و به مردم اجازهٔ ورود داده شد، مختار هم در میان واردین داخل [قصر] شد، عُبیدالله او را

ادامه پاورقی از صفحه قبل

می‌گوید بکیر بن مثعبة اسدی گفت: از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل وهانی بن عروة کشته شدند، دیدم با پایشان آن دو را در بازار به زمین می‌کشیدند، تاریخ طبری، ۳۹۷/۵.

۱ـ تاریخ طبری، ۳۷۹/۵، ادامه خبر عون بن أبی جُحَیفه.

صدا زد، گفت: آیا تو میان جمعیت می‌آمده‌ای، تا [مسلم] بن عقیل را یاری کنی؟ گفت: [نه] من این کار را نکرده‌ام، من زیر پرچم عَمْرو بن حُرَیث قرارگرفته بودم، و با او همکاری می‌کردم تا اینکه صبح شد.

[در این هنگام] عَمْرو بن حُرَیث گفت: امیر، خدا سلامتت بدارد، راست می‌گوید.

[با این حال ابن زیاد] چوبدستی‌اش را بلند کرد و به صورت مختار کوفت، و ضربه محکمی هم به چشمش زد بطوری که پلک چشمش شکافته شد. گفت: وای بر تو، والله اگر شهادت عَمْرو نبود گردنت را قطع می‌کردم، او را به زندان ببرید، [مأمورین] او را به زندان بردند و تا قتل [امام] حسین علیه السلام در زندان بود.[۱]

فرستادن سرها برای یزید

عُبیدالله بن زیاد سر [مسلم و هانی] را بوسیلهٔ هانی بن أبی حَیَّهٔ وَداعی کَلْبی هَمْدانی و زُبیر بن أَرْوَح تمیمی برای یزید بن معاویه فرستاد و به کاتبش عَمْرو بن نافع دستور داد ماجرای مسلم و هانی را برای یزید بن معاویه بنویسد.

کاتب نامه عریض و طویلی نوشت، وقتی عُبیدالله بن زیاد آن را دید نپسندید، گفت: این زیاده‌گویی و توضیح بیجا چه لزومی دارد؟ بنویس «حمد خدای راکه حق امیرالمؤمنین را برایش گرفته، و مزاحمت دشمنش را رفع نموده است، به اطلاع امیرالمؤمنین - اکرمه الله - می‌رسانم که مسلم بن عقیل به خانهٔ هانی بن عروهٔ مرادی پناه برده بود، و من برای هر دو جاسوسانی قرار دادم، و اشخاصی را برای فریب آنها فرستادم، و [بالاخره] آن دو را فریفتم و از خانه بیرون آوردم، و به حول و قوه الهی بر آنها مسلط گردیده و گردنشان را زده‌ام.

۱- تاریخ طبری، ۵/۵۷۰ به نقل از ابی‌مخنف از نضر بن صالح از عبدالرحمن بن أبی عمیر ثقفی.

حال سرهای آن دو را به وسیلهٔ هانی بن أبی حیّهٔ هَمْدانی و زُبیر بن أَرْوَح تمیمی برایتان فرستاده‌ام، [هانی بن أبی حیّهٔ وَ زُبیر بن أروح] از شنوایان و مطیعان و ارادتمندان ما هستند. امیرالمؤمنین می‌تواند هر چه خواست از آن دو بپرسد، چرا که آن دو عالم و صادق و فهیم و پرهیزکارند، والسلام».

یزید [در پاسخ نامه ابن‌زیاد] نوشت:

«هم چنانکه گمان می‌کردم طبق میل ما عمل کرده! و دوراندیشانه و هوشیارانه برخورد نموده‌ای و با شجاعت و دلیری و بدون هراس بر آنان چیره گردیده‌ای، با این عمل نظر و دید مثبتم را در مورد خودت تثبیت و تصدیق کرده‌ای.

فرستاده‌هایت را خواسته، و با آنان پرس و جو و گفتگوی محرمانه داشته‌ام، همان طور که ذکر کردی آن دو را اهل نظر و فضل یافتم، لذا شما را به آن دو سفارش می‌کنم.

به من خبر رسید حسین بن علی به طرف عراق می‌آید، دیدبانیها و نگهبانیها را مستقر کن مواظب موارد مظنون باش و متهمین را دستگیر کن، [لکن] تا کسی با تو از در جنگ در نیامده او را نکش، و هر اتفاقی که رخ داده، به من گزارش کن، والسلام علیک و رحمة الله».[۱]

مسلم بن عقیل روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجة سال ۶۰ در کوفه قیام کرد، و [درست در همین روز] یعنی سه‌شنبه [هشتم ذی‌الحجة] یوم الترویة، امام حسین [علیه‌السلام از مکه] خارج شد.[۲]

عبدالله بن زبیر اسدی در مورد قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروهٔ مرادی

---

۱. تاریخ طبری، ۳۸۰/۵، به نقل از أبی مخنف از أبی جناب یحیی بن أبی حیّه کلبی و ارشاد شیخ مفید، ۶۵/۲ و ۶۶، با کمی تغییر.

۲. تاریخ طبری، ۳۸۱/۵، به نقل از أبی مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن أبی جُحَیفه.

[اشعاری بدین معنا] گفته است، [که برخی گفته‌اند فرزدق آنها را سروده است.]

ای نفس اگر نمی‌دانی مرگ یعنی چه به [جسد] هانی و [مسلم] بن عقیل در بازار بنگر - به [هانی] قهرمانی که شمشیر صورتش را خورد کرده و [یا به مسلم] کسی که جنازه‌اش از بالای قصر [به زمین] انداخته شده نگاه کن. - فرمان امیر آن دو را بدین روز درآورده که [چنین] نُقل مجالس شده‌اند. - جسدی را خواهی دید که مرگ رنگش را دگرگون کرده است و فوران خونش به هر راهی رفته است. [مقصود جسد هانی است.]

- [مسلم] آن جوانی که از یک دخترک جوانِ شرمگین هم شرمگین‌تر به نظر می‌رسید از شمشیر دو دم تیز هم بّرّاتر بود.

- چطور اسماء [بن خارجهٔ فرازی [داماد هانی]] بر اسب‌های فاخر سوار می‌شود در حالی‌که عشیرهٔ مَذْحِج از او [می‌خواهند] خون [هانی] را بطلبند. - بنی‌مراد از کوچک و بزرگ باگردنهای افراشته گرداگرد اسماء راگرفته [دورش طواف می‌کنند تا که شاید انتقام خون‌هایی را بگیرند] - [در چنین حالی] اگر شما انتقام خون برادرتان [هانی بن عروة] را نگیرید مَثَل شما مَثَل آن زنان روسپی [خودفروش] خواهد بود که به بهای اندکی، راضی [به خودفروشی] شده‌اند.(۱)



۱- تاریخ طبری، ۳۷۹/۵ و ۳۸۰، به نقل از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن أبی جُحیفه و ارشاد شیخ مفید، ۶۴/۲ و ۶۵، با کمی تغییر.





فصل

«۴»

خروج امام حسین علیه‌السلام از مکه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

روز یکشنبه بیست و نهم رجب سال شصت هجری حسین[علیه السلام] از مدینه به سوی مکه خارج گردیده و شب جمعه چهارم شعبان وارد مکه شد. و [ماههای] شعبان و رمضان و ذی القعده را در مکه اقامت نمود، سپس روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجة یوم الترویه [همان روزی که مسلم بن عقیل [در کوفه] قیام کرد] از مکه خارج شد.[1]

وقتی در مکه مستقر گردید، اهالی مکه از او استقبال نموده نزدش رفت و آمد می‌کردند [علاوه بر اهالی مکه،] سایر کسانی که در مکه بودند مثل حُجّاج و مردم سرزمین‌های دور خدمتش می‌آمدند.[2]

برخوردهای مختلف با مسألهٔ خروج امام علیه السلام از مکه

۱ـ موضع عبدالله بن زبیر

از جملهٔ کسانی که نزد حسین[علیه السلام] می‌آمدند [عبدالله] بن زُبیر بود. که گاه دو روز متوالی و گاه هر دو روز یک بار نزد حسین[علیه السلام] می‌آمد، وی فهمیده بود تا زمانی که حسین[علیه السلام] در این شهر [مکه] باشد مردم حجاز از او [عبدالله بن زبیر] پیروی نکرده و هرگز با او بیعت نخواهند کرد. چرا که حسین[علیه السلام] در دیدگانشان بزرگوارتر و فرمانش در میانشان نافذتر از فرمان اوست.[3] [لذا خود را به آن حضرت

۱ـ تاریخ طبری، ۳۸۱/۵، به نقل از ابی‌مخنف از صقعب بن زهیر از عون بن أبی جُحَیفه و ارشاد شیخ مفید، ۶۶/۲، با کمی تغییر.

۲ـ تاریخ طبری، ۳۵۱/۵، به نقل از ابی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبة بن سمعان.

۳ـ مصدر پیشین، همانجا.

نزدیک می‌کرد و می‌خواست امام علیه السلام را از مکه دور کند.]

[روزی] به حسین [علیه السلام] گفت: نمی‌دانم چرا ما این قوم [بنی‌امیه] را رها کرده و از پرخاش به سوی آنان دست کشیده‌ایم، در حالی که ما فرزندان مهاجرین و والیان امر خلافت هستیم نه آنها! به من خبر بده چه می‌خواهی بکنی؟

[حسین علیه السلام] فرمود: والله پیش خود گفتم به کوفه بروم، شیعیانم در کوفه همراه اشراف کوفی برایم نامه نوشته‌اند، از خدا طلب خیر می‌کنم.

[عبدالله] بن زُبیر گفت: اگر من در کوفه پیروانی مثل پیروان شما داشتم از آنجا صرف نظر نمی‌کردم! سپس ترسید که امام علیه السلام او را متهم کند [که می‌خواهد آن حضرت از مکه دور نموده و آنگاه برای خود در مکه مقام و قدرتی به هم بزند]، لذا گفت: البته اگر در حجاز هم اقامت کنی و نقشه‌ات را اینجا عملی نمایی با تو مخالفت نخواهد شد ان‌شاءالله، سپس از نزد امام خارج شد.

[وقتی که عبدالله بن زُبیر رفت] حسین [علیه السلام] فرمود: برای این مرد چیزی از دنیا محبوب‌تر از خروج من از حجاز به عراق نیست. او [خوب] فهمیده که با وجود من برایش از قدرت چیزی باقی نخواهد ماند، مردم او و مرا یکسان نمی‌شمارند، لذا دوست دارد من از مکه بیرون بروم تا اینجا برایش خالی شود.[۱]

۲ـ نظر عبدالله بن عباس

وقتی [امام علیه السلام] تصمیم گرفت راه کوفه را در پیش بگیرد، عبدالله بن عباس خدمتش رسید و گفت: ای پسر عمو، مردم شایعه کردند شما به سوی عراق می‌روی، برایم روشن کن می‌خواهی چه کنی؟

[حضرت] فرمود: تصمیم دارم إن‌شاءالله‌تعالی در یکی از این دو روز [امروز یا فردا] به کوفه بروم.

۱ـ تاریخ طبری، ۳۸۳/۵، به نقل از ابی‌مخنف از حارث بن کعب والبی از عقبة بن سمعان.

ابن‌عباس گفت: پناه می‌برم به خدا از این کار! خدا به شما رحم کند بفرمایید آیا به طرف قومی می‌روید که امیرشان را کشته‌اند و شهرهایشان را در اختیار خویش گرفته‌اند و دشمنانشان را از شهرشان بیرون کرده‌اند؟

اگر این کارها را انجام داده‌اند [این مقدمات را فراهم کرده‌اند] نزدشان برو، ولی اگر فرماندارشان هنوز به صورت ماهرانه بر آنان فرمانروایی می‌کند و عمال او در شهرها مالیات می‌ستانند، در این حال از شما دعوت به عمل آورده‌اند [در حقیقت] شما را به جنگ و کُشت و کشتار دعوت کرده‌اند. من می‌ترسم آنان شما را فریب داده، به شما دروغ بگویند و با شما مخالفت ورزیده، تنهایتان بگذارند، و [ابتدا] از شما یاری طلبیده ولی [در نهایت] بدترین دشمنان شما گردند.

[امام] حسین[علیه السلام] فرمود: از خدا طلب خیر می‌کنم و امور را زیر نظر می‌گیرم.[1]

غروب یا فردای [آن روز] عبدالله بن عباس [بار دیگر نزد حسین علیه السلام] آمد و گفت: پسرعمو! می‌خواهم صبر کنم امّا نمی‌توانم، می‌ترسم این سفر به هلاکت و نابودی شما منتهی شود! عراقیان قومی پیمان‌شکن و خیانت‌پیشه‌اند، به آنها نزدیک مَشو. در همین شهر [مکه] بمان شما سیّد [و آقای] اهالی حجاز هستی، اگر مردم عراق شما را می‌خواهند ـ کما این که این طور خیال می‌کنند ـ برایشان بنویس که [اگر راست می‌گویند] دشمنشان [عمّال بنی‌امیّه] را بیرون کنند، آنگاه شما نزدشان برو.

اگر این [پیشنهاد] را نمی‌پذیری و حتماً می‌خواهی از [مکه] خارج شوی لااقل به یمن برو، چراکه یمن سرزمین پهناوری است و در آنجا قلعه‌ها و قبایل بزرگی وجود دارد. دعوت‌کنندگانت را بفرست [تا مردم آن سامان را به شما بخوانند]، امیدوارم

---

۱. مصدر پیشین، همانجا.

آنچه که شما در صدد آن هستید با صلح و سلامت و عافیت به دستتان برسد.

[امام] حسین علیه السلام [در پاسخ به او فرمود]: پسرعمو، والله می‌دانم که شما خیرخواه من هستی و نسبت به من مهربانی، لیکن من تصمیم و عزم خود را بر این قرار دادم که به کوفه بروم!

ابن عباس گفت: حال که می‌خواهی بروی پس با زنان و بچه‌هایت نرو، والله من می‌ترسم کشته شوی.[1]

۳ـ دیدگاه عمر بن عبدالرحمن مخزومی

عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی می‌گوید: وقتی حسین[علیه السلام] آمادهٔ حرکت به سوی عراق شد نزدش آمده به خدمتش رسیدم، [ابتدا] حمد و ثنای الهی را گفته سپس گفتم: نزد شما آمدم تا چیزی را از روی خیرخواهی به شما متذکر شوم. اگر پند مرا می‌پذیرید بگویم وگرنه از سخن خودداری کنم.

[حسین علیه السلام] فرمود: بگو، قسم بخدا من تو را در امور و کارهایت کج فکر و بدخواه نمی‌بینم.

[عُمر بن عبدالرحمن] گفت: به من خبر رسید که شما می‌خواهی به عراق بروی. من برای شما از راهی که برگزیدی نگرانم، شما به شهری می‌روید که عمّال و فرمانداران یزید در آن هستند بیت‌المال در دست آنان می‌باشد، و مردم آنجا، بندگانِ کوچک همین درهم و دینارند، می‌ترسم کسی با شما بجنگد که به شما وعده نصرت داده است و شما در نزد او محبوب‌تر از کسی هستید که در رکاب او قرار گرفته و با شما می‌جنگد.

[امام علیه السلام] فرمود: پسرعمو خدا به شما جزای خیر بدهد، بخدا قسم، می‌دانم شما از روی خیرخواهی سخن می‌گویی و عاقلانه صحبت می‌کنی، هرگاه قضای

---

۱. مصدر پیشین، همانجا، و تذکرة الخواص، ۲۳۹، با کمی حذف و تغییر.

الهی به امری تعلق بگیرد [آن امر] محقق خواهد شد.

چه مطابق نظرت عمل بکنم و چه نکنم، شما نزد من مشاوری پسندیده و خیرخواهی مخلص هستی.[۱]

۴ـ حرف آخر عبدالله بن زبیر و پاسخ امام علیه‌السلام

عبدالله بن سُلیم [أسدی] و مُذری بن مُشمَعِلّ [أسدی] می‌گویند: ما برای حج، یوم‌الترویه [هشتم ذی الحجّه] وارد مکه شده بودیم در همین حین هنگام بالا آمدن خورشید به یکباره با حسین [علیه‌السلام] و عبدالله بن زُبیر مواجه گردیدیم که بین حَجرالاسود و درب [خانه خدا] ایستاده بودند، خود را به آن دو نزدیک کردیم، شنیدیم ابن زبیر به حسین [علیه‌السلام] می‌گفت: اگر می‌خواهی اینجا بمانی بمان و ریاست [تولیت] این امر [منظور قیام برای دستیابی به حاکمیت است] را به دست بگیر ما هم از تو حمایت کرده یاری‌ات می‌کنیم و خیرخواهتان بوده با شما بیعت خواهیم کرد.

حسین [علیه‌السلام] فرمود: پدرم برایم فرموده: که گوسفندی حرمت حرم [مکه] را خواهد شکست! لذا نمی‌خواهم آن گوسفند نر من باشم![۲]

[عبدالله] بن زُبیر [به حسین بن علی علیه‌السلام] گفت: ای پسر فاطمه نزدیکم بیا؛ حسین [علیه‌السلام] گوشش را نزدیک آورد و ابن‌زبیر درگوشی با او سخن گفت، ولی حسین [علیه‌السلام] رو به ما کرد و فرمود: می‌دانید ابن زبیر چه می‌گوید؟

گفتیم: خدا ما را فدایت کند، نمی‌دانیم!

فرمود: می‌گوید در این [مسجد الحرام] بمان مردم گردت جمع خواهند شد.

بعد حسین [علیه‌السلام] فرمود: واللّه اگر یک وجب، خارج حرم [مکه] کشته شوم برایم

۱ـ تاریخ طبری، ۳۸۲/۵، به نقل از ابی‌مخنف از صقعب بن زهیر.

۲ـ تاریخ طبری، ۳۸۴/۵، به نقل از ابی‌مخنف أبوجناب یحیی بن أبی حیّة از عدیّ بن حرمله أسدی.

خوشتر است تا اینکه یک وجب، داخل حرم کشته شوم! قسم به خدا اگر در سوراخ حشره‌ای از این حشرات باشم مرا بیرون خواهند کشید تا به خواسته‌ای که از من دارند برسند [یعني از من بیعت بگیرند در غیر این صورت مرا به قتل می‌رسانند] والله به حقم تجاوز خواهند کرد همان گونه که یهود در روز شنبه از حق خود تجاوز کردند.[۱]

۵ـ موضع عَمْرو بن سعید أشْدَق والی مدینه و عبدالله‌بن جعفر همسر حضرت زینب علیهاالسلام

وقتی حسین[علیه‌السلام] از مکه خارج شد فرستادگان عَمْرو بن سعید بن عاص [والی مدینه] به سرکردگی یحیی بن سعید [برادر عَمْرو بن سعید] جلویش را گرفتند و گفتند: برگرد! کجا می‌روی! ولی حسین[علیه‌السلام] در برابرشان ایستاد. هر دو گروه با تازیانه یکدیگر را دور می‌راندند ولی حسین[علیه‌السلام] به راه خود ادامه داد.

صدا زدند: یا حسین! آیا از خدا نمی‌هراسی! از جماعت مسلمین خارج شده بین این امت تفرقه می‌افکنی!

حسین[علیه‌السلام] در پاسخشان این کلام خدای عزّ و جل را تلاوت نموده و بر خود تطبیق کرد:

«عمل من برای من و عمل شما برای شماست، شما از آنچه می‌کنم بری و برکنارید و من از آنچه شما می‌کنید بری و برکنارم.»[۲][۳]

علی بن حسین بن علی[علیه‌السلام] می‌فرماید: وقتی از مکه بیرون آمده بودیم عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب[۴] به وسیلهٔ دو پسرش عون و محمد به حسین بن علی[علیه‌السلام] نوشت:

۱ـ تاریخ طبری، ۳۸۵/۵.

۲ـ لِی عَمَلی وَلَکُم عَمَلُکُم أَنْتُمْ بَرِیئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِیءٌ مِمَّا تَعْمَلونَ، یونس/۴۱.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۸۵/۵، به نقل از أبی مخنف از حارث بن کعب والبی از عقبة بن سمعان و ارشاد، ۶۸/۲، با کمی تغییر.

۴ـ عبدالله بن جعفر پسر عموی امام حسین علیه‌السلام و شوهر حضرت زینب علیهاالسلام بوده است.

«به خدا سوگندت می‌دهم و از شما می‌خواهم وقتی که نامه‌ام را دیدی، برگردی. از راهی که برگزیده‌ای برایتان نگرانم که مبادا به هلاکت شما و نابودی اهل بیتت بانجامد. امروز اگر شما از دست بروی نور زمین خاموش خواهد شد، چرا که شما بزرگ و مرشد راه‌یافتگان و امید مؤمنین هستی، در رفتن عجله مکن، که من به دنبال این نامه خواهم آمد. والسلام.»

بعد عبدالله بن جعفر نزد عَمْرو بن سعید بن عاص [والی مدینه] رفت و با او صحبت کرد، گفت: برای حسین [علیه‌السلام] نامه‌ای بنویس و در آن به او اُمان بده [قول عدم تعرّض بده] و او را به نیکی و احسان خویش امیدوار کن، و در نوشته‌ات به او اطمینان بده، و از او بخواه تا برگردد، شاید این نامه موجب شود او به آن مطمئن گردد و مراجعت نماید، نامه را با برادرت یحیی بن سعید برای او [حسین علیه‌السلام] بفرست چراکه این باعث می‌شود [حسین علیه‌السلام] به این نامه اطمینان خاطر پیدا کرده و مطلب را از ناحیهٔ شما جدّی تلقّی کند.

عَمْرو بن سعید گفت: هر چه خواستی بنویس و برایم بیاور تا من مُهرش بکنم. لذا عبدالله بن جعفر نامه را بدین شرح نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، از عَمْرو بن سعید به حسین بن علی، از خدا می‌خواهم شما را از آنچه مایهٔ هلاکتتان است منصرف کند و بدانچه موجب هدایت شما است راهنمایی نماید، به من رسیده که شما رو به سوی عراق می‌روی، تو را از اختلاف و تفرقه‌افکنی برحذر می‌دارم، می‌ترسم این کار موجب نابودی‌ات گردد، لذا عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به سوی شما فرستادم، با آن دو نزد من بیا، یقیناً پیش من در امان خواهی بود و بر حسب کرم و بخشش و نیکی و حسن همجواری با تو رفتار خواهد شد، خداوند شاهد و ضامن و ناظر و وکیل شما [در این قول‌هایی که دادم] باشد. والسلام علیک».

سپس [عبدالله بن جعفر] این نامه را پیش عَمْرو بن سعید آورد و گفت: مهرش

کن، عمرو هم مهرش کرد، و عبدالله بن جعفر و یحیی [بن سعید] به [حسین علیه السلام] ملحق شدند، یحیی نامه را برای [حسین علیه السلام] قرائت کرد، و حسین [علیه السلام] در پاسخ به وی [عمرو بن سعید] نوشت:

«تحقیقاً کسی که به خدای عزّ و جلّ دعوت می‌کند و عمل صالح انجام می‌دهد و می‌گوید من از مسلمین هستم، با خدا و رسولش مخالفت نمی‌ورزد. تو مرا به در امان بودن و نیک‌رفتاری و بخشش و کرم دعوت کرده‌ای. امّا بهترین أمان، أمان خداست [چون] کسی که در دنیا از او نهراسد خدا به روز قیامت بدو أمان نخواهد داد، بنابراین ما از خدا خوفش را در دنیا می‌طلبیم تا موجب أمانش در روز قیامت شود. اگر خواستی با این نامه بخشش و نیکی‌ای در حق من بکنی در دنیا و آخرت جزای خیر نصیبت خواهد شد. والسلام»

سپس [عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید به طرف عَمْرو بن سعید] برگشتند، و گفتند: نامه را برایش خواندیم و تلاش کردیم [تا او را قانع کنیم برگردد اما نپذیرفت]، از چیزهایی که برایمان به عنوان عذر مطرح کرد این بود که گفت: «خوابی دیده‌ام که رسول خدا [صلی الله علیه و آله و سلم] در آن بود و در آن مأموریتی یافته‌ام که به انجام خواهم رساند چه به ضرر من باشد و چه به نفع من».

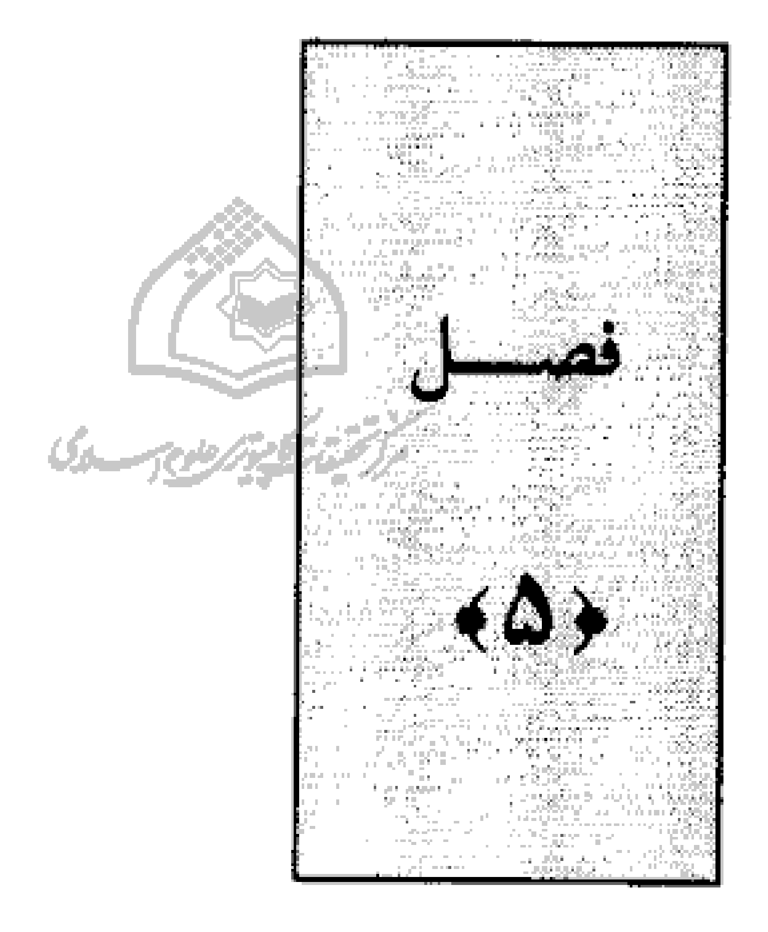
آن دو به [حضرت] گفتند: آن خواب چه بوده؟

[حضرت] فرمود: [تاکنون] برای هیچ کس نقل نکرده‌ام و تا زمانی که پروردگارم را ملاقات نکنم [برای کسی] نقل نخواهم کرد![1]



۱ـ تاریخ طبری، ۳۸۷/۵ و ۳۸۸، به نقل از أبی مخنف از حارث بن کعب والبی و ارشاد شیخ مفید، ۶۸/۲ و ۶۹، با کمی حذف و تغییر.





فصل
«۵»

منازل و حوادث بین راه مکه به کوفه


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تنعیم:[1] [ضبط اموال ارسالی حاکم یمن]

بعد حسین [علیه السلام] حرکت کرد تا به تنعیم رسید و با کاروانی که بُحَیر بن ریسان حِمْیَری برای یزید بن معاویه فرستاده بود برخورد کرد [بَحَیر] فرماندار یزید در یمن بود، و آن کاروان حامل وَرْس[2] و بُردها و حوله‌های یمنی بود که برای یزید برده می‌شد.

حسین [علیه السلام] آنها را ضبط کرده به شتربانان فرمود: مجبورتان نمی‌کنم، هرکس می‌خواهد با ما به عراق بیاید کرایه‌اش را کامل می‌دهیم و به نیکی با او مصاحبت خواهیم کرد، هرکس هم دوست دارد از اینجا از ما جدا شود کرایه‌اش را به اندازهٔ راهی که طی کرده به او می‌دهیم.

سپس حساب هرکس را که از او جدا شد پرداخت کرده، مزدش را به طور کامل داد، و به آن کس که با او آمده بود کرایه و جامه‌ای عطا نمود.[3]

صِفاح:[4] [گزارش فرزدق از کوفه]

عبدالله بن سُلیم أسدی و مُذری بن مُشْمَعِلّ أسدی می‌گویند: آمدیم تا به صِفاح

۱ـ تنعیم مکانی در دو فرسخی مکه می‌باشد، رک: معجم البلدان ۴۹/۲ ـ که در آن مسجدی قرار دارد، و نزدیک‌ترین میقات برای احرام می‌باشد که امروزه در فاصله شش کیلومتری مرکز مکه قرار گرفته است.

۲ـ ورس گیاهی به شکل کنجد زردرنگ است که با آن رنگ را زرد می‌کنند و از آن زعفران پدید می‌آید.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۸۶/۵، به نقل از حارث بن کعب والبی از عقبة بن سمعان و ارشاد شیخ مفید، ۶۸/۲، با کمی حذف و تغییر.

۴ـ صِفاح مکانی بین حنین و نشانه‌های حرم می‌باشد که در سمت چپ کسی که از مُشاش به مکه داخل می‌شود قرار می‌گیرد، رک: معجم البلدان، ۴۱۲/۳، که امروزه یعنی پس از سال ۱۴۰۰ هـ‌ق، شهرکی جدید با ویلاهایی زیبا در آن بنا گردیده و دارای شهرداری و بازار است و به اسم الشرایع الجدیده نامیده می‌شود، رک: معجم معالم مکة از عاتق بن غیث بلادی حجازی [محقق].

منتهی شدیم و با فرزدق بن غالب شاعر برخورد کردیم [او] نزد حسین[علیه السلام] ایستاد و گفت: خداوند خواسته‌های شما را عطا فرماید و بدانچه دوستش می‌داری امیدوار سازد.

حسین[علیه السلام] به او فرمود: خبر مردم پشت سرت را برایمان بیان کن.

فرزدق گفت: از فرد آگاهی سؤال کردی: دلهای مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی‌اُمیّه است، [البته] قضای [الهی] از آسمان نازل می‌شود و خدا آنچه بخواهد انجام می‌دهد!

حسین[علیه السلام] فرمود: راست گفتی، کارها دست خداست، خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد، و پروردگار ما هر روز در کاریست. اگر قضای [الهی] بر وفق مراد ما نازل گردد خدا را بر نعمتهایش ستایش می‌کنیم و برای ادای شکر از او یاری می‌طلبیم، و اگر قضا به خلاف آرزوی ما بازگردد، کسی که طالب حق است و سرشتش تقوی و پرهیزکاریست، ضرر نخواهد کرد.

سپس حسین[علیه السلام] شترش را به حرکت درآورد و فرمود: السلام علیک، و از هم جدا شدند.[1]

وقتی خبر حرکت حسین[علیه السلام] از مکه به سوی کوفه به عُبیدالله بن زیاد رسید حُصین بن تمیم [تمیمی] رئیس نیروی انتظامی‌اش را فرستاد، وی در قادسیه[2] پیاده شد و سوارانش را بین قادسیه تا خَفّان[3] و مابین قادسیه تا قُطقُطانة[4] و لَعْلَع منظم نمود.[5]

۱ـ تاریخ طبری، ۳۸۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبی جناب از عدیّ بن حَرْمَلة و ارشاد شیخ مفید، ۶۷/۲ و ۶۸ همراه با تغییر و اضافات.

۲ـ قادسیه در پانزده فرسخی کوفه قرار داشته، معجم البلدان، ۲۹۱/۴، و اولین شهر بزرگ عراق بسوی بادیهٔ حجاز به حساب می‌آمده است، و اکنون نیز چنین است.

۳ـ جایی نزدیک کوفه بود که گاهی حجاج از داخل آنجا عبور می‌کردند. معجم البلدان، ۳۷۹/۲.

۴ـ قُطقُطانه: نسبت به کوفه بیست و اندی میل دورتر از رُهیمة بود، رک: معجم البلدان ۳۷۴/۴.

۵ـ تاریخ طبری، ۳۹۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از یونس بن أبی إسحاق سبیعی و ارشاد شیخ مفید، ۶۹/۲ با کمی تغییر.

حاجر: [پیام امام علیه السلام به مردم کوفه ـ شهادت قیس بن مسهر صیداوی]

حسین [علیه السلام] آمد تا اینکه به [ناحیه] حاجر از بطن الرُّمة[1] رسید. قیس بن مُسْهر صیداوی را به طرف اهل کوفه فرستاد و بواسطهٔ او برایشان چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ از طرف حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمانش سلام علیکم، حمد و سپاس می‌کنم خدایی را که الهی جز او نیست، امّا بعد، نامهٔ مسلم بن عقیل به من رسید، که از حسن نیت و اجتماعتان در یاری رساندن به ما و مطالبهٔ حق ما خبر می‌داد. از خدا می‌خواهم کار را برایمان آسان و نیکو گرداند به خاطر این نصرت و یاری، أجر عظیمی نصیبتان کند، روز سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه [یوم الترویه] به طرف شما حرکت کردم لذا وقتی فرستاده‌ام نزدتان آمد، در کارتان سرعت و اهتمام بورزید که من ان‌شاءالله در همین روزها بر شما وارد خواهم شد، والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

قیس بن مُسْهر صیداوی با نامه حسین [علیه السلام] به طرف کوفه آمد وقتی که به قادسیّه رسید، حُصین بن تمیم او را دستگیر نموده به سوی عُبیدالله بن زیاد فرستاد، عُبیدالله به [قیس] گفت: برو بالای قصر و به کذّاب پسر کذّاب [منظورش امام حسین علیه السلام بود] ناسزا بگو.

[ولی قیس] بالای قصر رفت و فرمود: ای مردم! این حسین بن علی ـ بهترین خلق خدا ـ پسر فاطمه دختر رسول الله است [که به سوی شما می‌آید] و من فرستادهٔ او به طرف شما هستم، در [منزل] حاجر از او جدا شده‌ام، [دعوتش] را اجابت کنید، سپس عُبیدالله بن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی علیه السلام طلب رحمت نمود.] بنابراین عُبیدالله بن زیاد دستور داد او را از بالای قصر [به زمین] پرتاب کنند، پرتابش کردند و بدنش قطعه‌قطعه شد و مرد [خدا رحمتش کند.[2]]

۱ـ وادی‌ای بالای نجد می‌باشد، رک: معجم البلدان ۴۴۹/۱.

۲ـ تاریخ طبری، ۳۹۴/۵ و ۳۹۵، به نقل از ابی‌مخنف از محمد بن قیس [که احتمالاً پسر قیس بن مسهر صیداوی است] و ارشاد شیخ مفید، ۷۰/۲ و ۷۱، با کمی تغییر.

تلاش عبدالله بن مطیع برای بازگرداندن امام علیه‌السلام

سپس حسین[علیه‌السلام] به سوی کوفه رهسپار شد تا اینکه به آبگیره‌ای از آبهای عرب رسید که عبدالله بن مُطیع عَدَوی هم در آنجا بود، [امام علیه‌السلام] آنجا پیاده، [عبدالله] وقتی حسین[علیه‌السلام] را دید برخاست، به سویش رفت، و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای پسر رسول خدا[صلی‌الله‌علیه‌وآله]، چه شد که اینجا آمده‌ای؟! حسین[علیه‌السلام] فرمود: اهالی عراق برایم نامه نوشته‌اند و مرا نزد خویش دعوت نموده‌اند.

[ناگهان] عبدالله بن مُطیع گفت: شما را بخدا ای پسر رسول خدا [صلی‌الله‌علیه‌وآله]، مگذار حرمت اسلام شکسته شود! شما را بخدا حرمت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را حفظ کن! شما را بخدا حرمت عرب را نگه دار! والله اگر آنچه را که [امروز] در دست بنی‌امیه است [یعنی حکومتشان را] بطلبی شما را می‌کشند و اگر شما را بکشند بعد از شما هرگز از کسی نمی‌هراسند.

والله این کار موجب هتک حرمت اسلام و قریش و عرب خواهد شد این کار را انجام مده، به کوفه نرو، و متعرض بنی‌امیه مشو،

[ولی ابی‌عبدالله علیه‌السلام] نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد.[۱]

خُزَیمیّة[۲]

حسین[علیه‌السلام] آمد تا به آبی بالای زَرود رسید. [که خُزَیمیّة نام داشت.[۳]]

۱ـ تاریخ طبری، ۳۹۵/۵ و ۳۹۶، ادامه خبر محمد بن قیس و ارشاد شیخ مفید، ۷۱/۲ و ۷۲ با اندکی تفاوت.

۲ـ خُزیمیه: برای کسی که از کوفه می‌آید بعد از زَرود واقع است گفتند بین خُزیمیه و ثعلبیّه سی و دو میل فاصله است و جزو منازل حُجاجی است که از کوفه می‌آیند. رک: معجم البلدان، ۳۷۰/۲.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۹۶/۵، ادامهٔ خبر محمد بن قیس.

پیوستن زُهَیر بن قَین به امام حسین علیه السلام

مردی از بنی‌فَزارة می‌گوید: ما با زُهیر بن قین بَجَلی بودیم، هنگامی که از مکه حرکت کرده بودیم همراه حسین[علیه السلام] راه می‌رفتیم، [ولی از اینکه با [حسین علیه السلام] در یک منزل همنشین شویم بشدت پرهیز می‌کردیم] به طوری که هیچ چیزی نزدمان مبغوض‌تر از این نبود که با حسین علیه السلام در یک منزل فرود بیابیم. از این رو وقتی حسین[علیه السلام] در حرکت بود زُهَیر جلو می‌افتاد، [این روند ادامه داشت] تا اینکه در جایی فرود آمدیم که هیچ چاره‌ای جز منزل کردن درکنار [حسین علیه السلام] نداشته‌ایم، لذا حسین[علیه السلام] درگوشه‌ای و ما درگوشهٔ دیگری منزل کردیم، هنگامی که ما بر سر سفرهٔ غذا نشسته بودیم فرستادهٔ حسین آمد، سلام کرد و داخل شد، گفت: زُهیر بن قین؛ ابی‌عبدالله حسین بن علی مرا پی شما فرستاده، تا نزد او بیایی، [ناگاه] همگی هر چه در دست داشتیم به زمین انداختیم [و میخکوب شدیم] گویی پرنده‌ای بر سرمان نشسته بود![1]

دَلْهَمْ بنت عَمرو، همسر زُهَیر بن قَین گفت: من به [زهیر] گفتم: پسر رسول الله دنبالت می‌فرستد تو [سر باز می‌زنی] نمی‌روی! سبحان الله! برو صحبتش را بشنو بعد برگرد.

زُهیر بن قین نزد [حضرت] آمد، ولی چیزی نگذشت که با چهره‌ای بشّاش و درخشان بازگشت. و به همراهانش گفت: هر کس می‌خواهد، دنبال من بیاید وگرنه این آخر همراهی و دیدار ما با یکدیگر است! لکن حدیثی را برایتان نقل کنم! ما در بَلَنْجَر [قفقاز] جنگ می‌کردیم که خداوند پیروزی را نصیبمان کرد و غنایمی به دست آوردیم. سلمان باهلی گفت: آیا از پیروزی‌ای که خدا نصیبتان کرد و غنایمی که به دست آوردید شاد و خوشحال شدید؟

---

۱. تاریخ طبری، ۳۹۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سدّی و ارشاد شیخ مفید، ۷۲/۲ و ۷۳، با اندکی تغییر.

گفتیم: بله، [سلمان] گفت: [روزی که] جوانان آل محمد ﷺ را یافتید از جنگ در رکابشان بیش از غنایمی که به دست آوردید مسرور و شادمان باشید. امّا من [زهیر]، شما را به خدا می‌سپارم!

بعد به همسرش گفت: تو را طلاق می‌دهم نزد خانواده‌ات برو، دوست ندارم به واسطهٔ من به شما چیزی جز خیر برسد.(۱)

شهادت عبدالله بن بقطر

حسین[ع] عبدالله بن بُقْطُر حِمْیَری را از بین راه به سوی مسلم بن عقیل فرستاد، سواران حُصین بن تمیم در قادسیّه او را دستگیر کرده نزد عُبیدالله بن زیاد فرستادند.

[عُبیدالله] گفت: [اول] برو بالای قصر و کذّاب پسر کذّاب [مقصودش حسین بن علی‌ع بوده است] را لعنت کن، بعد بیا پایین تا ببینم نظرم درباره‌ات چیست!

عَبدالله بن‌بقطر بالای [قصر] رفت، و وقتی مشرف بر مردم شد فرمود: أیّها النّاس من فرستادهٔ حسین پسر فاطمه دختر رسول الله ﷺ هستم او را در [مبارزهٔ] علیه پسر مرجانه، پسر سمیهٔ مشکوک النسب یاری و حمایت کنید!

در نتیجه با دستور عُبیدالله [بن زیاد] از بالای قصر به زمین انداخته شد و استخوانش شکست، نفس‌های آخر را می‌زد که عبدالملک بن عُمیر لَخَمی گردنش را برید.(۲)

۱- تاریخ طبری، ۳۹۶/۵ و ۳۹۷، به نقل از أبی‌مخنف، با کمی جابجایی عبارات و ارشاد شیخ مفید، ۷۳/۲، با کمی تغییر.

۲- تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبو علی أنصاری از بکر بن مصعب مُزَنی.

زرود:[1] [خبر شهادت مسلم و هانی]

عبدالله بن سُلیم و مُذری بن مُشْمَعِّل أسدی می‌گویند: وقتی حجّمان تمام شد، تمام همّت خود را بر پیوستن به حسین[علیه السلام] در بین راه قرار داده بودیم، به خاطر اینکه می‌خواستیم ببینیم کار و بارش به کجا می‌انجامد؟ لذا حرکت کردیم، دو شترمان را به سرعت می‌بردند تا اینکه به زُرود رسیدیم، وقتی نزدیک زُرود شده بودیم، مردی را دیدیم که وقتی چشمش به حسین[علیه السلام] افتاد راهش را کج کرد، حسین[علیه السلام] توقف نمود گویا برای او توقف کرده بود [ولی وقتی دید [آن مرد] راهش را کج کرد حسین علیه السلام هم] رهایش نموده، به راه خویش ادامه داد.

یکی از ما به رفیقش گفت: برویم نزد این [مرد] و از او [در رابطه با کوفه] بپرسیم، اگر خبری از کوفه داشته باشد ما نیز از وضع کوفه با خبر می‌شویم، لذا رفتیم تا اینکه به او رسیدیم، گفتیم: سلام علیک، گفت: علیکم السلام و رحمة الله.

گفتیم مرد کدام [قبیله‌ای]؟ گفت أسدی هستم، گفتیم ما هم أسدی هستیم. تو کیستی؟ گفت من بُکیر بن مَثْعَبة هستم. ما هم نسب خود را به او معرفی کردیم، بعد گفتیم از مردم پشت سرت به ما خبر بده؟

گفت بله، از کوفه خارج نشده بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروة کشته شدند و دیدم آن دو را با پاهایشان در بازار می‌کشیده‌اند.

[عبدالله بن سُلیم و مُذَری بن مُشْمَعِّل] می‌گویند [بعد از این گفتگو] آمدیم و به حسین[علیه السلام] ملحق شدیم و همراهش رفتیم تا فرود آمد و منزل کرد.[2]

---

۱. وقتی از کوفه در مسیر حاجیان میرویم زرود بین ثعلبیّه و خزیمیّه واقع می‌شود. رک: معجم البلدان ۱۳۹/۳.

۲. تاریخ طبری، ۳۹۷/۵، به نقل از أبوجَناب کلبی از عدیّ بن حرمله أسدی و ارشاد شیخ مفید، ۷۳/۲ و ۷۴، با کمی تغییر.

ثعلبیّه[1] [خبر شهادت مسلم و هانی ـ اتمام حجت امام علیه السلام با یاران]

[حسین علیه السلام] شب را در ثَعْلَبیّه منزل کرد، وقتی فرود آمد نزدش رفته، بر او سلام کردیم، جواب سلاممان را داد.

گفتیم: رحمت خدا بر شما باد، پیش ما خبریست که اگر خواستی علنی و اگر نخواستی مخفیانه بگوئیم. [حضرت] نگاهی به همراهانش انداخت و فرمود: نزد اینها سرّی وجود ندارد، [اینها محرم اسرارند.]

گفتیم: آیا آن سواری را که غروب دیروز روبرویتان می‌آمد دیده‌ای؟

فرمود: بله، خواستم از او سؤالی بکنم.

گفتیم: ما جزئیات خبرش را برای شما گرفتیم و شما را از پرسش از او بی‌نیاز نموده‌ایم. او شخصی أسدی از [قبیله] ما و [فردی] با تدبیر و با صداقت و فاضل و عاقل بود، می‌گفت: [هنوز] از کوفه بیرون نیامده بود که مسلم بن عقیل و هانی بن عروة کشته شدند! حتّی [می‌گفت] دیده بود ریسمان بر پایشان کرده در بازار می‌کشیدند.

[حضرت با شنیدن این خبر] فرمود: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون»! رحمت خدا بر آن دو باد، چند بار این جمله را تکرار کرد.

گفتیم: شما را بخدا به خاطر جان خودتان و اهل بیت‌تان از همین جا برگردید، در کوفه یار و پیروی برایتان وجود ندارد، [نه تنها یاوری وجود ندارد] بلکه می‌ترسیم کوفه دشمن شما شده باشد. [سخن که به اینجا رسید] پسران عقیل بن أبی‌طالب [برادران مسلم بن عقیل] برآشفتند[2] و گفتند: نه واللّه تا انتقاممان را

۱ـ ثعلبیّه: برای کسی که از کوفه به سوی مکه می‌رود ثعلبیّه بعد از شُقوق و قبل از خزیمیّه واقع می‌شود، رک: معجم البلدان ۷۸/۲.

۲ـ تاریخ طبری، ۳۹۷/۵، ادامه خبر عدیّ بن حرمله و ارشاد شیخ مفید، ۷۴/۲ و ۷۵، با کمی تغییر.

نگیریم و یا [طعم شهادت] را همانطور که برادرمان چشید نچشیم، رهایشان نمی‌کنیم.[۱]

[عبدالله بن سُلیم و مُذری بن مُشمَعَل] می‌گویند: [در این حین] حسین[علیه السلام] به ما نگاه کرد و فرمود: بعد از اینها [یعنی مسلم و عبدالله بن یُقطُر] زندگی خیری ندارد!

[از این جمله] ما فهمیدیم که او عزمش را بر ادامهٔ این مسیر جزم کرده است. لذا گفتیم: خدا برایت خیر پیش آورد.

[امام‌علیه السلام] فرمود: خدا شما را رحمت کند.

سپس منتظر ماند تا اینکه سحر شد و به جوانان و بندگانش گفت: آب زیادی بگیرید، آنها هم آب زیادی گرفتند و از آنجا رفته، به حرکت ادامه دادند تا به [منزل] زُباله رسیدند.[۲]

زُباله:[۳] [خبر شهادت عبدالله بن یُقطُر]

در [منزل] زُباله [خبر] کشته‌شدن برادر شیری [امام‌علیه السلام] عبدالله بن یُقطُر به ایشان رسید،[۴] نامه را به مردم نشان داد و [با صدای بلند خواند]:

بسم الله الرحمن الرحیم؛ خبر بس ناگواری به ما رسیده! مسلم بن عقیل و هانی بن عروة و عبدالله بن یُقطُر کشته شده‌اند، شیعیانمان ما را تنها گذارده‌اند! هر کس می‌خواهد برگردد، برگردد! حقی از ناحیه ما بر گردن او نیست؛ مردم از او

---

۱. تاریخ طبری، ۳۹۷/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عمرو بن خالد از زید بن علی بن حسین و از داود بن علی بن عبدالله بن عباس و ارشاد شیخ مفید، ۷۵/۲، با اندکی تفاوت.

۲. تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبی جناب کلبی از عدیّ بن حرمله و ارشاد شیخ مفید، ۷۵/۲، با کمی تفاوت.

۳. برای کسی که از کوفه به مکه می‌آید بین واقصه و ثعلبیه واقع می‌شود. رک: معجم البلدان ۱۲۹/۳.

۴. تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از ابوعلی أنصاری از بکر بن مصعب مُزَنی و ارشاد شیخ مفید، ۷۵/۲، با اندکی تغییر.

جدا شده؛ و راه راست و چپ را پیش گرفتند، [تنها] در میان اصحابش آنهایی که از مدینه با او آمده بودند باقی ماندند!

علت [این جدایی] این بود که اعرابی که به دنبال حضرت آمده بودند گمان می‌کردند او به شهری می‌رود که اطاعت‌پذیری و فرمانبرداری اهالی آن شهر از او حتمی است، لذا [حسین علیه السلام] نپذیرفت آنها با او بیایند مگر اینکه بدانند بر چه جایی قدم می‌نهند، وقتی جریان برایشان بیان شد کسی همراه [حسین علیه السلام] نماند مگر آنهایی که قصد یاری و مرگ در کنار او را داشته‌اند!

سپس سحرگاهان به جوانانش دستور داد، آب زیادی برداشتند، حرکت کردند.[۱]

بطن العَقَبه[۲] [تقاضای بازگشت دوستان از امام حسین علیه السلام]

[امام حسین علیه السلام] وقتی به بطن العقبه رسید، در آنجا فرود آمد [و یکنفر از بنی عِکرمه از او چنین درخواست کرد] تو را به خدا قسم می‌دهم که برگردی، والله قدم نمی‌گذاری مگر بر سر نیزه‌ها و لبه شمشیرها، اگر آنها که دنبالت فرستادند بار جنگ را از شما می‌گرفتند و شرائط و امور را برایتان مهیا می‌کردند و بعد شما بر آنها وارد می‌شدی این یک حرفی بود، امّا با این حالی که شما ذکر می‌کنی من صلاح نمی‌دانم شما دست به این کار بزنی!

[حضرت] فرمود: ای بندهٔ خدا! اینها بر من پوشیده نیست، نظر مدبّرانه همان است که تو بدان رسیدی، لکن خدا در کار خویش مغلوب نمی‌شود! سپس از آنجا حرکت کرد.[۳]

۱ـ تاریخ طبری، ۳۹۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبوبکر بن عیاش از شخص نامعلوم دیگر و ارشاد شیخ مفید، ۷۵/۲ و ۷۶، با اندکی تغییر.

۲ـ برای کسی که می‌خواهد به مکه برود، منزلی است بعد از واقصه و قبل از قاع.

۳ـ تاریخ طبری، ۳۹۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف از لوذان و ارشاد شیخ مفید، ۷۶/۲، با کمی تغییر.

شَراف:[۱] [برخورد با سپاه حر]

حسین[علیه السلام] آمد تا در شراف منزل کرد، هنگام سحر به جوانانش دستور داد، آب بسیاری برداشتند، و از آنجا حرکت کردند، اوائل روز با شتاب راه رفتند تا اینکه روز به نیمه رسید. [ناگاه] مردی [از کاروان امام حسین علیه السلام] گفت: الله اکبر، [به دنبالش] حسین[علیه السلام] هم فرمود: الله اکبر، برای چه تکبیر گفتی؟ [مرد] گفت: نخل [درخت خرما] دیدم.

آن دو أسدی [عبدالله بن سُلیم و مُذری بن مُشْمَعِل] به او گفتند: ما هرگز در اینجا حتی یک نخل هم ندیده‌ایم، حسین علیه السلام فرمود: به نظر شما چه می‌آید؟ گفتیم به نظر ما سرهای اسب سواران است، [آنمرد] گفت: والله من هم همین طور فکر می‌کنم.[۲]

حسین علیه السلام گفت: آیا [این اطراف] پناهگاهی نیست که به آن پناه ببریم و آن را پشت سرمان قرار دهیم و تنها از یک جهت با این قوم روبرو شویم؟ گفتیم: [منظور همان دو أسدی هستند [عبدالله بن سُلیم و مُذری بن مُشْمَعِل]] چرا هست، این کوه ذوحُسَم،[۳] کنار شماست، از سمت چپتان به سویش خواهی رفت، اگر در رسیدن بدان بر این قوم پیشی بگیری، بر وفق مراد شما خواهد بود. امام علیه السلام از سمت چپ به طرفش رفت و ما هم با ایشان رفتیم و به سوی ذوحُسَم مسابقه دادیم و زودتر از آن قوم به آن رسیدیم.

[آنها] وقتی دیدند ما راه خود را کج کردیم راهشان را، به طرف ما کج کردند. حسین علیه السلام پیاده شد و دستور داد چادرها را بپا داشتند. هنوز چادرها را بپا نکرده بودیم که سرهای اسب سواران ظاهر شد، پرچم‌هایشان مثل بالهای پرندگان بود،

۱ـ شراف بین واقصه و قرعاء واقع گردیده و از آنجا تا واقصه دو میل فاصله است. معجم البلدان ۳۳۱/۳.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۰۰/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبوجناب کلبی از عدّی بن حرمله و ارشاد، ۷۶/۲ و ۷۷، با کمی تغییر و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، قم، موسسه دارالکتاب، چ. دوم، ۱۳۸۵ هـ ص ۷۳، به نقل از أبی‌مخنف، با کمی تغییر و اختصار.

۳ـ نام کوهی است، که بین آن تا عُذیب الهجانات به طرف کوفه سی و سه میل فاصله است.

آنها هزار اسب سوار به فرماندهی حرّ بن یزید تمیمی یَربُوعی بودند، آمدند و حرّ و سوارانش در گرمای نیمروزی ظهر مقابل حسین علیه السلام توقف کردند، حسین و اصحابش عمامه بر سر بسته و شمشیرهایشان را با حمایل بر دوش بسته بودند.

حسین علیه السلام به جوانانش فرمود: قوم را سیراب کنید، به آنها آب بنوشانید، اندکی هم به اسب‌ها آب بدهید. جوانانش برخاستند، و به آنها آب دادند تا اینکه سیرابشان کرده قدح‌ها و کاسه‌ها و ظروف را پر کردند، و نزد اسب‌هایشان گذاشتند، وقتی اسب سه یا چهار و یا پنج نفس از آن آب می‌خورد آن را از پیش او می‌گرفتند و اسب دیگر را سیراب می‌کردند تا اینکه همه اسب‌ها سیراب شدند.[1] وقت نماز ظهر فرا رسید. حسین علیه السلام به حَجّاج بن مسروق جُعفی دستور داد أذان بگوید، او أذان گفت، وقت اقامه که رسید حسین [علیه السلام] با یک ملحفه و رداء و نعلین از چادر بیرون آمد.

[ابتدا] حمد و ثنای الهی را گفت، سپس فرمود: ای مردم، از خدای عزّوجلّ و شما معذرت می‌خواهم، من به سوی شما نیامده‌ام تا زمانی که نامه‌هایتان به من رسیدند و فرستاده‌هایتان بر من وارد شدند، [با این پیام که]: ما اِمامی نداریم! نزد ما بیا تا که شاید خداوند در پرتو شما ما را بر محور هدایت جمع کند، اگر بر [دعوتتان پایبند هستید] من آمدم، اگر عهد و پیمانی را که موجب اطمینان من بشود به من می‌سپارید به شهرتان وارد می‌شوم، و اگر این کار را نمی‌کنید و ورودم را خوش ندارید از نزدتان به جایی که از آنجا به طرف شما آمده‌ام باز می‌گردم! [همه از پاسخ دادن به حضرت] سکوت کردند، و به [مؤذّن] گفتند: اقامه بگو، مؤذن اقامهٔ نماز را گفت.

سپس حسین علیه السلام به حرّ فرمود: آیا می‌خواهی با اصحابت نماز بخوانی؟ حرّ گفت: نه، شما نماز بخوان و ما با شما نماز می‌خوانیم و به شما [اقتدا می‌کنیم].

حسین [علیه السلام] بر ایشان نماز خواند، بعد وارد چادر خود شد و اصحابش نزد او

۱ـ تاریخ طبری، ۴۰۰/۵ و ۴۰۱، ادامه خبر عدیّ بن حرمله و ارشاد، ۷۷/۲ و ۷۸ با تغییر و جابجایی.

گرد آمدند. حرّ هم به جایگاه خودش بازگشت، و به خیمه‌ای که برایش بپا کرده بودند وارد شد، و جمعی از اصحابش نزد او جمع شدند، و [مابقی] همراهانش به صفی که در آن بودند برگشتند، هر مردی عنان اسب خودش را گرفت و زیر سایه‌اش نشست.

وقت عصر که رسید حسین علیه السلام دستور داد آمادهٔ حرکت شوند، سپس بیرون آمد و به منادی‌اش دستور داد وقت عصر را اعلام کند اقامهٔ نماز را بگوید، سپس حسین [علیه السلام] جلو آمد و با ایشان [یعنی اصحاب خودش و اصحاب حرّ] نماز خواند، بعد از اینکه سلام داد رویش را به طرف [اصحاب حرّ برگرداند]، ابتدا حمد و ثنای الهی گفت، سپس فرمود: ای مردم! اگر شما پارسایی به خرج دهید و حق حکومت را برای اهلش بشناسید برای خدا رضایت بخش‌تر است. ما اهل بیت از اینها که ادعای چیزی را دارند که متعلق به آنها نیست و در میان شما به ظلم و ستم رفتار می‌کنند اولیٰ به سرپرستی این امر [حکومت] هستیم! اگر ما را نمی‌پذیرید و نسبت به حق ما جاهلید، و نظرتان غیر از آن چیزی است که نامه‌هایتان بر آن منوال به من رسیده و فرستاده‌هایتان بر اساس آن نزد من آمده‌اند، از نزد شما برمی‌گردم!

حرّ بن یزید گفت: والله ما نمی‌دانیم این نامه‌هایی که می‌گویی چیست! حسین [علیه السلام] فرمود: ای عُقْبة بن سَمْعان! دو خُرجینی که نامه‌هایشان در آن است را بیرون بیاور.

[عُقبه] دو خرجین پر از نامه را بیرون آورد و پیش رویشان ریخت. حُرّ گفت: ما جزو کسانی که برایت نامه نوشتند نیستیم، ما مأموریم وقتی تو را یافتیم از تو جدا نشویم تا اینکه تو را نزد عُبیدالله بن زیاد ببریم! حسین [علیه السلام] فرمود: مرگ به تو نزدیکتر است تا این کار! سپس به اصحابش فرمود: برخیزید سوار شوید. [اصحاب] سوار شدند و منتظر ماندند تا اینکه زنانشان هم سوار شدند.

ولی وقتی خواستند برگردند [سپاه حرّ] بین آنها و راه برگشت، حائل شدند. حسین [علیه السلام] به حرّ فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! چه می‌خواهی؟! حُرّ گفت: به

خدا قسم اگر در میان عرب غیر از شما کس دیگری در چنین وضعی که تو به سر می‌بری این جمله را به من می‌گفت از اینکه بگویم مادرت به عزایت بنشیند صرف نظر نمی‌کردم، هر چه می‌خواست بشود، ولی بخدا قسم راهی برای ذکر نام مادرت جز به بهترین وجه ممکن نمی‌یابم!

حسین[علیه السلام] فرمود: پس چه می‌خواهی؟ حرّ گفت: والله می‌خواهیم تو را نزد عبیدالله بن زیاد ببرم! حسین[علیه السلام] فرمود: در این صورت، والله من از تو تبعیّت نخواهم کرد! حُرّ گفت: بنابراین والله من هم رهایت نمی‌کنم!

وقتی میانشان سخن به درازا کشید حُرّ به [حسین علیه السلام] گفت: من به جنگ با شما مأمور نشده‌ام، مأمور شده‌ام از شما جدا نشوم تا تو را وارد کوفه کنم. حال اگر نمی‌پذیری پس راهی را انتخاب کن که شما را نه به کوفه برساند و نه به مدینه بازگرداند این پیشنهاد حد وسطی بین من و شما باشد تا اینکه من به [ابن زیاد] نامه بنویسم و شما چنانچه بخواهی به یزید بن معاویه و یا اگر خواستی به عبیدالله بن زیاد نامه‌ای بنویس، تا به امید خدا بدین واسطه دستوری بیاید و مرا از مبتلا شدن به کار شما رها نماید، [در این هنگام حرّ به سمت چپ عُذیب اشاره کرد و به حسین علیه السلام گفت:] اینک از راه عُذیب و قادسیه به سمت چپ برو، [در حالی که آنها در ذی‌حُسَم بودند] و بین ذی حُسَم تا عُذیب سی و هشت میل فاصله بود، [بنابراین] حسین[علیه السلام] با اصحابش حرکت کردند و حرّ آنها را همراهی می‌کرد.[1]

بیضة:[2] [خطبه امام حسین علیه السلام در مقابل سپاه حرّ]

در بیضه حسین[علیه السلام] برای اصحاب خودش و اصحاب حر خطبه خواند: پس از

۱ـ تاریخ طبری، ۴۰۱/۵ تا ۴۰۳، به نقل از هشام از لقیط از علیّ بن طعّان محاربی و ارشاد ۷۹/۲ تا ۸۱، به نقل از علیّ بن طعّان محاربی، با کمی تغییر و سبط بن جوزی تنها مشاجره حضرت با حرّ و نفرین امام علیه السلام بر وی را نقل نموده است، رک: تذکرة الخواص، ص ۷۳، به نقل از أبی‌مخنف.

۲ـ بیضه: آبگیره‌ای بین واقصه و عُذیب الهجانات بوده است معجم البلدان، ۵۳۲/۱.

حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم، رسول الله صلّی الله علیه و [آله] فرموده است: هر کس ببیند سلطان ستمکاری حرام خدا را حلال نموده، عهد الهی را شکسته و با سنت رسول الله مخالفت می‌ورزد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار می‌کند ولی با کردار و گفتار خود بر علیه او قیام نکند، خدا حق دارد او را جایی ببرد که آن سلطان ستمکار را می‌برد. آگاه باشید که اینها به پیروی از شیطان تن داده‌اند واطاعت از خدای رحمان را رها کرده‌اند، آشکارا فساد می‌کنند، و به حدود الهی عمل نمی‌نمایند، فیء [بخشی از بیت المال مسلمین] را به خود اختصاص داده‌اند، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده‌اند، و من برای تغییر این وضعیت سزاوارترم. نامه‌هایی که به من رسیده و فرستادگانی که نزد من آمده‌اند خبر از بیعت شما و اینکه مرا تسلیم [دشمن نمی‌کنید] و تنها نمی‌گذارید، می‌داده‌اند، حال اگر به بیعت خود پایبند بمانید کار عاقلانه‌ای کرده‌اید، چرا که من حسین بن علی، پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم، جانم با نفوس شما و خانواده‌ام با خاندان شماست، من برای شما اُسوه هستم، و اگر این کار را انجام ندهید و عهد خودتان را نقض کنید و بیعتم را از گردن خودتان بگیرید قسم به جانم که این عمل از شما هیچ بعید نیست، چرا که با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم همین گونه کرده‌اید، فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد؛ [و اگر این عمل را به فرجام برسانید] سعادت خودتان را از دست داده نصیبتان را از بین برده‌اید [چرا که «هر کس که عهد شکنی کند بر علیه خویش پیمان شکنی کرده است»[۱] و به‌زودی خداوند، مرا از شما بی‌نیاز خواهد گردانید. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.[۲]

همین طور که حرّ حرکت می‌کرد و همراه [حسین علیه السلام] می‌رفت، به [حضرت] گفت: ای حسین تو را به خدا به فکر جانت باش، من گواهی می‌دهم که اگر به جنگی

۱ـ فتح /۱۰.
۲ـ تاریخ طبری، ۴۰۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عقبة بن أبی عَیزار.

آنها نیز با تو می‌جنگند و اگر با تو جنگ کنند به نظرم می‌رسد حتماً هلاک خواهی شد! حسین[علیه‌السلام] فرمود: مرا از مرگ می‌ترسانی؟!

نمی‌دانم به شما چه بگویم! لکن آنچه را که [آن مرد أوسی] به [پسر عمویش] گفته برایت می‌گویم، آن مرد أوسی می‌خواست رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاری کند که با [پسر عمویش] روبرو شد، پسر عمویش گفت: کجا می‌روی؟ کشته خواهی شد! [مرد أوسی در پاسخش]گفت: من حتماً خواهم رفت، چراکه اگر جوانی با نیت پاک در راه اسلام جهاد کند و با جان خود با مردان صالح همدردی نماید و از گنهکارانی که فریب کاری کرده و زورگویی می‌کنند دوری نماید. مرگ بر او ننگ و عار نخواهد بود، وقتی حرّ این پاسخ را شنید از حسین علیه‌السلام دور شد و با اصحابش از کناری راه می‌رفت و حسین علیه‌السلام از طرف دیگری، تا اینکه به عُذیب الهِجانات منتهی شدند.[۱]

عُذیب الهِجانات:[۲] [پیوستن چهار نفر کوفی به امام علیه‌السلام - پیشنهاد طِرِمّاح بن عدی]

در عُذیب الهِجانات، چهار تن سوار بر مرکب از کوفه آمدند، که اسب نافع بن هلال را همراه داشتند و طِرِمّاح بن عدی سوار بر اسب راهنمایشان بود. وقتی به حسین[علیه‌السلام] رسیدند این اشعار را برایش خواندند.

«ای شترم، از تند راندن من مترس. پیش از طلوع فجر مرا سریعتر ببر تا اینکه مرا همراه بهترین سواران و همسفران به ساحت آن بزرگ زاده، حسین علیه‌السلام برسانی، آن بزرگوار و آزاده و شکیبایی که خدا او را به بهترین سرنوشت برساند. و او را به بقاء زمانه باقی بدارد.»

[حسین علیه‌السلام] فرمود: به خدا قسم امیدوارم آنچه خداوند برایمان در نظر گرفته

۱ـ تاریخ طبری، ۴۰۲/۵، ادامه خبر عقبة بن ابی عیزار و ارشاد شیخ مفید، ۸۱/۲ با کمی تغییر.

۲ـ عُذیب: نام آبگیره‌ای در چهار میلی قادسیه بوده است که کاروانهای حج کوفه در آنجا منزل می‌کرده‌اند. معجم البلدان، ۹۲/۴.

خیر باشد، چه کشته شویم و چه به پیروزی برسیم!

[در این هنگام] حرّ بن یزید جلو آمد و به [امام علیه السلام] گفت: این چند نفر کوفی جزو کسانی نیستند که با شما آمده‌اند لذا من باید آنها را دستگیر کرده یا بازگردانم [حسین علیه السلام] فرمود: همانگونه که از خودم دفاع می‌کنم از ایشان نیز دفاع خواهم کرد، اینها انصار و یاران من هستند، تو قول داده‌ای تا زمانیکه نامهٔ [ابن زیاد] برسد هیچ تعرّضی به من نکنی، حرّ گفت: بله، ولی [اینها] با شما نیامده‌اند.

[حسین علیه السلام فرمود]: آنها یاران من هستند و به منزلهٔ کسانی هستند که با من آمده‌اند حال اگر به عقدی که بین من و تو بوده پایبند بمانی [مشکل نخواهیم داشت]، وگرنه با تو خواهم جنگید! حرّ [وقتی این سخن را شنید] آنها را رها کرد. سپس حسین علیه السلام به آن چهار نفر فرمود: از مردم پشت سرتان، کوفه به من خبر دهید.

مجمّع بن عبدالله عائذی -که یکی از چهار نفری بود که نزد [حسین علیه السلام] آمده بود- گفت: به اشراف مردم رشوهٔ کلانی داده شده و کیسه‌هایشان پُر گردیده تا دلشان بدست آید، و کاملا خیر خواه و دلدادهٔ آنها شوند، و لذا آنها بر علیه شما یکدست شده‌اند أما بقیه مردم دلهایشان به سوی شما تمایل دارد ولی شمشیرهایشان فردا بر علیه شما برهنه خواهد گردید. [حضرت فرمود]: به من بگوئید فرستاده‌ام نزد شما آمد؟ گفتند: چه کسی بود؟ فرمود: قیس بن مُسهر صَیداوی، گفتند: بله، حُصین بن تمیم او را دستگیر کرد و نزد [ابن زیاد] فرستاد، [ابن زیاد] به وی دستور داد تا شما و پدرتان را لعنت کند، ولی او بر شما و پدرتان درود فرستاد و [ابن زیاد] و پدرش را لعن کرد، و مردم را به یاری شما خواند و آمدنتان را به آنها خبر داد، از این رو [ابن زیاد] دستور داد او را از بالای قصر به [زمین] انداختند.

حسین [علیه السلام] نتوانست خودداری کند، در حالی که اشک از دیدگانش سرازیر شده بود این آیه را قرائت نمود: «مِنَ المومنین رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَهَدُوا الله عَلَیْهِ فَمِنْهُم مَن

قَضىٰ نَحْبَهُ و مِنهُمْ مَّن يَنْتَظِرُ و ما بَدَّلوا تبديلاً.»[۱]

«از میان مومنین مردانی هستند که بر سر پیمانی که با خدا بسته‌اند راست و درست رفتار کرده‌اند و برخی از آنان کسانی هستند که به عهد خویش وفا کرده [به شهادت رسیده است] و برخی دیگر کسانی هستند که در انتظار [شهادت نشسته]اند و هیچ تغییری در عهد خویش نداده‌اند.»

خداوندا! برای ما و آنها بهشت را کرامت فرما، و ما و آنان را در جایگاه رحمت و پاداش ذخیره شدهٔ مرغوب خویش جمع بفرما.[۲]

سپس طِرِمّاح بن عدی نزدیک حسین[علیه السلام] آمد و گفت: والله هر [چه فکر] می‌کنم کسی را با شما نمی‌بینم، [چندان یاری ندارید] اگر غیر از همین [سپاه حرّ] که ملازم شما هستند کسان دیگری به جنگ شما نیایند باز هم از پَس شما بر می‌آیند. یک روز قبل از بیرون آمدنم از کوفه، نظری به پشت کوفه انداختم آنقدر جمعیت آنجا جمع شده بودند که تاکنون چشمانم جمعیتی بیش از آنها را در یک‌جا ندیده بود، در موردشان پرس و جو کردم، گفتند: گرد آمده‌اند تا از آنان سان دیده شود و بعد به سوی حسین فرستاده شوند. از این رو از شما می‌خواهم اگر برای شما ممکن است به اندازهٔ یک وجب هم به طرفشان نروی!

اگر صلاح می‌دانی جایی برو که خداوند در آنجا شما را محفوظ نگه دارد تا بدین وسیله قدری درنگ کنی و ببینی نظرت چه می‌شود. و برایت روشن شود که چه باید بکنی؟ بیایید شما را در پناه کوهمان که [أجَأ] نامیده می‌شود قرار می‌دهم و خودم می‌آیم و شما را به آن روستا می‌رسانم.[۳]

حسین[علیه السلام] فرمود: خدا به تو و قومت جزای خیر بدهد! بین ما و این قوم

۱ـ احزاب /۲۳.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۰۴/۵ و ۴۰۵، ادامه خبر عقبة بن ابی عیزار، با اندکی حذف.

۳ـ منظور از روستا، جایگاه قبیله طیّ قبیله طرّماح است.

[اصحاب حرّ] قراریست که با توجه به آن، بازگشت برایمان دشوار است. نمی‌دانیم کار ما و اینها در نهایت به کجا می‌انجامد؟!

طِرِمّاح بن عَدی می‌گوید: با حسین[علیه‌السلام] وداع کردم و به او گفتم: خداوند شرّ جنّ و اُنس را از شما دفع کند.[۱]

قصر بنی مُقاتل:[۲] [طلب یاری امام علیه‌السلام از عبیدالله بن حر جعفی]

حسین[علیه‌السلام] به راهش ادامه داد تا اینکه به قصر بنی مُقاتل رسید،[۳] فرود آمد، دید آنجا چادری زده‌اند، پرسید این چادر متعلق به چه کسی است؟ گفته شد: از آنِ عُبیدالله بن حُرّ بن جُعفی است. فرمود: او را نزد من دعوت کنید، کسی را به دنبالش فرستاد. وقتی فرستاده نزدش آمد گفت: حسین بن علی شما را خواسته است.

عبیدالله بن حُرّ گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون»! والله من از کوفه بیرون نیامده‌ام مگر بدین خاطر که نمی‌خواستم وقتی که حسین به کوفه وارد می‌شود من آنجا باشم، [حال بدانچه از آن فرار می‌کردم مبتلا شده‌ام نه] والله نه، می‌خواهم من او را ببینم و نه او مرا ببیند! فرستادهٔ [حسین علیه‌السلام] نزد [حضرت] آمد و جریان را به او گزارش داد. حسین[علیه‌السلام] نعلینش را پوشید، برخاست و بر [عبیدالله] بن حُرّ وارد شد، بر او سلام کرد و نشست و از او دعوت کرد تا در قیامش شرکت کند ولی [عبیدالله] بن حُرّ همان سخنی [را که به فرستادهٔ حسین علیه‌السلام گفته بود] تکرار کرد.

[حضرت] فرمود: پس اگر ما را یاری نمی‌کنی از خدا بپرهیز از اینکه جزو کسانی باشی که با ما می‌جنگند. والله هر کس که فریاد ما به گوشش برسد ولی یاریمان نکند هلاک خواهد شد! سپس از نزد او برخاست.[۴]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۰۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از جمیل بن مَرثد از طرّماح بن عدیّ.

۲ـ قصر بنی مقاتل بین قریّات و قطقطانه و عین التمر واقع می‌شود. معجم البلدان.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۰۷/۵، ادامه خبر جمیل بن مَرثد.

۴ـ تاریخ طبری، ۴۰۷/۵، به نقل از أبی‌مخنف از مجالد بن سعید از عامر شعبی و ارشاد شیخ مفید، ۸۱/۲ و ۸۲

عُقْبة بن سمعان می‌گوید: آخر شب، حسین[علیه السلام] دستور داد برای حرکت آب بگیریم سپس دستور داد حرکت کنیم و ما نیز حرکت کردیم، وقتی از قصر بین مقاتل گذشتیم پس از ساعتی راه رفتن، حسین[علیه السلام] چرت زد و [یک باره] نیمهٔ خواب پرید و بیدار شد، در حالی که می‌گفت! «انّا لله و انّا الیه راجعون» و «الحمدللّه ربّ العالمین» دو یا سه بار این سخن را تکرار کرد.

[در این هنگام] پسرش علّی بن حسین اکبر[علیه السلام] سوار بر اسب، نزد او آمد و گفت! «انّا لله و انّا الیه راجعون» و «الحمدللّه ربّ العالمین»، ای پدر، فدایت شوم چرا خدا را حمد کردی و آیهٔ بازگشت به سوی خدا را خواندی؟! فرمود: ای پسرکم من به خواب رفته بودم که [ناگاه] اسب سواری جلویم ظاهر شد و گفت: این قوم شبانگاه در حرکتند در حالی که مرگ نیز به استقبالشان می‌آید، فهمیدم که این خبر مرگمان است که به ما گوشزد شده است! [علیّ بن حسین اکبر] گفت: پدر ـ الهی بد نبینی ـ آیا ما بر حق نیستیم؟! [حسین علیه السلام] فرمود: بله، قسم به کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، [ما بر حق هستیم]! [علی بن حسین اکبر] گفت: ای پدر در این صورت باکی نداریم؛ که بر حق بمیریم!

[حضرت] فرمود: خدا به شما پاداش خیر بدهد، بهترین پاداشی که به فرزندی درباره پدرش داده می‌شود.

وقتی صبح شد پیاده شد و نماز صبح را خواند، سپس با عجله سوار بر مرکب شده اصحابش را به طرف چپ برد همین که می‌خواست از سپاه حرّ جدا شود حرّ بن یزید نزد او آمد و آنها را بازگرداند وقتی بازگشتشان به سوی کوفه شدت گرفت آنها نیز در برابر حرّ مقاومت کرده، سپاه حرّ را به عقب راندند، و پیوسته در سمت چپ حرکت می‌کردند تا به نینویٰ رسیدند.[1]

ادامه پاورقی از صفحه قبل

با کمی تغییر.

۱ـ تاریخ طبری، ۴۰۷/۵ و ۴۰۸، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبة بن سمعان و ارشاد،

نینوی: [محل توقیف حسین بن علی علیه‌السلام]

نینویٰ جایی است که حسین علیه‌السلام در آنجا منزل کرد، در این هنگام ناگاه سواری با اسب نجیب، سلاح بر دوش و کمان بر شانه از طرف کوفه نمایان شد همگی توقف کرده منتظر او شدند، وقتی به آنها رسید به حرّ بن یزید و اصحابش سلام کرد ولی به حسین علیه‌السلام و یارانش سلام نکرد، نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد را تحویل حرّ داد که در آن چنین آمده بود:

«وقتی نامه‌ام به تو رسید و فرستاده‌ام نزد تو آمد حسین را متوقف کن و در بیابان بی آب و علف و بدون حصار و سنگری فرود آر، به فرستاده‌ام دستور داده‌ام همراه تو بوده از شما جدا نشود تا اینکه خبر اجرای دستورم توسط تو را برایم بیاورد. والسلام»

وقتی حرّ نامه را خواند [رو به اصحاب حسین علیه‌السلام] گفت: این نامهٔ أمیر عبیدالله بن زیاد است به من دستور داده در جایی که نامه‌اش بدستم می‌رسد شما را متوقف کنم، این فرستاده‌اش است، به وی دستور داده تا زمانیکه نظر و فرمانش را اجرا نکرده‌ام از من جدا نشود. ابوالشعثاء یزید بن زیاد مهاصر کِندی بَهْدَلی به فرستادهٔ عبیدالله [ابن زیاد] نگاه کرده مقابلش ایستاد و گفت: آیا شما مالک بن نسیر بدی از [قبیلهٔ] کِنده هستی؟ گفت: بله [هستم].

یزید بن زیاد گفت: مادرت به عزایت بنشیند؟ این چه مأموریتی است که به دنبالش آمده‌ای؟ گفت: من به دنبالش نیامده‌ام! از امامم پیروی کرده به بیعت خویش وفا نموده‌ام. أبوالشعثاء گفت: [نه شما] نسبت به پروردگارت عصیان کرده‌ای و در هلاکت نفْس خودت از امامت اطاعت کرده‌ای! [برای خود] ننگ و نار فراهم ساخته‌ای.

ادامه پاورقی از صفحه قبل

۸۲/۲ و ۸۳، به نقل از عقبة بن سمعان، همراه با کمی تغییر و مقاتل الطالبیین، ۷۴، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبة بن سمعان، همراه با اندکی حذف و تغییر.

خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «**وجعلناهم أئمة یدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون** آنها را امامانی قرار داده‌ایم که به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت یاری نمی‌شوند» و آن [وصف] امام تو است.(۱)

حرّ بن یزید رفت تا [حسین و اصحابش] را در آن مکان بی‌آب و آبادی وادار به فرود آمدن کند. آنها گفتند: ما را رهاکن تا در این آبادی ـ منظورشان نینویٰ بود ـ یا آن آبادی ـ منظورشان غاضریّه بود ـ یا آن یکی ـ مقصودشان شُفَیّه بود ـ منزل کنیم.

[حرّ]گفت: نه والله نمی‌توانم این کار را انجام بدهم، این مرد به عنوان جاسوس به دنبالم فرستاده شده است!

زُهیر بن قین گفت: ای پسر رسول الله، جنگ با اینها آسانتر از جنگ با آنانی است که پشت سر آنها می‌آیند، به جان خودم بعد از اینها به اندازه‌ای خواهند آمد که توان آنها را نداریم!

حسین[علیه السلام] فرمود: من جنگ را آغاز نمی‌کنم. زهیر بن قین گفت: برویم به طرف این آبادی و آنجا منزل کنیم آنجا دژ و پناهگاه دارد و کنار رودخانهٔ فرات است. اگر جلویمان راگرفتند با آنها می‌جنگیم، جنگ با اینها برایمان با کسانی که بعد از اینها می‌آیند آسانتر است. حسین[علیه السلام] فرمود: آن آبادی کدام است؟ [زهیر] گفت: آن [عقر] است.

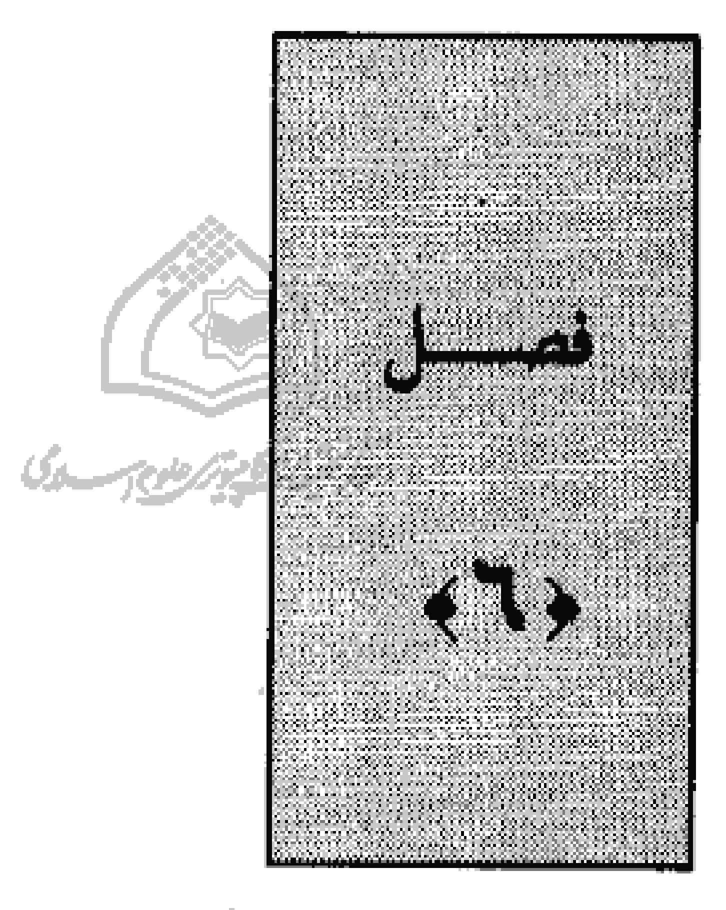
حسین[علیه السلام] فرمود: خدایا از [عقر] به تو پناه می‌برم، بعد فرود آمد، و آن روز، پنجشنبه، دومین روز محرّم سال ۶۱ هجری بود. روز بعد عمر بن سعد بن أبی وقاص ازکوفه با چهار هزار [نیرو] بر آنها وارد شد.(۲)



۱ـ قصص /۴۱.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۰۸/۵ و ۴۰۹، ادامه خبر عقبة بن سمعان و ارشاد شیخ مفید، ۸۳/۲ و ۸۴ ادامه خبر عقبة بن سمعان.





از سوم محرم تا شب عاشورا


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ماجرای رفتن ابن سعد به جنگ امام حسین علیه‌السلام

علت جنگ ابن سعد با حسین [علیه‌السلام] این بود که عبید الله بن زیاد چهار هزار نفر از اهالی کوفه را به فرماندهی ابن سعد به طرف [دشتبه][1] فرستاد. در آن زمان دیلمی‌ها به طرف دشتبه هجوم آورده و بر آن مسلط شده بودند، لذا [ابن زیاد] حکم فرمانداری ری را برای [ابن سعد] نوشت و وی را مأمور کرد [به طرف دشتبه] لشکرکشی کند.

لذا [ابن سعد] [از کوفه] بیرون آمد و در حمّام أعین لشکرگاهی به پا کرد، در این اثناء وقتی جریان حسین [علیه‌السلام] پیش آمد و [آن حضرت] به سوی کوفه حرکت کرد [ابن زیاد] عمر بن سعد را خواست و گفت: [اول] به طرف حسین حرکت کن وقتی مشکل ما با او حل شد می‌توانی سر کار خودت بروی، عمر بن سعد گفت: اگر ممکن است که مرا [از این مأموریت] معاف کنی معاف کن، عبیدالله گفت: بله می‌توانم لکن به شرط اینکه حکم [ری را که به تو داده‌ایم] به ما بازگردانی. وقتی عبیدالله این جمله را به او گفت، عمر [بن سعد] گفت امروز را به من مهلت بده تا فکر کنم.

عمر بن سعد آمد و با دوستانش مشورت کرد با هر کس که مشورت می‌کرد او را از [این کار] برحذر می‌داشت.

حمزة بن مُغیرة بن شعبه -که خواهر زادهٔ عمر بن سعد بود- آمد و گفت: دایی! تو

۱- ناحیهٔ بزرگی بین همدان و ری که بعد از مدّتی به قزوین اضافه شد، معجم البلدان ۵۸/۴

را به خدا مبادا به سوی حسین بروی و مرتکب معصیت پروردگارت شده، قطع رحم[۱] بکنی! والله اگر مال و دنیایت یکسره از دستت بیرون رود و حتی اگر حکومت روی زمین از آن تو باشد و از کَفَت خارج شود بهتر از آن است که در حالی‌که خون حسین را بر گردن داری در پیشگاه خدا حاضر شوی! عمر بن سعد گفت: اگر خدا بخواهد چنین خواهم کرد.[۲]

[سلسله أخبار أبی‌مخنف] در روایت طبری اینجا قطع شده و به نزول ابن سعد در کربلا منتقل می‌گردد. ولی طبری این خلاء را با نقل خبری از عوانة بن حکم پر می‌کند، از این رو ما به ناچار خبر عُوانه را برای ایجاد ارتباط بین حلقه‌های حوادث نقل می‌کنیم. هشام از عُوانة بن حکم از عمّار بن عبدالله از پدرش عبدالله بن یسار روایت کرده که گفت:

نزد عمر بن سعد رفتم در حالی که او مأمور به حرکت به سوی حسین[علیه‌السلام] شده بود. به من گفت: أمیر به من دستور داده که به طرف حسین بروم ولی من این مأموریت را نپذیرفتم.

گفتم: خدا تو را هدایت کند و به حق و حقیقت برساند، قبول مکن، این کار را انجام نده و به سوی حسین حرکت مکن! می‌گوید: از پیش او بیرون آمدم یکی آمد و گفت: عمر بن سعد دارد مردم را به جنگ با حسین دعوت می‌کند.

می‌گوید: [دوباره] نزدش آمدم، [دیدم] نشسته است، وقتی مرا دید رویش را برگرداند، فهمیدم تصمیم گرفته به سوی حسین حرکت کند لذا از نزدش بیرون آمدم.

۱ـ غالباً بنی هاشم دامادهای بنی زهره بودند از این رو عمر بن سعد که از بنی زهره بود به نوعی با حسین علیه‌السلام که از بنی هاشم محسوب می‌شد ارتباط رحمی داشت.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۰۹/۵، ادامه خبر عقبة بن سمعان و ابوالفرج اصفهانی ماجرای حکومت ری در قبال پیشنهاد قتل امام حسین علیه‌السلام را با کمی تغییر ذکر کرده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۴، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبة بن سمعان.

می‌گوید: عمر بن سعد نزد [ابن زیاد] رفت و گفت: خدا برایت خیر پیش آورد که مرا به این کار نصب کرده‌ای، و حکمش را صادر نموده‌ای به طوری که خبرش به گوش مردم رسید حال اگر قرار است آن را تنفیذ کنی تنفیذ کن. و برخی از اشراف کوفه را که من از آنها در جنگ شجاع‌تر و نیرومندتر نیستم همراه سپاه [من] بفرست. سپس چند تن [از اشراف] را نام برد.

[ابن زیاد] گفت: نمی‌خواهد اشراف کوفه را به من معرفی کنی! من تو را برای مشورت دربارهٔ کسانی که می‌خواهم بفرستم نصب نکرده‌ام. اگر خواستی با نیروهایمان بروی برو وگرنه حکم [ری] را به ما بازگردان. وقتی [عمر بن سعد] دید [ابن زیاد] لجاجت ورزیده است، گفت! من می‌روم.

عوانة می‌گوید: با چهار هزار نفر حرکت کرد و فردای روزی که حسین[علیه السلام] در نینوی مستقر شد بر حسین[علیه السلام] وارد شد.[1]

تلاش عمر بن سعد برای یافتن علت سفر امام علیه السلام به کوفه

عوانة می‌گوید: [عمر بن سعد]، عزرة بن قیس أحمسی را نزد حسین علیه السلام فرستاد. گفت: برو از او بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده؟ و چه می‌خواهد؟ ولی از آنجایی که عُزره از کسانی بود که برای حسین نامه نوشته بود، از رفتن نزد حسین خجالت کشید.

می‌گوید: [عمر بن سعد] به رؤسای کسانی که برای حسین نامه نوشته بودند پیشنهاد کرد این کار را بکنند ولی همگی اِبا کرده و نپذیرفتند.

می‌گوید: [در این مکان] کُثیر بن عبدالله شِعبی ـ که سواری شجاع بود به طوری که چیزی جلو دارش نبود، برخاست گفت: من می‌روم، و الله اگر بخواهی [یک‌باره

۱. تاریخ طبری، ۴۰۹/۵ و ۴۱۰، به نقل از هشام از عُوانة بن حکم از عمّار بن عبدالله بن یسار.

بر حسین یورش آورده] او را ترور می‌کنم. عمر بن سعد گفت: نمی‌خواهم ترورش کنی، ولی نزدش برو و بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده است؟

می‌گوید: [کُثیر بن عبدالله] به طرف حسین[علیه‌السلام] آمد، وقتی ابو ثمامهٔ صائدی او را دید به حسین[علیه‌السلام] گفت: خدا سلامتت بدارد ابا عبدالله! شرترین مردم زمین و جری‌ترین آنان بر خونریزی و درنده‌خوترین آنها نزد شما می‌آید.

[ابوثمامة] بلند شد به طرفش رفت، گفت: شمشیرت را زمین بگذار، [کُثیر بن عبدالله] گفت نه، والله نمی‌گذارم، جای گذشت و بزرگواری نیست من فرستاده‌ای هستم اگر سخنم را گوش کنید آنچه را که به خاطر آن فرستاده شده‌ام می‌گویم و اگر نخواستید برمی‌گردم.

[ابو ثمامه] گفت: من دستهٔ شمشیرت را نگه می‌دارم شما حاجتت را بگو.

[کُثیر] گفت: نه، والله نمی‌گذارم آن را لمس کنی!

[ابوثمامه] گفت: حاجتت را بمن بگو من از سوی تو خواسته‌ات را به [حسین علیه‌السلام] می‌رسانم، ولی نمی‌گذارم نزدیک [حسین] بشوی [چراکه] تو فاجری، [آنگاه] به یکدیگر ناسزا گفتند، [کُثیر بن عبدالله] به طرف عمر بن سعد بازگشت و جریان را به او گزارش داد.

می‌گوید: عمر قُرَّة بن قیس حنظلی را خواند و گفت: آهای قُرَّة! برو نزد حسین و از او بپرس چه چیزی او را به اینجا کشانده؟ و چه می‌خواهد؟ می‌گوید، فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ حبیب بن مُظاهر گفت: بله، این مرد از قبیله حنظله تمیمی پسر برادرمان است و من او را به حُسن تدبیر می‌شناخته‌ام و گمان نمی‌کردم در این میدان حاضر شود.

می‌گوید: [قُرَّة] آمد به حسین[علیه‌السلام] سلام داد، و پیام عمر بن سعد را به حسین[علیه‌السلام] رساند.

حسین[علیه‌السلام] فرمود: مردم شهرِ شما برایم نوشته‌اند که بیایم، حال اگر

نمی‌خواهید برمی‌گردم. می‌گوید: قرّة به طرف عمر بن سعد برگشت و جریان را به او اطلاع داد.

عمر بن سعد به او گفت: امیدوارم خدا مرا از جنگ و قتال با او معاف کند.[1] [و جریان را برای [ابن زیاد] نوشت]، [اینجا روایت عوانة به پایان می‌رسد و بار دیگر نقل أبی‌مخنف آغاز می‌شود.]

اولین نامهٔ عمر بن سعد و پاسخ ابن زیاد

نامهٔ عمر بن سعد به عبیدالله بن زیاد رسید، و در آن چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم، وقتی به حسین رسیدم پیکم را نزد او فرستادم، پرسیدم چه چیزی موجب شد وی دست به این کار بزند؟ و چه می‌خواهد؟ وی گفت: أهالی این شهرها برایم نامه نوشته‌اند و فرستاده‌هایشان نزدم آمدند و از من خواسته‌اند بیایم، من هم آمدم، حال اگر مرا نخواسته، و نظرشان غیر از آن چیزی شد که فرستاده‌هایشان گفته بودند من از نزدشان برمی‌گردم. وقتی نامه برای [ابن زیاد] خوانده شد گفت:

«حال که چنگال ما به او گیر کرده است، آرزوی نجات می‌کند در حالی‌که دیگر جای تکان خوردنی برایش نیست.»[2]

از این رو به عمر بن سعد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ نامه‌ات به من رسید، فهمیدم چه گفتی، به حسین پیشنهاد کن او و همهٔ اصحابش با یزید بن معاویه بیعت کنند، اگر بیعت می‌کند فکری می‌کنیم تا ببینیم نظرمان در موردش چه خواهد شد. والسلام»

---

۱. تاریخ طبری، ۴۱۰/۵ و ۴۱۱، ادامه خبر عمّار بن عبدالله بن یسار و ارشاد ۸۴/۲ تا ۸۶، با کمی تفاوت.

۲. تاریخ طبری، ۴۱۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از نصر بن صالح بن حبیب بن زهیر عبسی از حسان بن فائد بن بکیر عبسی و ارشاد، ۸۶/۲، با کمی تغییر.

وقتی نامه به عمر بن سعد رسید گفت: گمان می‌کردم ابن زیاد صلح و سلامتی را نمی‌پذیرد [و پیشنهاد مرا رد می‌کند].(۱)

ملاقات ابن سعد با امام علیه‌السلام

حسین [علیه‌السلام] عمرو بن قرظة بن کعب انصاری را به دنبال عمر بن سعد فرستاد [و فرمود] امشب بیا تا بین دو لشکر با یکدیگر ملاقات کنیم عمر بن سعد با بیست اسب سوار آمد و حسین [علیه‌السلام] هم با همین تعداد آمد. وقتی به هم رسیدند حسین [علیه‌السلام] به اصحابش دستور داد از او دور شوند، عمر بن سعد هم همین دستور را به همراهانش داد.

سپس آن دو مدت زیادی با هم صحبت کردند، به طوری که پاسی از شب گذشت بعد هر یک از آن دو با همراهانشان به طرف لشگر خود بازگشتند و مردم در مورد آنچه بین آن دو ردّ و بدل شده بود از روی حدس و گمان با هم صحبت می‌کردند آنها گمان می‌کردند، حسین [علیه‌السلام] به عمر بن سعد فرموده بود: بیا با من علیه یزید بن معاویه قیام کن، بیا تا هر دو لشکر را علیه یزید بخوانیم ولی عمر گفت: در این صورت خانهٔ مرا ویران می‌کنند. فرمود: من آن را برایت می‌سازم، گفت: املاک [زمین زراعتی]ام را می‌گیرند. [حضرت] فرمود: در این صورت از اموالم در حجاز بهتر از آن را بتو می‌دهم، ولی عمر نپذیرفت مردم این حرف‌ها را می‌گفتند و در میانشان شایعه شده بود. بدون اینکه چیزی از اینها شنیده یا دانسته باشند.(۲)

آنها می‌گفتند: حسین گفته است، سه پیشنهاد را از من بپذیرید:

۱ـ یا به مکانی که از آنجا آمده‌ام برگردم. [طرد مدینه است.]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۱/۵ و ۴۱۲، ادامه خبر حسان بن فائذ و ارشاد، ۸۲/۶، با اندکی تغییر.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۱۳/۵، به نقل از أبو جناب ازهانی بن ثُبَیت حضرمی که یکی از شهود قتل امام علیه‌السلام بود و سبط بن جوزی می‌نویسد ابن سعد کسی را نزد امام حسین علیه‌السلام فرستاد و از حضرت خواست تا با یکدیگر نشستی داشته باشند. رک: تذکره الخواص، ص ۲۴۸.

۲ـ یا دستم را در دست یزید بن معاویه قرار بدهم تا ببیند نظرش درباره مشکل بین من و او چه می‌شود.

۳ـ یا مرا به هر یک از مرزهای مسلمین که خواستید بفرستید تا فردی از اهالی آنجا گردیده و در نفع و ضررشان با آنان شریک باشم.[۱]

ولی عُقبة بن سمعان می‌گوید: من همراه حسین بوده‌ام، از مدینه به مکه، و از مکه به عراق با او بیرون آمده بودم، و تا کشته شدنش از او جدا نشده‌ام. نه در مدینه، نه در مکه، نه در راه و نه در عراق و نه در لشگرش تا روز قتلش هیچ کلمه‌ای به مردم نگفت که من نشنیده باشم، اما والله علی رغم آنچه مردم گمان می‌کنند و می‌گویند که پیشنهاد کرده دستش را در دست یزید بن معاویه بگذارد و یا او را به مرزی از مرزهای مسلمین بفرستند، چنین پیشنهادی را به آنان نکرده است، ولی فرمود: مرا رها کنید بروم در این سرزمین پهناور تا ببینم کار مردم به کجا می‌کشد.[۲]

دومین نامهٔ ابن سعد و پاسخ ابن زیاد

«خداوند شعلهٔ آتش را خاموش کرده، و وحدت کلمه ایجاد نموده و امور اُمت اسلامی را اصلاح فرموده است؛ حسین به من پیشنهاد داده که به جای اولش باز گردد، یا او را به هر یک از مرزهای مسلمین که خواستیم بفرستیم، و او مثل فردی از آنان نفع و ضررشان را بپذیرد. [بالطبع] با این [پیشنهاد] هم رضایت شما و هم مصلحت امّت [اسلامی] تأمین خواهد شد.»

وقتی عبیدالله نامه را خواند گفت: این نامهٔ مردی است که مخلص امیر است و بر قوم خود مهر و شفقت دارد. آری پذیرفتم.

---

۱. تاریخ طبری، ۴۱۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از مجالدبن سعید و صقعب بن زهیر أزدی و سایر محدثین، و سبط بن جوزی پیشنهاد دوم را ذکر نکرده و آن را ردّ نموده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸، و ابوالفرج این پیشنهادها را با اندکی تفاوت نقل کرده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۵.

۲. تاریخ طبری، ۴۱۳/۵ و ۴۱۴، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸ که بطور خلاصه به این خبر اشاره نموده است.

[در این بین] شِمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا این را از [حسین] می‌پذیری در حالی‌که [الآن او در چنگ تو قرارگرفته] در قلمرو تو و درکنارت مستقر شده! والله اگر دستش را در دستت قرار ندهد و از دیارت برود، بزودی نیرومند و عزیز خواهد شد و [در مقابل] تو در اندک زمانی به ضعف و ناتوانی خواهی گرایید، این پیشنهاد را قبول نکن که سستی موقعیت تو را به دنبال خواهد آورد. باید او و یارانش تسلیم فرمان تو شوند، اگر آنها را مجازات کنی صاحب اختیاری و اگر خواستی آنها را ببخشی باز از حیث تبلیغاتی به نفع توست.

والله بمن خبر رسیده حسین و عمر بن سعد بین دو لشکر جلسه تشکیل می‌دهند و همه شب را با هم صحبت می‌کنند از کجا معلوم دستشان در دست هم نباشد! ابن زیاد گفت: بله چه نظر خوبی! نظر شما، نظر مدبّرانه‌ای است![1] بعد به عمر بن سعد نوشت:

«من تو را سراغ حسین نفرستاده‌ام تا گرهٔ کارش را بگشایی و به وی نیکی و بخشش کنی، و یا آرزوی سلامت و بقایش را کرده، نزد من برایش شفاعت نمایی ... ببین اگر حسین و یارانش تحت فرمان ما درآمده و تسلیم شدند، آنها را در حال تسلیم نزدم بفرست.» ولی اگر نپذیرفتند [تسلیم نشدند] به طرفشان یورش برده آنها را به قتل برسان با آنها کاری کن که عبرت سایرین شوند، چرا که آنان مستحق این [مجازاتند]! اگر حسین کشته شد بر سینه و پشتش اسب بتازان! زیرا او نافرمان، عصیانگر و قاطع رحم و بسیار ظالم است! گرچه هرگز نمی‌پندارم که [اسب دوانی] بعد از مرگ ضرری [به مُرده] برساند، لکن به خود قول داده‌ام اگر [حسین] را کشتم با او چنین کنم! اگر به دستور ما در مورد او عمل بکنی پاداش

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از مجالد بن سعید همدانی و صقعب بن زهیر و ارشاد شیخ مفید، ۸۷/۲ و ۸۸، همراه با اندکی تغییر و حذف و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸، که جملات شمر را به اختصار ذکر کرده است.

فرمانبردارِ شنوا را به تو خواهیم داد. و اگر نپذیری از کارگزاری ما و سپاه ما بر کناری، لشکر را به شمر بن ذی الجوشن بسپار، که ما او را مأمور اجرای دستوراتمان کرده‌ایم. والسلام.»[۱]

بعد عبیدالله بن زیاد، شمر بن ذی الجوشن را خواست، گفت: با این نامه نزد عمر بن سعد برو، او باید به حسین و یارانش پیشنهاد کند تا تحت فرمان من درآیند، اگر پذیرفتند آنان را در حال تسلیم نزد من بفرستد. و اگر نپذیرفتند با آنان بجنگد، اگر این کار را انجام داد گوش به فرمانش باش و از او اطاعت کن، و اگر [از انجام این مأموریت] سرباز زد تو با آنها به جنگ چراکه شما از طرف من فرماندهٔ مردم هستی، به ابن سعد حمله کن گردنش را بزن سرش را برایم بفرست.[۲]

وقتی شمر بن ذی الجوشن آن نامه را گرفت، و همراه با عبدالله بن‌أبی محل بن حزام کلابی[۳] برخاست، عبدالله به [ابن زیاد] گفت: خدا امیر را به سلامت بدارد! خواهر زاده‌های ما یعنی عباس و عبدالله و جعفر و عثمان با حسین هستند اگر صلاح می‌دانی برایشان أمان‌نامه بنویسی، بنویس. ابن زیاد گفت: بله به روی چشم![۴] و به کاتبش دستور داد تا برایشان أمان [نامه] نوشت. و آن را توسط عبدالله

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبو جناب کلبی و ارشاد ۸۸/۲، با اندکی تفاوت و رک: تذکرة الخواص، ۲۴۸، که این خبر را به اختصار ذکر کرده است.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۱۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۸۸/۲، با کمی تغییر و تذکرة الخواص، ۲۴۸، که این خبر را به اختصار آورده است.

۳ـ عبدالله بن أبی محل بن حزام کلابی برادر زادهٔ خانم اُمّ البنین بود چون ام البنین فاطمة دختر حزام کلابی بود و أبی محل برادرش به حساب می‌آمده و عبدالله برادر زاده‌اش می‌شد، از این رو طبق رسم عرب عبدالله خود را به حساب پدرش دائی فرزندان ام البنین دانسته و آنها را خواهر زاده خویش می‌خواند در حالی‌که در واقع فرزندان ام البنین خواهر زاده پدرش بودند نه خواهر زادهٔ عبدالله.

۴ـ احتمالاً این تعبیر و استقبال غیر مترقّبهٔ ابن زیاد از امان دادن به فرزندان ام البنین یا بدان خاطر بوده که وی از آنها می‌ترسیده و خواسته است تا با این امان قدری از یاران امام حسین علیه السلام بکاهد و یا به خاطر این بوده است که خود دایی آنها، یعنی از بنی کلاب بوده است لذا خواسته است با این کار صلهٔ رحمی کرده باشد، البته احتمال اول قوی‌تر است چرا که افرادی چون ابن زیاد که عمرشان را در سبّاسی و جلّادی و خونریزی سپری کرده‌اند هرگز عاطفه و پیوند رحمی را درک نمی‌کنند تا بخواهند صلهٔ رحم بجا آورند.

بن أبی محل [بن حزام کلابی] و بردهاش به نام کزمان [برای فرزندان اُم‌البنین] فرستاد.[۱]

شمر بن ذی الجوشن با نامهٔ عبیدالله بن زیاد نزد عمر بن سعد آمد، وقتی با نامه نزد [عمر بن سعد] آمد و آن را برایش خواند، عمر گفت: وای بر تو، تو را چه شده؟ خدا تو را دور کند و این نامه را مایه ننگ و عار تو گرداند! والله گمان می‌کنم تو [ابن زیاد را] از پذیرش نوشتهٔ من منصرف کرده‌ای کاری را که امید داشتیم اصلاح شود فاسد نموده‌ای، والله حسین تسلیم نخواهد شد، روح تسلیم ناپذیری در تن اوست.

شمر گفت: به من بگو تو چه خواهی کرد؟! آیا دستور و امر را اجرا می‌کنی و دشمنش را می‌کشی؟! اگر اینکار را نمی‌کنی لشکر و سپاه را به من واگذار کن.

[عمر] گفت: نه، به تو چیزی نخواهد رسید، من [خودم] متولّی‌اش می‌شوم، شما برو و فرمانده پیاده نظام باش.[۲] [أمان ابن زیاد به حضرت عباس و برادرانش]

[أبی مخنف] می‌گوید: شمر آمد روبروی اصحاب حسین [علیه السلام] ایستاد و گفت: پسران خواهرمان کجا هستند؟ عباس و جعفر و عثمان فرزندان علی [علیه السلام] بیرون آمدند و گفتند: چه کاری داری و چه می‌خواهی؟ گفت: شما ای خواهر زاده‌هایم، در امان هستید.

آن جوانان بزرگوار گفتند: خدا تو و امان نامه تو را لعنت کند. به ما أمان می‌دهی حال آنکه پسر رسول خدا بی‌أمان است![۳]

کزمان غلام عبدالله بن أبی محل بن حزام کلابی جلو آمد و آنها را صدا زد، گفت: این أمان نامه را دایی‌تان یعنی عبدالله بن ابی محل فرستاده است! جوانان [پسران

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از حارث بن حصیرة از عبدالله بن شریک عامری.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۱۵/۵ و ۴۱۶، ادامه خبر عبدالله بن شریک و ارشاد شیخ مفید، ۸۹/۲، با کمی تغییر و رک: تذکره الخواص، ۲۴۹، همراه با حذف و تغییر.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۱۶/۵، ادامه خبر عبدالله بن شریک و ارشاد، ۸۹/۲ و تذکرة الخواص، ۲۴۹.

ام النبین] گفتند: به دایی ما سلام برسان و بگو ما نیازی به امان [نامه] شما نداریم امان [نامه] خدا بهتر از امان [نامه] پسر سُمیّه[۱]! است.[۲]

جریانِ بستنِ آب به روی امام(ع) و یارانش

نامه‌ای بدین شرح از عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید:

«بین حسین و یارانش و آب حائل شو، مگذار قطره‌ای از آن بچشند همانگونه که با امیر المومنین عثمان آن مرد متقی و زکّی و مظلوم معامله شد! أبی‌مخنف می‌گوید سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم ازدی برایم نقل کرده است که عمر بن سعد، عَمرو بن حجّاج را با پانصد اسب سوار فرستاد تا در شریعه [آبشخور] مستقر گردیده و مانع شدند حسین[(ع)] و یارانش حتی یک قطره از آن آب را بنوشند، این جریان سه روز قبل از کشته شدن حسین[(ع)] بود»[۳]

وقتی تشنگی حسین و یارانش شدّت یافت برادرش عباس بن علی بن ابی‌طالب را خواست و با سی اسب‌سوار و بیست پیاده همراه با بیست مشک به طرف شریعه فرستاد؛ آنها آمدند تا این که شبانگاه به آب نزدیک شدند، نافع بن هلال جملی پرچم به دست، پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد عَمرو بن حجّاج زُبیدی گفت: ای مرد کیستی؟ [نافع گفت: نافع بن هلال] عمرو گفت: چرا اینجا آمدی؟ هلال گفت: آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. عمرو گفت: بنوش، گوارایت باشد. هلال گفت: نه، والله قطره‌ای از آن نمی‌نوشم در حالی‌که حسین و اصحابش تشنه‌اند. آنگاه اشاره‌ای کرد و اصحاب حسین یکباره جلوی عمرو ظاهر شدند.

۱ـ استفاده از ابن سمیّه به خاطر طعنه‌ای بود که در این تعبیر نهفته بود چراکه سمیّه زنی رومیی بوده و زیاد پدر عبیدالله حرام زاده به حساب می‌آمده است از این رو حضرت عباس و برادرانش با این جمله در حقیقت خواستند ابن زیاد را تحقیر کنند.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۱۵/۵، سند پیشین.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۱۲/۵، از أبی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۸۶/۲، با کمی تغییر.

عمرو گفت: به هیچ وجه اینها نمی‌توانند آب بنوشند، اصلاً ما اینجا قرار گرفته‌ایم تا آب را بر آنها ببندیم.

همین که سربازانِ نافع به نافع نزدیک شدند، به آنان گفت: مشک‌هایتان را پـر کنید! سربازان هم یورش آورده مشک‌هایشان را پر کردند. اینجا عمرو بن حجاج و یارانش به سویشان حمله بردند، ولی عباس بن علی و نافع بن هِلال جلویشان را سد کردند، بعد به یاران خویش پیوستند و گفتند بروید؛ ولی خودشان ایستادند، عمرو بن حجاج و یارانش هم بار دیگر برگشتند. دو گروه اندکی یکدیگر را تعقیب کردند تا اینکه در نهایت اصحاب حسین[علیه السلام] مشکها را به حسین[علیه السلام] رساندند.

آن شب نافع بن هِلال یکی از یارانِ عَمْرو بن حَجّاج را با نیزه زخمی کرده بود، که بعداً جای زخم چرکین شد و او مُرد. او اولین کشته سپاه عبیدالله بود که آنشب مجروح شده بود.(۱)

حمله به خیام امام[علیه السلام] در عصر تاسوعا

حارث بن حَصیره از عبدالله بن شریک عامری از امام زین العابدین[علیه السلام] نقل می‌کند که می‌گفت: عمر بن سعد بعد از نماز عصر صدا زد: ای سواران خدا سوار شوید مژده باد شما را به بهشت! مردم سوار شدند، و به طرف حسین و یارانش[علیه السلام] حمله بردند.

این در حالی بود که حسین[علیه السلام] جلوی خیمه‌اش زانوها را به بغل گرفته و به شمشیر خود تکیه داده چرت می‌زد. خواهرش زینب فریاد سپاه ابن سعد را شنید لذا به برادر خویش نزدیک شد و گفت: برادر آیا نمی‌شنوی که صداها نزدیک می‌شود؟

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۲/۵ و ۴۱۳، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حمید بن مسلم أزدی و مقاتل الطالبین، ۷۸، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، همراه با تغییر و حذف.

حسین[علیه‌السلام] سر خویش را بلند کرد و فرمود: رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دیدم، بمن فرمود: شما به سوی ما می‌آیی! در این حین خواهرش به صورت خویش سیلی زد و گفت: ای وای بر من! [حضرت] فرمود: خواهرم وای بر تو مباد، خدا رحمتت کند آرام باش در این بین عباس بن علی[علیه‌السلام] آمد گفت: برادرم: لشگر به طرف شما آمده است.

حسین[علیه‌السلام] از جایش بلند شد و فرمود: عبّاس، جانم بفدایت ـ برادرم ـ سوار شو با آنها ملاقات کن بگو: چه شده؟ چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و بپرس برای چه اینجا آمده‌اند؟ عباس تقریباً با بیست اسب‌سوار که زُهیر بن قین و حبیب بن مُظاهر در میانشان بودند، روبرویشان ایستادند.

گفت: چه چیزی برایتان پیش آمده؟ و چه می‌خواهید؟

گفتند: فرمان أمیر عُبیدالله رسیده که به شما متعرض شویم تا تحت فرمان او درآیید یا شما را تحت فرمان او درآوریم.

عباس[علیه‌السلام] فرمود: عجله نکنید تا نزد أبی عبدالله برگردم و آنچه گفتید را به او گزارش دهم.

آنها متوقف شدند و گفتند: نزد او برو، جریان را به او گزارش بده بعد با پاسخش نزد ما بیا.

عباس برگشت و به سوی حسین[علیه‌السلام] دوید تا خبر را به او اطلاع دهد. [در این زمان] همراهان عباس ایستادند و برای سپاه عمر بن سعد خطبه خواندند... حبیب بن مظاهر به زهیر بن قین گفت: اگر مایلی با سپاه عمر بن سعد سخن بگو. و اگر می‌خواهی من با آنها سخن می‌گویم؛ زُهیر گفت: چون شما ابتدا این پیشنهاد را داده‌ای شما با آنان سخن بگو. حبیب بن مظاهر گفت: فردای قیامت بدترین قوم در نزد خدا آن قومی هستند که در حالی نزد خدا می‌روند که فرزندان

پیامبرشان[صلّی الله علیه و آله و سلّم] و خاندان و أهل بیتش علیهم السلام و بندگان عابد این شهر را که در سحرگاهان به شب زنده‌داری می‌پردازند و بسیار خدا را یاد می‌کنند، را کشته‌اند.

حبیب این را به زُهیر بن قین گفت به طوری که سپاه عمر بن سعد آن را می‌شنیدند، لذا عزرة بن قیس از سپاه عمر بن سعد این سخن را شنید.

عزرة بن قیس به حبیب گفت: هر چه می‌توانی از خودت تعریف کن! زُهیر گفت: خدا نفس او را پاکیزه گردانیده و او را هدایت کرده است، ای عزرة از خدا بترس، من خیرخواه شما هستم، ای عزرة تو را به خدا، مبادا از کسانی باشی که گمراهان را در کشتن نفوس پاک یاری می‌کنند!

عزرة بن قیس گفت: ای زهیر! تو در نزد ما جزو [پیروان] أهل این بیت [یعنی اهل بیت پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم] نبوده‌ای، تو عثمانی بودی[1] [حال چه شد که از حسین حمایت می‌کنی].

زهیر گفت: مگر نه اینست که شما با موضع‌گیری فعلی‌ام فهمیدی من از آنان [اهل بیت] هستم. والله من هرگز برای حسین نامه ننوشته‌ام، و هیچ‌گاه فرستاده‌ای را به سویش نفرستاده‌ام. و به او وعدهٔ یاری نداده‌ام ولی شما نامه نوشتید، امّا مسیر راه، من و او را به‌هم رسانیده است. وقتی حسین را دیدم به یاد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و موقعیت حسین نزد او افتاده‌ام، و فهمیدم او به طرف دشمنانش یعنی شماها می‌آید لذا عاقلانه دیده‌ام که او را یاری کنم و در حزب او باشم، و جانم را پای جان او قرار دهم، تا بدین وسیله حق خدا و رسولش[صلّی الله علیه و آله و سلّم] را که شما ضایع کرده‌اید مراعات کرده باشم.

۱ـ منشأ پیدایش اصطلاح عثمانی این بود که پس از قتل عثمان مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند دسته‌ای عثمان را مظلوم و کشتن او را گناهی بزرگ تلقی کردند و علی[علیه السلام] را مسئول ریخته شدن خون عثمان دانسته‌اند، و دسته دیگر عثمان را مجرم و گناهکار شمرده و علی[علیه السلام] را مسئول خون عثمان نمی‌دانسته‌اند از این رو به گروه اول عثمانی و به گروه دوم علوی می‌گفته‌اند.

وقتی عباس بن علی آنچه عمر بن سعد به حسین[علیه‌السلام] پیشنهاد کرده بود را به اطلاع حسین[علیه‌السلام] رسانید حسین[علیه‌السلام] فرمود: نزدشان برگرد و اگر می‌توانی کارشان را تا صبح فردا به عقب بینداز و آنها را امشب از ما دور کن، تا که شاید امشب به درگاه پروردگارمان نماز بگذاریم و او را بخوانیم و از او طلب مغفرت بکنیم! خدا می‌داند که من نماز به درگاهش و تلاوت کتابش و دعا و استغفار زیاد را دوست می‌دارم.

عباس بن علی[علیه‌السلام] اسبش را دوانید تا به آنها رسید، وگفت: آی با شما هستم! أبا عبدالله از شما می‌خواهد امشب را برگردید تا در مورد این مسأله فکر کند، این مسئله امریست که در این مورد بین شما و او سخنی ردّ و بدل نشده است. وقتی صبح شد ان شاءالله با هم ملاقات خواهیم داشت، یا به پیشنهاد شما راضی می‌شویم و آنچه را که شما می‌طلبید و بر آن اصرار دارید می‌پذیریم، یا آن را نپذیرفته و رد می‌کنیم.

[حضرت] با این پیشنهاد می‌خواست آنان را آن شب از نزد خویش بازگرداند تا فرصتی یافته دستوراتش را بدهد و به خانواده‌اش وصیت بنماید. عمر بن سعد گفت: ای شمر نظرت چیست؟ شمر گفت نظر شما چیست؟ تو فرمانده هستی نظر، نظر توست؛ عمر بن سعد گفت: ای کاش من نمی‌بودم، سپس رو به مردم کرد و گفت: نظر شما چیست؟[1]

عمرو بن حجاج بن سلمة زبیدی گفت: سبحان الله! والله اگر اینها از اهالی دیلم

---

۱. عمر بن سعد از نظر امویان و دستگاه عبیدالله متهم به این بود که تمایل به جنگ با حسین[علیه‌السلام] را ندارد از این رو عبیدالله، شمر را مأمور کرد تا مراقب او باشد بهمین علت اکنون نمی‌خواست خودش به حسین[علیه‌السلام] مهلت بدهد می‌خواست این مهلت دادن را به گردن شمر بیندازد و بگرید شمر هم نظرش همین بود ولی شمر متوجه شد و زیرکانه بار مسئولیت را بر گردن عمر بن سعد قرار داد و گفت فرمانده تویی و نظر اصلی نظر توست.

هم بودند[۱] و از شما این تقاضا را می‌کردند سزاوار بود خواسته‌شان را اجابت می‌کردی.

قیس به اشعث گفت: خواسته‌شان را اجابت کن، قسم به جانم، فردا صبح با تو خواهند جنگید!

عمر بن سعد گفت: والله اگر بدانم می‌خواهند جنگ بکنند امشب را به آنها مهلت نمی‌دهم![۲]

علیّ بن الحسین [علیه‌السلام] می‌فرماید: در این اثناء پیکی از طرف عمر بن سعد نزد ما آمد، ایستاد و به طوری که صدایش به گوش می‌رسید گفت: تا فردا به شما مهلت می‌دهیم، اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر عبیدالله بن زیاد می‌فرستیم و اگر از تسلیم شدن بپرهیزد شما را رها نخواهیم کرد.[۳]

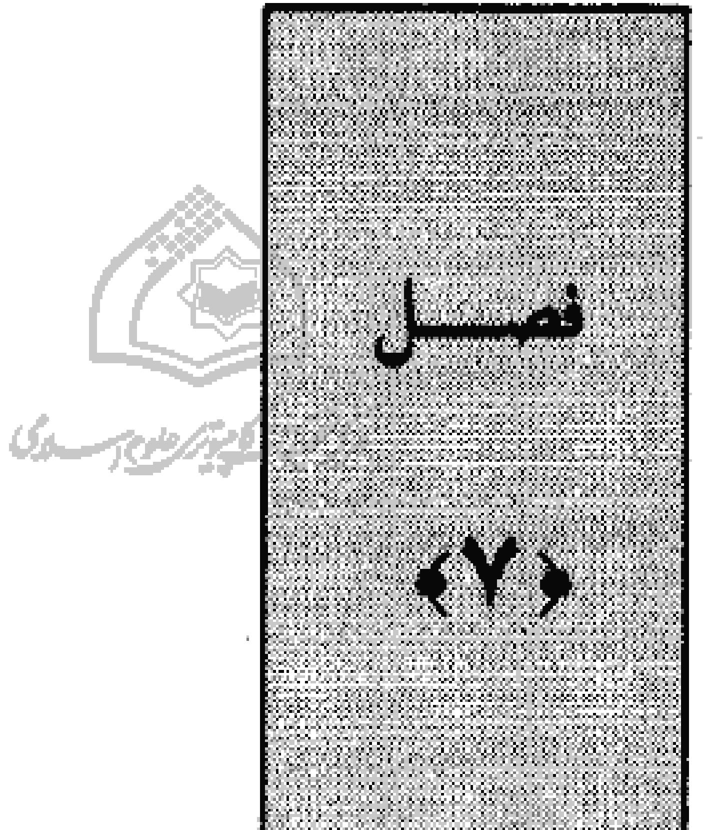


۱ـ چون دیلمیان پس از شکست ساسانیان از سپاه اسلام، سر سختانه مقاومت می‌کردند و مانع ورود مسلمانان به مازندران و گیلان می‌شدند مسلمانان عرب تیز با آنان به سختی رفتار می‌کردند و این رفتار سرسختانه طرفین در میان مردم آنزمان به صورت ضرب المثل درآمده بود از این رو عمرو بن حجّاج عصر تاسوعا به عمر بن سعد گفت، اگر دیلمیان کافر از شما یک شب مهلت می‌خواستند سزاوار بود بپذیرید، چه رسد به اینها که از دیلمیان نیستند.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۱۶/۵ و ۴۱۷، به نقل از أبی‌مخنف از حارث بن حصیرة از عبدالله بن شریک عامری که از اصحاب امام سجاد علیه‌السلام بود و احتمالاً این خبر را از آن حضرت نقل کرده است و شیخ مفید تنها تقاضای مهلت امام علیه‌السلام برای نماز و دعا را همراه با اندکی تغییر ذکر کرده است، رک: ارشاد ۹۰/۲ و ۹۱.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۱۷/۵ و ۴۱۸، به نقل از أبی‌مخنف از حارث بن حصیرة از عبدالله بن شریک عامری و ارشاد شیخ مفید، ۹۱/۲، با کمی تغییر.





وقایع شب عاشورا


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اتمام حجت سیدالشهداء علیه السلام با یاران

علیّ بن حسین [علیه السلام] می‌فرماید: بعد از اینکه عمر بن سعد برگشت، دم غروب بود که حسین یارانش را جمع کرد، من مریض بودم خودم را نزدیک حسین رساندم تا [سخنانش را] بشنوم، شنیدم پدرم به یارانش می‌گفت: ستایش می‌کنم به بهترین ستایش خدایی را که برتر و بلند مرتبه است و در راحتی و سختی او را سپاس می‌گویم، خدایا تو را سپاس می‌گویم از آنکه ما را با نبوت [فرستادن پیامبرت] گرامی داشته‌ای و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین فقیه و دانا نموده‌ای و گوشها و چشمها و قلبها را برای ما قرار داده و ما را از مشرکین قرار نداده‌ای.

من یارانی برتر و بهتر از یاران خویش، و أهل بیتی نیکوکارتر و پرهیزکارتر از اهل بیت خود نمی‌شناسم، خداوند به همهٔ شما جزای خیر عطا کند.

آگاه باشید، گمان می‌کنم فردا روز [برخورد] ما با این دشمنان است. آگاه باشید، نظرم اینست که شما همگی با آزادی بروید. از ناحیهٔ من عهدی برگردن شما نیست. شما را [تاریکی شب] [از دید دشمن] می‌پوشاند، آن را مرکب خود قرار دهید [و بروید].(۱)

هر مردی از شما دست یکی از مردان أهل بیتم را بگیرد، و در آبادیها و شهرهایتان پراکنده شوید، تا اینکه خداوند گشایشی ایجاد کند. این قوم [سپاه عمر

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۸/۵، به نقل از حارث بن حصیره از عبدالله بن شریک عامری از علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۹۱/۲، باکمی تغییر و مقاتل الطالبیین، ۷۴، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب از عقبة بن سمعان، همراه با تغییر و حذف.

بن سعد] مرا می‌طلبند، و اگر به من دست یابند از تعقیب دیگران صرف نظر می‌کنند.(۱)

عکس‌العمل بنی‌هاشم: [حضرت عباس و فرزندان عقیل]

[ابتدا] عباس بن علی [علیه‌السلام] سخن را آغاز کرد و گفت: چرا این کار را بکنیم؟ آیا برای اینکه بعد از تو باقی بمانیم؟! خدا هرگز چنین روزی را نیاوَرَد! بعد برادران و فرزندان [حسین علیه‌السلام] و فرزندان برادرش [حسن علیه‌السلام] و دو پسر عبدالله بن جعفر [محمد و عبدالله] به همین نحو یا مانند آن سخن گفتند.

آنگاه حسین علیه‌السلام فرمود: ای فرزندان عقیل! کشته شدن مسلم برایتان کافیست، [شما دیگر نمانید] بروید، من به شما اجازه داده‌ام!

[فرزندان عقیل] گفتند: [اگر ما برویم] مردم چه خواهند گفت؟ می‌گویند ما بزرگ و آقایمان و فرزندان عمویمان، آنهم [فرزندان] بهترین عموهایمان را رها کرده‌ایم، در حالی که [حتی] یک تیر هم به دفاع از آنها پرتاب نکرده و یک نیزه در کنارشان نیفکنده و یک شمشیر هم برای حمایت از آنان فرود نیاورده‌ایم، [اصلاً] ندانسته‌ایم چه کرده‌اند [و چه شده‌اند] نه بخدا قسم چنین نخواهیم کرد! و جان‌ها و اموال خاندانمان را فدایت خواهیم نمود. و در کنار شما خواهیم جنگید تا به جایگاه ورود شما وارد شویم! خدا زندگی بعد از شما را زشت و کَریه گرداند!(۲)

۱ـ تاریخ طبری، ۴۱۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم فائشی از ضحاک بن عبدالله مشرقی.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۱۹/۵، ادامه خبر ضحاک بن عبدالله مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۹۱/۲ و ۹۲، با کمی تغییر و جابجایی و ابوالفرج سخنان فرزندان عقیل را با کمی تغییر از زبان همه بنی‌هاشم یعنی حضرت عباس و برادرانش و علی بن الحسین و فرزندان عقیل نقل نموده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۴ و ۷۵، به نقل از أبی‌مخنف.

عکس‌العمل سایر اصحاب: [سخن مسلم بن عوسجه، سعید بن عبدالله و زهیر بن قین]

مسلم بن عوسجه أسدی برخاست و گفت: اگر ما شما را رها کنیم در مورد اداء حق شما چه عذری پیش خدا بیاوریم؟ قسم بخدا! اگر نیزه‌ام در سینه‌شان بشکنند و با شمشیرم آنقدر آنها را بزنم که دستهٔ شمشیر از دستم رها شود، از شما جدا نخواهم شد.

اگر سلاحی با من نباشد تا با آن با آنها بجنگم پیش روی شما به سویشان سنگ پرتاب خواهم کرد تا با شما بمیرم!

سعید بن عبدالله حنفی گفت: قسم بخدا، تو را رها نخواهم کرد تا خدا بداند که ما در زمان غیبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از شما محافظت کرده‌ایم، والله اگر بدانم کشته می‌شوم سپس زنده گردیده [زنده] زنده سوزانده می‌شوم و سپس تکه‌تکه می‌گردم و این عمل هفتاد بار با من انجام می‌شود از شما جدا نمی‌شوم تا در کنار شما با مرگم خدا را ملاقات کنم، چگونه چنین نکنم در حالی که این کشته‌شدن بیش از یکبار نیست ولی بزرگی و کرامتی را به دنبال دارد که هرگز از بین نخواهد رفت!

زُهیر بن قَین گفت: والله دوست داشتم کشته می‌شدم، سپس دوباره زنده شده بعد کشته می‌شدم، تا جائی که هزار بار اینچنین کشته می‌شدم، تا خداوند بدین‌وسیله، کشته‌شدن را از شما و جوانان أهل بیت شما دور می‌گردانید!

[آنگاه] جمعی از یارانش سخن گفتند، آنها گفتند: بخدا قسم از شما جدا نمی‌شویم، جانهایمان به فدایت، با گلوها و پیشانیها و دستهایمان شما را حفظ می‌کنیم، اگر کشته شویم [به عهدمان] وفا کرده‌ایم و [تکلیفی که بر گردن داشته‌ایم] اداء نموده‌ایم.

سپس جمعی دیگر از یاران سخنانی گفتند که برخی از آنها با برخی دیگر شباهت داشت.[1]

---

۱. تاریخ طبری، ۴۱۹/۵ و ۴۲۰ به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۹۲/۲ و ۹۳، همراه با اندکی تغییر در عبارات.

وصیت و دلداری حسین بن علی علیه‌السلام به زینب کبری علیهاالسلام

علیّ بن حسین بن علی [علیه‌السلام] می‌فرماید: آن شبی که پدرم فردایش کشته شد نشسته بود و عمّه‌ام زینب نزد من بود و از من پرستاری می‌کرد، پدرم با یارانش در خیمهٔ [پدرم، از ما] فاصله گرفته بودند. بردهٔ ابوذر [حُوَیّ] نزد ایشان بود و شمشیرش را آماده و [تیز] می‌کرد، [در این هنگام] پدرم این أشعار را می‌خواند: [که معنایش چنین است]:

ای زمانه اُف بر تو چه رفیقی هستی، چقدر صبح و شام رفیقان و طالبانت در راحت کشته شده‌اند، روزگار قانع نمی‌شود کسی را بجای دیگری بگیرد. سرنوشت [انسان] بدست پروردگار بزرگوار است و هر زنده‌ای راه مرا خواهد رفت.

دو یا سه بار [این ابیات] را تکرار کرد تا اینکه من فهمیدم و متوجه شدم منظورش چیست، بغض گلویم را گرفت، ولی اشکم را نگه داشتم و ساکت شدم، امّا فهمیدم بلا نازل شده است!

امّا عمّه‌ام نیز، آنچه را که من شنیده بودم شنید ـ ولی از آن رو که زن بود و زنان رقّت قلب دارند و بی‌تاب می‌شوند ـ نتوانست خودش را کنترل کند در حالی که پیراهنش روی زمین کشیده می‌شد و رویش باز بود برخاست نزد [حسین علیه‌السلام] رفت، گفت: ای وای! ای کاش مرگ، زندگی را از من می‌گرفت، یک روز مادرم فاطمه مُرد، بعد پدرم علی، و بعد برادرم حسن، [تنها تو] مانده‌ای ای جانشین و باقیمانده گذشتگان!

حسین علیه‌السلام نگاهی به [خواهر] کرد و فرمود: خواهرم! شیطان، شکیبایی و بردباری‌ات را نگیرد.

[عمه‌ام زینب] گفت: پدر و مادرم بفدایت ای أباعبدالله! آیا آماده شده‌ای تا کشته شوی؟ جانم به فدایت.

[پدرم] اندوهش را فرو نشاند و اشک از چشمانش جاری شد [و این مَثَل عربی را به زبان جاری ساخت] فرمود: که اگر شترمرغ شبی رها می‌شد به خواب می‌رفت! [یعنی اگر مرا رها می‌کردند و متعرضم نمی‌شدند بجای خود می‌ماندم و به اینجا نمی‌آمدم.]

[عمه‌ام] زینب گفت: وای بر من! برخلاف میل خود کشته می‌شوی! اینکه بر من جگر خراشتر و سختتر است! [آنگاه] به صورت خویش سیلی زد، و دستش را به طرف گریبانش برده آن را پاره کرد و بیهوش بر زمین افتاد!

حسین[علیه السلام] بر بالینش رفت و بر صورتش آب ریخت[1] و به [خواهرش] فرمود: ای خواهرم! تقوای الهی را پیشه کن و بواسطه دلگرمی‌هایی که خداوند به صابرین داده خویشتن‌داری نما، بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان باقی نخواهند ماند، همه چیز نابود خواهد شد جز ذات خداوندی که زمین را با قدرتش خلق کرد و مخلوقات را برانگیخته و به سوی خود بازمی‌گرداند و او یکتا و واحد است، پدرم بهتر از من بود، مادرم بهتر از من بود و برادرم [هم] برتر از من بود. [همهٔ اینها به شهادت رسیدند]، من و آنها و هر مسلمانی چون رسول خدا خواهند مُرد.

[اباعبدالله] با این [جملات] و مانند آن [خواهر] را تسلّی داد و فرمود: ای خواهرم! تو را قسم می‌دهم و شما به قسم من وفادار باش. وقتی که از دنیا رفتم برای من گریبانت را پاره نکن، به خاطر من صورتت را نخراش، و آه و واویلا نکن.

سپس [پدرم، عمه‌ام زینب] را آورد و کنار من نشاند.[2]

۱ـ شاید از باقیماندهٔ آب‌هائی بوده که شب هفتم آورده بوده‌اند.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۲۰/۵ و ۴۲۱، به نقل از حارث بن کعب و أبوضحاک و ارشاد شیخ مفید، ۹۳/۲ و ۹۴، همراه با اندکی تغییر در عبارات و ابوالفرج بخش اول این خبر را از اشعار امام[علیه السلام] تا بیهوش شدن حضرت زینب [س] با کمی تغییر نقل نموده است، رک: مقاتل الطالبیین، ۷۵، به نقل از أبی‌مخنف از حرث بن کعب از علی بن الحسین[علیهما السلام].

تدابیری برای حفاظت از خیام

[آنگاه حسین علیه السلام] نزد اصحابش رفت و به آنها دستور داد برخی از خیمه‌ها را به برخی دیگر نزدیک کنند، به طوری که طناب‌های خیمه‌ها را تودرتو قرار دهند، و خودشان بین خیمه‌ها مستقر شوند، و تنها یک طرف را برای آمدن دشمن آزاد بگذارند [تا فقط از آن یکسو با دشمن بجنگند و سایر راههایی را که به خیمه‌گاه منتهی می‌شود مسدود نمایند.][1]

و [حسین علیه السلام] برای جایی پشت خیمه‌ها که مانند جوی [آب] گود بود، نی و هیزم آورد، [ابتدا] ساعتی از شب را به کندن آن گودال پرداختند و آن را مثل خندقی درآوردند بعد هیزم و نی‌ها را در آن ریختند و گفتند: وقتی بر ما حمله کردند و با ما جنگیدند در خندق آتش می‌افروزیم تا از پشت به ما حمله نشود و تنها از یک سو با آنها [سپاه دشمن] مواجه شویم.[2]

عبادت و استغفار

وقتی که آسمان بر حسین و اصحابش تاریک شد تمام شب را بیدار بوده نماز می‌خواندند و استغفار می‌کردند، دعا می‌خواندند و [به درگاه الهی] تضرّع می‌نمودند.

مجادلهٔ بریر با مأمورین ابن سعد

ضحّاک بن عبدالله مشرقی هَمْدانی کسی که از اصحاب حسین علیه السلام بود ولی [روز عاشورا] از [کشته شدن] نجات پیدا کرد می‌گوید:

[آن شب] گروهی از سواران [دشمن] از کنار ما می‌گذشتند و ما را زیر نظر

۱ـ تاریخ طبری، ۴۲۱/۵، همان خبر و ارشاد، ۹۴/۲.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحّاک بن عبدالله مشرقی.

داشتند، و حسین [علیه السلام] در حال قرائت [این آیه شریفه بود]:

«وَلا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّما نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً وَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ، ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ.»[1]

«هرگز کسانی که کافر شدند مپندارند مهلتی که به آنان می‌دهیم به سودشان است، تنها [از آن رو] بدانها مهلت می‌دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و عذاب خفت‌باری [در پی] دارند. خداوند نمی‌خواهد مؤمنین را به حالی که شما دارید رها کند، تا بدینوسیله پاک را از پلید جدا سازد.»

مردی از سوارانی که ما را زیر نظر داشتند، [این آیه] را شنید، لذا گفت: قسم بخدای کعبه ما همان پاکانی هستیم که از شما جدا شده‌ایم! [ضحاک می‌گوید:] من متوجه حرفش شدم و به بُریر بن حُضیر [هَمْدانی] گفتم: می‌دانی او کیست؟ گفت: نه! گفتم: او أبوحرب سُبیعی [هَمْدانی] عبدالله بن شهر است، [فردی] دلقک‌منش و هرزه و بیکاره است، [در عین حال مردی] بزرگ و شجاع و دلیر است، گویا سعید بن قیس او را به خاطر جنایتی حبس کرده بود.

بُریر بن حُضیر به او گفت: ای فاسق! آیا خداوند تو را جزو پاکان قرار داده است؟!

[ابوحرب در پاسخ] گفت: تو کیستی؟

گفت: من بُریر بن حُضیر هستم.

[ابو حرب] گفت: إنّالله [ما از خدائیم [و به او برمی‌گردیم]] [تحمّلش] برایم سخت است، والله هلاک شدی! بُریر، والله به هلاکت رسیدی!

[بریر] گفت: ای أباحرب! آیا از تو می‌آید که با [این] گناهان بزرگت به درگاه خدا

۱ـ آل‌عمران / ۱۷۹ ـ ۱۷۸.

توبه کنی؟! قسم بخدا ما همان پاکان هستیم ولی شما همان [افراد] پلید هستید!

[أبوحرب با حالت مسخره] گفت: و من جزو شهادت‌دهندگان [صدق گفتارت] هستم! [ضحّاک بن عبدالله می‌گوید به أبوحرب] گفتم: وای به حالت! معرفتت سودی به حالت نداشت؟!

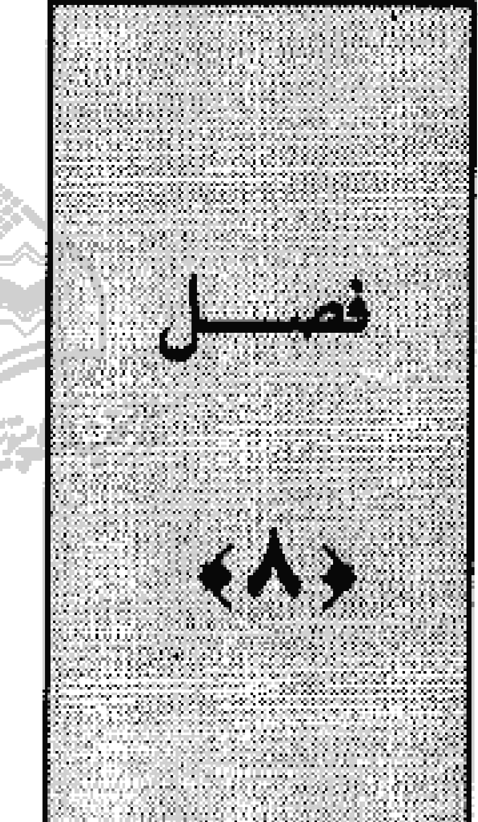
[أبوحرب] گفت: فدایت شوم،...

[بریر] گفت: خدا فکرت را زشت گرداند، همواره تو سفیه [و نادان] هستی! او نیز روی برتافت و رفت.(۱)



۱. تاریخ طبری، ۴۲۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی و ارشاد، ۹۴/۲ و ۹۵، همراه با کمی تغییر و حذف.







حوادث روز عاشورا


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ترکیب سپاه کوفه

وقتی روز عاشورا ـ روز شنبه ـ فرا رسید عمر بن سعد [نماز] صبح را خواند و با افرادش بیرون آمد،[1] [فرماندهی] جمعیت أهل مدینه را عبدالله بن زُهیر أزدی و جمعیت مذحج و أسد را عبدالرحمن بن أبی سَبْرة جُعفی، و اجتماع ربیعه و کنده را قیس بن أشعث بن قیس [کندی] و اجتماع تَمیم و هَمْدان را حرّ بن یزید ریاحی [تمیمی یَربُوعی] برعهده داشتند.

عمر بن سعد، عمرو بن حَجّاج زُبیدی را [به فرماندهی] سَمت راست و شمر بن ذی‌الجوشن ضبابی کلابی را به فرماندهی سمت چپ [سپاهش] نصب کرد، و عزرة بن قیس احمسیّ را [به ریاست] سواره نظام و شَبَث بن ربعیّ ریاحی [تمیمی] را [به ریاست] پیاده نظام برگزید و پرچم را بدست غلامش ذُوَید سپرد.[2][3]

مناجات سیدالشهداء علیه‌السلام در صبح عاشورا

وقتی لشگر عمر سعد صبحگاه سراغ حسین [علیه‌السلام] آمدند، حسین علیه‌السلام دو دست خویش را بلند کرد و عرض نمود:

---

۱. تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن عبدالله مشرقی، با کمی جابجایی، البته طبری در همین خبر می‌نویسد بما خبر رسید که [روز عاشورا] روز جمعه بوده است، همانگونه که شیخ مفید، روز عاشورا را بین روز شنبه و جمعه به صورت مردود بیان می‌کند. رک: ارشاد، ۹۵/۲، به نقل از ضحاک بن عبدالله.

۲. تاریخ طبری، ۴۲۲/۵، به نقل از فضیل بن خدیج کندیّ از محمد بن بشر از عمرو حضرمی و ارشاد، ۹۵/۲، با کمی تغییر.

۳. فرماندهان قبایل که در قسمت اول ذکر شد تحت فرمان فرماندهان سمت راست و چپ و سواره نظام و پیاده نظام بودند.

«خدایا! تو در هر سختی و اندوهی مورد اطمینانِ من و در هر گرفتاری امیدم هستی، و در هر مسئله‌ای که برایم رخ می‌دهد اطمینان‌بخش و مددکارم می‌باشی، چه غمها که بواسطه آن دلها به ضعف می‌گرایید و چاره‌اش به کاستی می‌رفت، و در آن دوست [مرا] رها می‌کرد و دشمن از آن مسرور می‌شد [ولی هنگامی که آن را نزد تو می‌آوردم و از آن بدرگاهت شِکوِه می‌کردم و چاره‌اش را از غیر تو نمی‌جُستم، آن را می‌گشودی و می‌زدودی، تو ولیّ هر نعمت و صاحب هر نیکی و غایت هر خواسته‌ای.»[1]]

پاسخ ابی‌عبدالله علیه‌السلام به جسارت شمر

[ضحاک بن عبدالله مَشرقی هِمْدانی می‌گوید:] هنگامی که [سپاه کوفه] به طرف ما آمدند و نگاهشان به آتشی که در نی و هیزم شعله‌ور بود افتاد ـ [آتشی] که ما برای اینکه آنها از پشت به ما حمله نکنند برافروخته بودیم ـ مردی از آنها با تجهیزات کامل در حالی‌که [اسبش] را می‌راند به سوی ما آمد، بی‌آنکه سخنی با ما بگوید از کنار خیمه‌های ما گذر کرد و به خیمه‌هایمان نگریست؛ ولی چیزی جز هیزمی که آتش در آن شعله می‌کشید مشاهده نکرد، از این رو برگشت و با صدای بلند گفت: ای حسین! عجله کرده‌ای پیش از آتش روز قیامت آتش دنیا را برگزیده‌ای!

حسین [علیه‌السلام] فرمود: این کیست؟ گویا شَمرِ بن ذی الجوشن است؟!

گفتند: بله خدا سلامتت بدارد، خودش است.

[حسین علیه‌السلام] فرمود: ای پسر زن بُزچران! تو سزاوار شُرخ‌شدن در آتش هستی!

[در این میان] مسلم بن عوسجه گفت: ای پسر رسول خدا! فدایت شوم، با تیر او

۱ـ تاریخ طبری، ۴۲۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از برخی از اصحابش از ابی‌خالد کاهلی و شیخ مفید این خبر را از امام علی بن الحسین علیه‌السلام نقل می‌کند و نامی از ابوخالد کاهلی نمی‌آورد و از آنجا که ابوخالد از یاران امام سجاد علیه‌السلام بوده است احتمالاً بهمین خاطر شیخ یکباره خبر را از امام سجاد علیه‌السلام نقل کرده است. رک: ارشاد، ۹۶/۲.

را نزنم؟ می‌توانم او را بزنم، تیرم به خطا نمی‌رود، آن فاسق از بزرگترین زورگویان است.

حسین [علیه السلام] فرمود: تیر نزن، من دوست ندارم آغازگر [جنگ] باشم.[۱]

اولین خطبه امام علیه السلام در برابر سپاه کوفه

وقتی [سپاه دشمن] به [حسین علیه السلام] نزدیک شدند [او] مرکبش را [خواست و] سوارش شد، و با صدای بلند به طوری که اکثر مردم می‌شنیدند فرمود: «ای مردم! سخنم را گوش دهید، [در جنگ با من] عجله نکنید، [بگذارید] شما را بدانچه حقّ شما بر گردن من است [و باید آن را به شما بگویم] موعظه کنم. [بگذارید] تا عذرم را در آمدنم به نزد شما بگویم، اگر عذرم را پذیرفتید و سخنم را تصدیق کردید و به من انصاف دادید، سعادتمند خواهید شد و وجهی برای جنگ با من نخواهید یافت، و اگر عذرم را نپذیرفتید و انصاف به خرج ندادید، ***«فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ»***[۲] ***«إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ.»***[۳]

«شما و شریکانتان کارتان را هماهنگ و عزمتان را جزم کنید، سپس در کارتان پرده‌پوشی نکنید آنگاه کارم را تمام کرده مهلتم ندهید.» «سرور من خدایی است که کتاب [قرآن] را نازل نموده و نیکوکاران را دوست می‌دارد.»

ـ وقتی خواهران [حسین علیه السلام] این سخن را شنیدند فریاد کشیدند و گریستند، دختران او نیز گریه کردند و صداهایشان بلند شد، [حسین علیه السلام] برادرش عباس بن

۱ـ تاریخ طبری، ۴۲۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحّاک مشرقی و ارشاد، ۹۵/۲، با کمی تغییر در الفاظ و عبارات.

۲ـ یونس / ۷۱.

۳ـ اعراف / ۱۹۶.

علی و فرزندش علی را نزد آنها فرستاد و به آن دو فرمود: آنها را ساکت کنید [که از این پس] گریه‌های زیادی [در پیش] دارند.

هنگامی که [زنها] ساکت شدند، [حسین علیه السلام] حمد و ثنای الهی را گفت و خدا را بدانچه شایسته اوست یادکرده و بر محمد صلی الله علیه و آله و بر ملائکة و أنبیا درود فرستاد [راوی این روایت می‌گوید:] بخدا قسم نه قبل و نه بعد از آن روز نشنیدم گوینده‌ای، منطقی رساتر از [حسین علیه السلام] داشته باشد.

آنگاه حسین علیه السلام در ادامهٔ خطبه‌اش فرمود: أما بعد، به نسَبَم توجه کنید ببینید من کیستم؟! بعد به نفوس خودتان رجوع کرده و آن را نکوهش کنید، تأمل کنید که آیا کشتن و هتک حرمت من برایتان حلال است؟!

مگر من پسر دختر پیامبرتان صلی الله علیه و آله، و پسر وصی و پسرعمویش و جزو اولین ایمان آورندگان به خدا و تصدیق‌کنندهٔ رسولش در آنچه که از طرف پروردگارش آورده، نیستم؟! آیا حمزهٔ سیدالشهداء عموی پدرم نیست؟! آیا جعفر طیّار شهیدی که دو بال دارد عمویم نیست؟! مگر این قول شایع به [گوش شما] نرسیده که رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد من و برادرم فرموده: «ایندو دو سرور جوانان اهل بهشتند»؟! آنچه می‌گویم حق است اگر [مرا] تصدیق می‌کنید، [بدانید] قسم بخدا از زمانی که فهمیدم خداوند بر دروغگو غضب می‌کند و کسی که دروغ می‌گوید زیان می‌بیند قصد دروغ نکرده‌ام. و اگر مرا تکذیب می‌کنید در میانتان کسانی هستند که اگر در این مورد [یعنی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله] از آنها سؤال کنید به شما خبر خواهند داد [که این حدیث صحیح است]، [اگر] از جابر بن عبدالله انصاری یا أباسعید خدری، یا سهل بن سعد ساعدی، یا زید بن أرقم، یا أنس بن مالک سؤال کنید به شما خبر خواهند داد که این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن من و برادرم شنیده‌اند، آیا همین [سخن] شما را از ریختن خون من منع نمی‌کند؟!

[در این میان] شَمرِ بن ذی الجوشن گفت: هر کس آنچه را که او می‌گوید باور کند،

معلوم می‌شود خدا را با دو دلی می‌پرستد.(۱)

حبیب بن مُظاهر [به شمر] گفت: به خدا قسم به نظر من تو در هفتاد جای دینت بر لب پرتگاه قرار داری [در دین تو هفتاد نوع شک و شبهه وجود دارد]، [آی] من گواهی می‌دهم شما راست می‌گویی و آنچه را که حسین [علیه السلام] می‌گوید نمی‌فهمی، خداوند بر قلب تو مُهر زده است!

آنگاه حسین [علیه السلام] به [لشگر عمر بن سعد] فرمود: اگر تاکنون در این کلام [رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در حق من] شک داشتید آیا در این سخنانی [که اکنون می‌گویم] نیز شک دارید؟ مگر نه این است که من پسر دختر پیامبرتان هستم؟ والله اگر به مشرق و مغرب [عالم] بروید چه در میان خودتان و چه در بین دیگران پسر دختر پیامبری غیر از من نخواهید یافت، تنها من پسر دختر پیامبرتان هستم. به من بگوئید آیا [خون] کشته‌هایتان را که من کشته‌ام از من می‌طلبید؟ یا مالی را که از بین برده‌ام از من می‌خواهید؟ یا در پی قصاص زخمی هستید که بر [کسی از] شما وارد ساخته‌ام؟(۲) [سکوت مردم را فرا گرفت هیچ] سخنی [در جواب حسین علیه السلام] نمی‌گفتند... .

[سپس حسین علیه السلام] فریاد زد: آی شَبث بن رِبعی، آی حجّار بن اَبْجَر، آی قیس بن اَشعث، آی یزید بن حارث، مگر شما برایم ننوشته بودید: میوه‌ها رسیده، باغها سرسبز شده و نهرها لبریز گردیده، [اگر بیایی] بر سپاهی که برایت آماده شده، وارد خواهی شد، بیا؟!

ولی آنها [در پاسخ امام حسین علیه السلام] گفتند: ما چنین کاری نکرده‌ایم!

[حضرت با تعجّب] فرمود! نه والله شما بودید که این عمل را انجام داده‌اید.

۱ـ اشاره به مفهوم آیه ۱۱ سوره ۲۲ دارد.

۲ـ این جملات حضرت استفهام انکاری است یعنی حضرت می‌خواهد بفرماید من که کسی از شما را نکشته‌ام، مالی از شما را غصب نکرده‌ام و یا زخمی به شما وارد نکرده‌ام پس چرا با من می‌جنگید؟

سپس فرمود: ای مردم! اگر مرا نمی‌خواهید، رهایم کنید تا به محل أمنی[۱] بر روی زمین برگردم!

قیس بن أشعث گفت: آیا تحت فرمان پسرعموهایت درنمی‌آیی؟! آنها رفتاری جز آنچه شما دوست داری نشان نخواهند داد و از آنها آزاری به تو نخواهید رسید!

حسین [علیه‌السلام] فرمود: تو برادر برادرت [محمد بن أشعث] هستی! می‌خواهی بنی‌هاشم بیش از خون مسلم بن عقیل را از شما بطلبند؟![۲]

نه والله من مانند فرد ذلیل، دست در دستشان نخواهم گذارد، و همچون غلام و برده فرمانبردارشان نخواهم شد!

[حسین علیه‌السلام در ادامه فرمود:] بندگان خدا! «إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ»،[۳] «أَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ»[۴]

«از شر اینکه مرا سنگسار کنند به پروردگار خود و شما پناه می‌برم.» «از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی‌آورد به پروردگار خویش و پروردگار شما پناه می‌برم.»

سپس [برگشت و] شترش را خوابانید و به عُقبة بن سَمعان دستور داد [تا شترش را مهار کند و او] شتر را مهار کرد.[۵]

۱ـ طبعاً منظور سیدالشهداء از این فرموده مدینه بوده است چرا که مأمن و خانه و کاشانه اوّلیه او مدینه بوده است.

۲ـ مفهوم این فرمودهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام این بود که: بنی‌هاشم به خاطر شرکت برادرت محمد بن اشعث در قتل مسلم بن عقیل منتظرند انتقام خویش را از شما بگیرند حالا شما می‌خواهی با این حرفهایت مرا فریفته، وادار به تسلیم کنی و بعد مثل مسلم بن عقیل به کشتن بدهی و در نتیجه موجب شوی تا بنی‌هاشم علاوه بر انتقام خون مسلم بن عقیل، خون مرا هم از شما بطلبند؟!

۳ـ دخان / ۲۰.

۴ـ مؤمن / ۲۷.

۵ـ تاریخ طبری، ۴۲۴/۵ تا ۴۲۶، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحاک مشرقی و ارشاد شیخ مفید، ۹۷/۲ و ۹۸، با اندکی تغییر در الفاظ و عبارات، و سبط بن جوزی خطبه امام علیه‌السلام را از آنجا که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد من و برادرم فرمود: ایندو آقای جوانان بهشت هستند تا کلام شمر بن ذی الجوشن [لعنة الله] با کمی تفاوت و بطور مختصر نقل کرده است، رک: تذکرة الخواص، ص ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف].

خطبهٔ زُهیر بن قَین

[آنگاه] زُهیر بن قَین بر اسبی که دُمی پُر مو داشت سوار شد و سر تا پا مسلح، بیرون آمد و گفت: ای مردم کوفه! شما را به عذاب خدا هُشدار می‌دهم. وظیفه مسلمان این است که خیرخواه برادر مسلمانش باشد. تا زمانی که بین ما و شما شمشیر حاکم نشود، با هم برادریم، دین واحد داشته، امت واحدی به حساب می‌آئیم. لذا سزاوار پند و اندرز ما هستید ولی زمانی که شمشیر به میان آمد این ارتباط قطع می‌شود، ما امّتی و شما امّتی دیگر خواهید شد.

خداوند ما و شما را بوسیلهٔ فرزندان پیامبرش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله آزموده است، تا ببیند ما و شما با آنان چگونه معامله می‌کنیم، ما شما را به یاری آنها و جدایی از این طغیانگر [عُبیدالله بن زیاد] دعوت می‌کنیم، شما از آن دو [عُبیدالله و پدرش زیاد] در تمام دوران سلطنت‌شان غیر از بدی ندیده‌اید [آنها] چشم‌هایتان را [از کاسه] بیرون می‌آوردند، دستها و پاهایتان را می‌بریدند، شما را شکنجه می‌کردند و بر تنه درخت خرما می‌آویختند، بزرگواران و قاریان قرآنتان مثل حُجر بن عدی و یارانش، هانی بن عروة و امثالش را می‌کشتند.

در این هنگام [سپاهیان دشمن] وی را دشنام دادند و از عُبیدالله بن زیاد سپاس‌گذاری کرده و برایش دعا نمودند، گفتند: بخدا قسم تا زمانی که دوست تو و همراهانش را به قتل نرسانیم یا وی را با یارانش در حال تسلیم نزد عبیدالله نبریم دست برنخواهیم داشت!

[زُهیر] گفت: بندگان خدا! فرزند فاطمه رضوان‌الله‌علیها به دوست‌داشتن و کمک سزاوارتر از پسر سُمیّه است،[1] اگر یاریشان نمی‌کنید پناه بر خدا! از اینکه آنها

۱ـ سُمیّه کنیز زانیه‌ای بود که در جاهلیت پرچمی [نشانهٔ فحشا] بر سر خانه خویش نصب می‌کرد و [زیاد] زنازاده‌ای بود که از او متولد شده است.

را به قتل برسانید، این مرد [حسین علیه السلام] را با پسرعمویش یزید بن معاویه آزاد بگذارید، [در کار او و یزید دخالت نکنید] قسم بجانم اگر حسین را هم به قتل نرسانید، یزید از شما راضی خواهد شد، و به همین اندازه که از او اطاعت کردید [و دست از یاری حسین برداشتید و خود را برای جنگ با حسین آماده کرده‌اید] اکتفا خواهد نمود. [در این هنگام] شَمرِ بن ذی الجوشن به طرف زُهیر تیری انداخت و گفت: ساکت باش، خدا صدایت را خفه کند. با کثرت کلامت ما را خسته کرده‌ای.

زُهیر [در پاسخش] گفت: ای پسر کسی که بر پاشنه‌های پایش ادرار می‌کرد! من با تو سخن نمی‌گویم. [بی‌تردید] تو یک حیوانی! بخدا قسم گمان نمی‌کنم دو آیه از کتاب خدا را بدرستی بدانی! عذاب سخت و خواری و خفت روز قیامت بر تو بشارت باد!

شمر گفت: خداوند تو و رفیقت [منظور حسین علیه السلام] را همین الآن به قتل خواهد رساند!

[زُهیر] گفت: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی! والله مردن در کنار او [حسین علیه السلام] نزد من از [حیات] جاودانه در کنار شما محبوب‌تر است.

آنگاه [زُهیر] رو به مردم کرد و با صدای بلند گفت: بندگان خدا! این [مردِ] بداخلاق و تندخو و امثالش شما را در دینتان فریب ندهند، والله شفاعت محمد صلی الله علیه و آله شامل حال آنهاکه خون فرزندان و خاندان پیامبر را ریخته‌اند و کسانی راکه به این خاندان یاری رسانده و از حریم آنها دفاع کردند راکشته‌اند، نخواهد شد.

[در این هنگام] مردی [زُهیر] را صدا زد و گفت: أباعبدالله به شما می‌گوید: بیا، قسم بجانم همانگونه که مؤمن آل‌فرعون قوم خویش را نصیحت کرده و به خوبی از آنان دعوت نمود، شما [هم] آنها را نصیحت کرده و بخوبی از آنان دعوت نموده‌ای، اگر نصیحت و ابلاغ، نفعی برساند![1]

---

۱. تاریخ طبری، ۴۲۶/۵ و ۴۲۷، به نقل از أبی‌مخنف از حنظله بن اسعد شبامی از مردمی از قومش به نام کثیر بن عبدالله شعبی، که شاهد قتل امام حسین علیه السلام بود.

توبهٔ حُرّ بن یزید ریاحی

وقتی عمر بن سعد [قصد] حمله کرد، حُرّ بن یزید به او گفت: خدا سلامتت بدارد! می‌خواهی با این مرد بجنگی؟

[عمر] گفت: والله جنگی که اقلّش این باشد که سرها جدا گردیده، دست‌ها بیفتند!

[حرّ] گفت: آیا هیچیک از پیشنهادهایی که [حسین علیه السلام] عرضه کرده شما را راضی نمی‌کند؟

عمر بن سعد گفت: چرا والله اگر کار به دست من بود می‌پذیرفتم، ولی امیر تو [عبیدالله] نپذیرفت.

[بعد از این گفتگو] [حُرّ] به گوشه‌ای از لشگر رفت، مردی از قومش هم با او بود که قرّة بن قیس نام داشت. [حرّ] گفت: ای قُرّة! آیا امروز اسبت را آب داده‌ای؟ [قُرّة] گفت: نه، [حُرّ] گفت: آیا می‌خواهی سیرابش کنی؟

[قرّة] می‌گوید: والله گمان کردم او قصد دارد [از لشگر] دور شود و در جنگ شرکت نکند، ولی نمی‌خواهد من [این صحنه] را مشاهده کرده و بر علیه او به بالا گزارش بدهم، [من در جواب سؤالش] به او گفتم: [نه] آبش نداده‌ام، می‌روم تا آبش بدهم. در نتیجه از کنار او جدا شدم، ولی بخدا قسم اگر او بمن می‌گفت چه قصدی دارد با وی نزد حسین [علیه السلام] می‌رفتم.

[حرّ] اندک‌اندک به حسین [علیه السلام] نزدیک می‌شد. مردی از قوم حرّ که مُهاجر بن أوس نام داشت به وی گفت: پسر یزید! چه قصدی داری؟ آیا می‌خواهی حمله بکنی؟ [حُرّ] ساکت ماند و حالتی شبیه به تب و لرز بر او عارض شد.

[مُهاجر] گفت: پسر یزید! والله حالت تو [آدم] را به شک می‌اندازد. بخدا هرگز تو را در جایی با این وضعی که الآن می‌بینم مشاهده نکرده‌ام، آیا می‌خواهی حمله بکنی؟ اگر به من گفته می‌شد شجاعترین مرد أهالی کوفه کیست از شما تجاوز نکرده

[دیگری را معرفی نمی‌کردم]، حالا این چه حالی است که در شما می‌بینم!؟

[حُرّ] گفت: به خدا قسم من خودم را بین بهشت و جهنم مُخَیَّر می‌بینم! والله چیزی را بجای بهشت برنمی‌گزینم ولو اینکه قطعه‌قطعه گردیده و آتش‌زده شوم! سپس به اسبش لگدی زد و به حسین [علیه‌السلام] ملحق شد و به [آن حضرت] گفت: ای پسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله! من همان مصاحبی هستم که مانع از بازگشت‌تان شده‌ام و در راه، شما را همراهی کرده زیر نظر گرفته‌ام و [سرانجام] در این مکان شما را وادار به توقف کرده‌ام. قسم به خدایی که هیچ معبودی غیر از او نیست هرگز گمان نمی‌کردم این قوم [یعنی سپاه عمر سعد پیشنهادی] را که به آنان ارائه می‌دهی رد کرده و بدان ترتیب اثر نخواهند داد. با خودم گفتم: باکی نیست در پاره‌ای از امور از اینها [سپاه عبیدالله] اطاعت می‌کنم، تا تصور نکنند من از فرمان آنان سرپیچی کرده‌ام، بعد آنها پیشنهادهایی را که حسین بدان‌ها ارائه می‌دهد می‌پذیرند.

بخدا اگر گمان می‌کردم آنها پیشنهادهای شما را نمی‌پذیرند چنین کاری را مرتکب نمی‌شده‌ام، [در بین راه مانع بازگشت شما نمی‌شدم و دست از تعقیب‌تان می‌کشیدم و شما را در اینجا وادار به توقف نمی‌کردم.] اکنون در حالی که به خاطر عمل خویش از درگاه پروردگار آمرزش می‌طلبم و می‌خواهم با جانم شما را یاری کنم تا پیش رویتان بمیرم، نزد شما آمده‌ام، آیا این را به عنوان توبه‌ام می‌پذیری؟!

[امام علیه‌السلام] فرمود: بله، خدا توبه‌ات را بپذیرد و تو را ببخشد، نام تو چیست؟[۱]

[حرّ] گفت: من حُرّ بن یزید هستم!

فرمود: همانگونه که مادرت تو را نامیده تو آزاده‌ای، به امید خدا در دنیا و آخرت آزاده باشی [از اسب] پائین بیا.

[حرّ] گفت: سواره‌ام برایتان بهتر از پیاده‌ام می‌باشد، ساعتی بر روی اسب با آنها

۱ـ گویا حرّ چون غرق در سلاح و زره و کلاه‌خود بوده و از شرم و حیا سر به زیر افکنده بود چندان شناخته نمی‌شده است از این رو حضرت از او پرسید نام شما چیست؟

می‌جنگم و آخر کار [بالاخره] فرود می‌آیم!

حسین [علیه السلام] فرمود: آنچه به نظرت می‌رسد انجام بده.[۱]

خطبهٔ حُرّ بن یزید ریاحی

حرّ پس از کسب اجازه از امام علیه السلام روبروی یاران خودش [یعنی آن هزار نفری که در لشگر عمر بن سعد تحت فرمانش بودند] رفت و گفت: ای قوم! آیا هیچیک از پیشنهادهایی را که حسین به شما ارائه داده است نمی‌پذیرید؟ تا خداوند شما را از ابتلاء به جنگ و قتال با او مصون بدارد!

[مردم] گفتند: این امیر [ما]، عمر بن سعد است با او صحبت کن.

لذا سخنانی شبیه به آنچه سابقاً به عمر بن سعد و یاران تحت فرمانش گفته بود [بار دیگر] به عمر بن سعد گفت.

عمر [بن سعد] گفت: من تلاش و کوشش خود را کرده‌ام، اگر راهی برای پذیرش پیشنهاد [حسین] می‌یافتم می‌داده‌ام.

[حرّ] گفت: ای اهل کوفه! مرگ بر مادران شما! که [حسین] را دعوت کرده ولی وقتی نزدتان آمد او را تسلیم دشمن نموده‌اید! گمان می‌کردید جانتان را فدای او خواهید کرد! ولی بعد روبرویش ایستادید تا او را بکشید! به جانش چنگ زده گلویش را گرفته، از هر سو او را احاطه کرده‌اید. نگذاشتید در سرزمین پهناور خدا به جایی برود و با اهل بیتش در أمان بماند، او همچون اسیری در دست‌های شما قرار گرفته است! نه قادر است نفعی به خود برساند و نه ضرری را از خویش دور کند. او و بچه‌ها و زنان و یارانش را از [آشامیدن] آب فراتی که یهود و مجوس و نصرانی آن

---

۱. تاریخ طبری، ۴۲۷/۵ و ۴۲۸، به نقل از ابی‌جناب کلبی از عدیّ بن حرمله و ارشاد، ۹۹/۲ و ۱۰۰، با کمی تغییر.

را می‌نوشند و خوکها و سگهای عراق در آن تمرغ[1] می‌کنند، منع کرده‌اید.

اینک تشنگی آنها را از پای درآورده است، بعد از محمّد صلی الله علیه و آله با ذرّیه‌اش چه بد رفتار کرده‌اید! اگر توبه نکنید و دست از کاری که در این روز و ساعت انجام می‌دهید برندارید، خدا به روز تشنگی سیرابتان نخواهد کرد.

در این هنگام مردی از آنان به حرّ حمله برد و تیری به سویش پرتاب کرد [و حرّ سخنانش را قطع کرد آنگاه] نزد حسین علیه السلام بازگشت و جلوی آن حضرت ایستاد.[2]

پیوستن یزید بن زیاد از سپاه کوفه به امام حسین علیه السلام

یزید بن زیاد بن مهاجر از کسانی بود که همراه عمر بن سعد [از کوفه] برای جنگ با امام حسین علیه السلام بیرون آمده بود ولی، وقتی [سپاه عمر بن سعد] پیشنهادها و شروط حسین [علیه السلام] را نپذیرفت و [تصمیم گرفت تا با آن حضرت جنگ کند] وی به امام علیه السلام پیوست.[3] [یزید بن زیاد از کسانی بود که با خطبهٔ حرّ هدایت شد و در زمره یاران أبی‌عبدالله علیه السلام به فوز شهادت نائل گردید.]

آغاز جنگ

عمر بن سعد به طرف [اصحاب حسین علیه السلام] حمله کرد، صدا زد آی ذُوید! پرچمت را نزدیک بیاور، [ذُوید پرچم] را نزدیک آورد عمر سعد تیرش را در میان کمانش نهاد و پرتاب کرد گفت: شهادت بدهید که من اولین کسی هستم که تیر پرتاب کردم.[4]

---

۱. تمرّغ یعنی بردن آب در دهان و بیرون پاشیدن آن.

۲. تاریخ طبری، ۴۲۸/۵ و ۴۲۹، ادامه خبر عدی بن حرمله و ارشاد ۱۰۰/۲ و ۱۰۱، با کمی تغییر در الفاظ و عبارات.

۳. تاریخ طبری، ۴۴۵/۵ و ۴۴۶، به نقل از أبی‌مخنف از فضیل بن خدیج کندی.

۴. تاریخ طبری، ۴۲۹/۵، از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۰۱/۲.

وقتی عمر بن سعد نزدیک آمد و تیر انداخت مردم تیراندازی را شروع کردند. [بعد] یسار، غلام زیاد بن أبی‌سفیان و سالم، غلام عُبیدالله بن زیاد، جلو آمدند، گفتند: چه کسی حاضر است مبارزه کند؟ یکی از شما به جنگ با ما بیاید.

[ابتدا] حبیب بن مُظاهر و بریر بن حُضیر، جهیدند، حسین [علیه‌السلام] به آنها فرمود: بنشینید.

[بعد] عبدالله بن عُمیر کلبی برخاست و گفت: أباعبدالله ـ خدا رحمتت کند ـ به من اجازه بده تا به سراغ آن دو بروم.

حسین [علیه‌السلام] او را فردی بلند قد، با دستهایی نیرومند و چهارشانه یافت لذا فرمود: گمان می‌کنم او بسیاری از أقرانش را خواهد کشت! [و رو به او کرده، گفت] اگر می‌خواهی برو، لذا عبدالله بن عُمیر به سوی آن دو رفت. آنها به [عبدالله] گفتند: تو کیستی؟ [کلبی] نسب خودش را به آن دو نفر گفت.

گفتند: ما تو را نمی‌شناسیم، باید زُهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بُریر بن حضیر [به جنگ] ما بیایند!

پیش از سالم [غلام عُبیدالله بن زیاد]، یسار [غلام زیاد] آمادهٔ [جنگ شده بود،] کلبی به [یسار] گفت: ای زنازاده! گویا إبا داری از اینکه با هر کسی مبارزه کنی؟ [بدان] هر کس با تو مبارزه کند بهتر از توست!

سپس به طرفش حمله برد و با شمشیرش به او ضربه‌ای زد به‌طوری که بی‌حال شد. [وقتی که او] مشغول [حمله به یسار] بود و با شمشیرش او را می‌زد ناگهان سالم [غلام عُبیدالله] به او حمله‌ور شد [یاران حسین علیه‌السلام] فریاد کشیدند و به [کلبی] گفتند: آن بَرده شتابان به سوی تو می‌آید! ولی [کلبی] توجه نکرد تا اینکه [سالم] او را زد و ضربه زود به او اصابت کرد، کلبی دست چپش را محافظ خویش قرار داد لذا [ضربهٔ سالم] انگشتان دست چپ او را قطع کرد، [بعد از این] کلبی رو به [سالم] کرد و به او ضربه‌ای زده او را به قتل رسانید.

کلبی در حالی که هر دو را کشته بود [به سوی یاران حسین علیه‌السلام می‌آمد] و این رجز را می‌خواند: اگر مرا نمی‌شناسید من پسر کلب هستم، مرا همین افتخار بس است که خانواده‌ام از بنی عُلیم می‌باشند!

من مردی قوی و نیرومندم و در مصائب [جنگ] ناتوان نمی‌شوم. [در این هنگام رو به همسرش کرده و گفت:] ای اُمّ وهب به تو تعهد می‌سپارم که با نیزه و شمشیر در میانشان بکوبم و پیش بروم. کوبیدن غلامی که به پروردگارش مؤمن است! همسرش اُمّ وهب [که شاهد صحنه بود] چوبهٔ چادری [یعنی عمود خیمه‌ای] را برداشت و به طرف شوهرش رفت و گفت: پدر و مادرم بفدایت! پیش روی این پاکان، ذریّهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبارزه کن. کلبی نزد [همسرش] آمد و او را به طرف زنان برگرداند، ولی [همسرش] دامنش را گرفته می‌کشید و می‌گفت: من رهایت نمی‌کنم مگر اینکه با تو بمیرم!

[در این هنگام] حسین [علیه‌السلام] [اُمّ وهب] را صدا زد و فرمود: از اهل بیت جزای خیر نصیبت گردد کنار آنها بنشین، جنگ بر عهدهٔ زنها نیست. در نتیجه [اُمّ وهب به‌ناچار] نزد زنها برگشت.[۱]

حملهٔ اول

عَمْرو بن حَجّاج ـ فرماندهٔ جناح راستِ [سپاه عمر بن سعد] ـ به طرف چپِ [حسین علیه‌السلام] یورش آورد، وقتی نزدیک حسین [علیه‌السلام] رسید [یاران حسین علیه‌السلام] به روی زانو نشستند و نیزه‌ها را به طرف [یاران عمرو] نشانه گرفتند، سوارانشان در برابر نیزه‌ها پیش نیامدند و خواستند که برگردند، ولی [یاران حسین علیه‌السلام] با تیر آنها را زدند و برخی از مردانشان را به زمین انداخته و برخی دیگر را زخمی کردند.[۲]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۲۹/۵ و ۴۳۰، به نقل از أبی‌مخنف از أبوجناب و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۱/۲، همراه با اندکی تغییر و حذف.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۳۰/۵، ادامه خبر أبوجناب و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۲/۲، با اندکی تغییر در عبارات.

نفرین ابی‌عبدالله علیه‌السلام بر ابن حوزه

مردی از بنی‌تمیم که عبدالله بن حَوْزة خوانده می‌شد [پیش] آمد و جلوی حسین [علیه‌السلام] ایستاد، [و] گفت: آی حسین! آی حسین!

حسین [علیه‌السلام] فرمود: چه می‌خواهی؟

گفت: تو را به آتش مژده باد.

[حسین علیه‌السلام] فرمود: نه، من بر پروردگار مهربان و [پیامبرِ] شفیع و مطاع وارد خواهم شد، [سپس رو به یاران کرد و پرسید] این مرد کیست؟

یارانش به [آن حضرت] گفتند: این ابن حَوزة است.

[حضرت] فرمود: پروردگارا او را از ما به سوی آتش جدا کن.

[ناگهان] اسب [ابن حوزه] در میان چاله مضطرب شد و ابن‌حَوْزه در میان چاله افتاد، پایش به رکاب گیر کرد و سرش روی زمین قرار گرفت. اسب رَمْ کرده [تاخت] و او را با خود بُرد و سرش را به سنگ‌ها و درخت‌ها کوبید تا اینکه [بالاخره] مُرد![1]

مسروق بن وائل می‌گوید: من در ابتدای سپاهی که به سوی حسین می‌رفت قرار داشتم [با خود] گفتم: ابتدای [سپاه] باشم تا که شاید سر حسین بدست من بیفتد و بدین وسیله منزلتی نزد عبیدالله بن زیاد کسب کنم! ولی وقتی به حسین رسیدیم مردی از میان سپاه که ابن‌حَوْزه خوانده می‌شد جلو رفت و گفت: آیا حسین در میان شماست؟

حسین [علیه‌السلام] سکوت کرد. بار دوم [کلامش] را تکرار کرد، [ولی دوباره حسین علیه‌السلام] سکوت کرد. وقتی برای بار سوم [سؤالش را تکرار نمود حسین علیه‌السلام] فرمود: به او بگویید: بله، این حسین است، چه حاجتی داری؟

گفت: آی حسین! مژده باد تو را به آتش!

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۰/۵ و ۴۳۱، به نقل از أبی‌مخنف از ابوجعفر حسین و ارشاد ۱۰۲/۲، همراه با اندکی تغییر.

فرمود: دروغ گفتی، من بر پروردگار بخشنده و [پیامبری شفیع و مطاع وارد خواهم شد، تو کیستی؟]

گفت: ابن حَوزة.

حسین[علیه السلام] دو دستش را بلند کرد بطوری که سفیدی لباس زیربغلش را دیدم آنگاه فرمود: خداوندا او را از ما جدا کن و به آتش بیفکن.

ابن حَوزة غضبناک گردید و رفت تا با اسب به سوی حسین [علیه السلام] حمله کند، [ولی] بین او و [حسین علیه السلام] آبراهه‌ای فاصله بود، [و در حین حمله] پایش به رکاب گیر کرد، اسب او را چرخاند و واژگون ساخت، بطوری که ساق و ران پایش قطع شد و یک طرف آن به رکاب اسب آویزان ماند.

عبدالجبّار بن وائل حَضرمیّ می‌گوید: مسروق برگشت و سپاه [عُمر بن سعد] را از پشت سر ترک کرد، از او [علت بازگشتش] را پرسیدم، گفت: من از أهل این بیت [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله] چیزی دیده‌ام که هرگز با آنها نمی‌جنگم.(۱)

مباهله و شهادت بُریر

یزید بن مَعْقِل از لشگر عمر بن سعد، جلو آمد و گفت: ای بُریر بن حُضیر! می‌بینی خدا با تو چه کرده است؟! [بریر] گفت: والله خدا برایم خیر و برای تو شر پیش آورده است! [یزید بن مَعْقِل] گفت: دروغ گفتی، پیش از این دروغگو نبودی! آیا یادت می‌آید [زمانی را که] - من و تو در [محلّهٔ] بنی لُوذان قدم می‌زدیم و تو می‌گفتی: عُثمان بن عَفّان به نفس خویش ستم کرده و معاویة بن ابی‌سفیان گمراه و گمراه‌کننده است. و امامِ هدایتگر و بر حق، علیّ بن ابی‌طالب است؟!

بُریر گفت: [قبول دارم] گواهی می‌دهم این دیدگاه و قول من است! یزید بن مَعْقِل

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عطاء بن سائب از عبدالجبار بن وائل حضرمی از برادرش مسروق بن وائل.

گفت: من گواهی می‌دهم که تو جزو گمراهانی!

بُریر بن حُضیر گفت: آیا موافقی با هم مباهله کنیم و هر دو از خدا بخواهیم که دروغگو را لعنت کند، و آنکه بر باطل است کشته شود؟ بعد می‌آیم با تو مبارزه می‌کنم! [تا ببینیم من دروغگو هستم یا شما] [یزید بن مَعقِل پذیرفت] هر دو [به میدان] آمدند دستهایشان را به سوی خدا بلند کرده از او خواستند تا دروغگو را لعنت کند و آنکه بر حق است اهل باطل را به قتل برساند.

بعد هر یک از آن دو روبروی دیگری قرار گرفت و ضرباتی را رد و بدل کردند. یزید بن معقل ضربهٔ سبکی به بُریر بن حضیر زد که هیچ ضرری به بُریر نرسانید، ولی بُریر بن حُضیر ضربه‌ای به یزید زد که کلاهخودش را شکافت و به مغزش رسید و مثل کسی که از جای مرتفعی به زیر می‌افتد [به زمین] افتاد در حالی که شمشیر ابن حُضیر در سرش مانده بود [گویا این صحنه همین الان اتفاق افتاده است گویا همین الآن] می‌بینم که بُریر شمشیرِ فرو رفته در سر یزید را تکان می‌داد [تا از سرش بیرون بیاورد.]

رضیّ بن مُنقِذ عَبْدی [از لشگر عمر بن سعد] [وقتی وضع خِفَّت‌بار یزید بن مَعْقِل را دید] به سوی [بُریر بن حُضیر] حمله بُرد، و با بُریر گلاویز شد، آنها ساعتی با یکدیگر مبارزه کردند، آنگاه بُریر روی سینه رضیّ نشست! [در این هنگام] رضیّ گفت: مددکاران و دفاع‌کنندگان [ما] کجا هستند؟

[در این حال] کعب بن جابر ازدی با نیزه به بُریر حمله کرد و نیزه را در پشت [بُریر] فرو بُرد وقتی بُریر برخورد سرنیزهٔ کعب را احساس کرد بر روی [بدن رضیّ بن منقذ عبدی] به زانو نشست و بینی‌اش را با دندان فشرده و گوشه‌اش را کَند، کعب بن جابر با نیزه‌اش به بریر زده و او را از روی [عبدی] به زمین افکند بطوری که سر نیزه در پشت [بریر] فرو رفته بود، سپس به سراغ [بریر] آمد و با شمشیرش به او

ضربه زد و او را کشت. [رحمت خدا بر او باد.][۱]

عَمْرو بن قَرَظَهٔ انصاری از نزد حسین علیه‌السلام به میدان آمده در حالی که می‌گفت: گروه انصار می‌دانند که من با ضربهٔ شمشیر خویش، ضربهٔ جوانی که از دشمن روی گردان نیست، از حریم خانواده خویش حمایت خواهم کرد، و در رکاب حسین جگرگوشه و خانواده‌ام [خواهم جنگید]، [مبارزه کرد] و کشته شد [رحمت خدا بر او باد.][۲]

ولی برادرش علی [بن قَرَظَة] با عُمر بن سعد بود، فریاد زد: ای حسین! ای کذّابِ فرزند کذّاب! برادرم را فریب دادی و به قتل رسانده‌ای؟!

حسین[علیه‌السلام] فرمود: خداوند برادرت را گمراه نکرده است، بلکه برادرت را هدایت و تو را گمراه نموده است!

[علی بن قرظه به امام علیه‌السلام] گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم و یا [در جنگ با تو] کشته نشوم! آنگاه بر [امام علیه‌السلام] حمله بُرد.

[در این هنگام] نافع بن هِلال مُرادی متعرضش شد و با نیزه او را زد بطوری که وی را بر زمین افکند، ولی همراهانش او را حمل کرده [از میدان بردند] و نجات دادند.[۳]

مردم بر هم می‌تاختند و با یکدیگر می‌جنگیدند و حرّ بن یزید ریاحی به [سپاه عمر سعد] حمله می‌کرد و به این گفته تمثّل می‌جست: [همچنان با گودی گلو و سینهٔ اسبم به قلب لشگر می‌زنم تا اینکه جامه‌ای خونین بر تن کنم] در حالی که گوشها و پیشانی اسبش ضربت خورده، و خونش جاری شده بود، یزید بن سفیان [تمیمی می‌گفت:] والله اگر ببینم حرّ بن یزید [به میدان] آمده او را از پشت با نیزه می‌زنم!

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۱/۵ و ۴۳۲، به نقل از أبی‌مخنف از یوسف بن یزید از عفیف بن زهیر بن أبی أخنس که از شهود قتل امام حسین علیه‌السلام بود.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۳۴/۵، از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۳۴/۵، به نقل از ثابت بن هبیره.

حُصین بن تمیم [وقتی دید حرّ به میدان آمد به یزید بن سفیان] گفت: این هم حرّ بن یزیدی که انتظارش را می‌کشیدی!

[یزید بن سفیان] گفت: بله، بعد به طرف [حرّ] رفت و گفت: ای حرّ بن یزید! آیا می‌خواهی مبارزه کنی؟!

[حُرّ] گفت: بله می‌خواهم، بعد در مقابلش قرار گرفت، گویا جان [یزید بن سفیان] در دست حُرّ قرار گرفته بود. حرّ بدون درنگ به طرفش آمده او را کشت.(۱)

نافع بن هِلال مرادی جَمَلی در حال جنگ می‌گفت: من جَمَلی هستم من بر دین علی [علیه‌السلام] هستم.(۲)

مردی که مُزاحم بن حُریث خوانده می‌شد به طرف او آمد گفت: من بر دین عثمان هستم!

[نافع] گفت: تو بر دین شیطان هستی! سپس به او حمله برد و او را به قتل رسانید! [اینجا بود که] عَمْرو بن حجّاج [زبیدی] فریاد کشید! ای احمق‌ها! می‌دانید با چه کسانی در حال جنگ هستید؟! [آنها] جنگجویان شهر هستند. قومی هستند که آرزوی مرگ می‌کنند، هیچیک از شما به تنهایی در مقابلشان ظاهر نشود، آنها اندکند و چیزی طول نمی‌کشد که از بین می‌روند، به طرفشان سنگ پرتاب کنید.

عمر بن سعد گفت: راست گفتی، نظر شما درست است [لذا] به مردم دستور الزامی داد [و گفت] کسی از شما [به تنهایی] با آنها مبارزه نکند.(۳)

حملهٔ عمرو بن حجّاج به امام حسین علیه‌السلام

[آنگاه] عَمْرو بن حجّاج به یاران حسین [علیه‌السلام] نزدیک شد در حالی که می‌گفت:

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از زهیر بن نضر بن صالح عبسی.
۲ـ منشاء پیدایش و مفهوم اصطلاح دین علی و دین عثمان را پیشتر توضیح داده‌ایم.
۳ـ تاریخ طبری، ۴۳۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از یحیی بن هانئ بن عروة و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۳/۲، با کمی تغییر.

ای أهل کوفه! فرمانبرداری و اتحادتان را حفظ کنید، و در کشتن کسی که از دین بیرون رفته و با امام [خویش، یزید] مخالفت ورزیده شک نکنید! حسین [علیه السلام] به او فرمود: ای عَمْرو بن حَجّاج! مردم را علیه من تحریک می‌کنی؟! آیا ما از دین خارج شده‌ایم و شما بر دین ثابت [قدم] مانده‌اید؟! والله هرگاه قبض روح شوید و با این اعمالتان بمیرید می فهمید کدامیک از ما از دین خارج شده و چه کسی برای گداخته شدن در آتش سزاوارتر است!

آنگاه عَمْرو بن حجّاج از جناح راستِ سپاه عمر بن سعد، از ناحیه فرات به طرف حسین [علیه السلام] حمله کرد آنها ساعتی زد و خورد کردند. و [جمعی از یاران حسین علیه السلام] بر زمین افتادند [و شهید شدند!][1]

شهادت مسلم بن عَوْسَجة

هنگامی که عبدالرحمن بجلی و مسلم بن عبدالله ضَبّابی [از اصحاب عَمرو بن حجّاج، مسلم بن عَوْسَجه را کشتند] یاران عمرو بن حجاج فریاد زدند: مسلم بن عَوْسَجه أسدی را کشتیم! بعد عَمْرو بن حجّاج و همراهانش برگشتند و گرد و غبار فرو نشست ناگاه [اصحاب حسین علیه السلام] دیدند مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده است. حسین [علیه السلام] به طرف [مسلم] رفت او نفس‌های آخرش را می‌زد، فرمود: ای مسلم بن عَوْسجه پروردگارت تو را رحمت کند. **«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلاً[2]»، «برخی از آنان به عهد خویش وفا کرده و برخی به انتظار [شهادت] نشسته‌اند، و از عهد خویش دست برنداشته‌اند»**

حبیب بن مُظاهر نزدیک [مسلم] آمد و گفت: از دست رفتن تو برایم سخت است

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از حسین بن عقبه مرادی از زبیدی.
۲ـ احزاب / ۲۳.

ای مسلم، مژده باد تو را به بهشت. مسلم هم با صدای ضعیف گفت: خدا شما را به خیر بشارت بدهد.

حبیب گفت: من می‌دانم که همین الآن به شما می‌پیوندم وگرنه دوست داشتم هر کاری را که وصیت می‌کردی به خاطر پیوند خویشاوندی[1] و دیانتی که بین ماست برایت آنگونه که در خور شأن شماست انجام می‌دادم.

[مسلم] با دستش به حسین[علیه السلام] اشاره کرد و به حبیب گفت: من شما را به او وصیت می‌کنم تا در کنارش کشته شوی [یعنی تا پای مرگ حسین را رها نکنی.]

[حبیب] گفت: به پروردگار کعبه قسم این کار را انجام خواهم داد.

چیزی نگذشت که [مسلم] روی دستهای [یاران حسین علیه السلام] جان سپرد. [خدا رحمتش کند.]

کنیز [مسلم] فریاد کشید: وای ای فرزند عوسجه! وای ای آقای من![2]

حملهٔ شمر بن ذی الجوشن بر جناح راست لشگر امام حسین علیه السلام

شمر بن ذی الجوشن از جناح چپ به اصحاب جناح راست [لشگر حسین علیه السلام] حمله برد، و آنها در برابر شمر ایستادگی کردند و او و همراهانش را با نیزه زدند، [در این بین] هانئ بن ثُبیت حضرمی و بُکیر بن حیّ تمیمی بر [عبدالله بن عُمیر] کلبی حمله کردند و او را به قتل رساندند، [خدا رحمتش کند.][3]

حملات و مبارزات یاران ابی عبدالله علیه السلام

اصحاب حسین[علیه السلام] جنگ سختی را آغاز کردند. و سوارانشان حمله را شروع

۱ـ حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه هر دو از بنی أسد بودند فلذا با یکدیگر قرابت و فامیلی داشتند.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۳۵/۵ و ۴۳۶، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی، همراه با اندکی جابجایی و ارشاد، ۱۰۳/۲، ۱۰۴، با کمی تغییر و حذف.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۳۶/۵، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی.

کردند درحالی که بیش از سی و دو اسب سوار نبودند، امّا [وقتی] به هر طرفِ [سپاه عمر سعد] حمله می‌بردند آنها را به عقب‌نشینی وامی‌داشتند.

وقتی عُروة بن قَیس [تمیمی] ـ که فرماندهی سپاه اهل کوفه را به عهده داشت ـ دید که لشگرش از هر سو متلاشی شده، عبدالرحمن بن حِصْن را به دنبال عمر بن سعد فرستاد و گفت: مگر نمی‌بینی امروز از دست این عدّه قلیل بر سر سپاه من چه آمده است؟! پیادگان و تیراندازها را به [کمک]شان بفرست!

[عمر بن سعد به] شبث بن ربعی [تمیمی] گفت: آیا به کمک‌شان می‌روی؟ [شبث] گفت: سبحان الله! در میان همهٔ اهل شهر، شیخ مضر را انتخاب کرده‌ای و او را در میان تیر می‌فرستی! غیر از من کسی را نیافته‌ای که بتواند حاجتت را برآورد، تا این کار را به او واگذار کنی؟!

عمر بن سعد: حُصین بن تمیم را خواست، [و عده‌ای از] مجفّفه[1] و پانصد تیرانداز را همراه او فرستاد، آنها آمدند و چون به حسین[علیه السلام] و یارانش نزدیک شدند آنها را تیرباران کرده، اسب‌هایشان را پی کردند و سپس همگی پیاده شدند.[2]

[اسب حُرّ بن یزید ریاحی نیز پی شد] چیزی نگذشت که اسب لرزید و به اضطراب افتاده، به رو بر زمین افتاد، حرّ همانند شیری [از روی اسب به پائین] پرید و در حالی که شمشیر در دستش بود می‌گفت: «اگر اسبم را پی کنید من فرزند حُرّم،[3] شجاع‌تر از شیر بوده و دارای پوست مقاوم هستم.» آنها با یکدیگر جنگ سختی کردند تا این‌که روز به نیمه رسید! [سپاه عمر بن سعد] تنها از یک سو می‌توانستند به طرف [سپاه حسین علیه السلام] حمله کنند، زیرا خیمه‌هایشان در یک‌جا جمع شده بود و در کنار یکدیگر قرار داشت. وقتی عمر بن سعد این وضع را دید

۱ـ مجفّفه یک قسم از نظامیان بودند که سر تا پایشان را می‌پیچیدند و کارشان پرتاب کردن سنگ بود.
۲ـ تاریخ طبری، ۴۳۶/۵ و ۴۳۷، ادامه خبر حسین بن عقبه مرادی.
۳ـ از آنچه در رجز حرّ آمده است که گفت: [من فرزند حرّم] بدست می‌آید که احتمالاً علاوه بر خودش نام پدر و یا یکی از اجدادش نیز حرّ بوده است.

افرادی را فرستاد تا خیمه‌ها را از راست و چپ به هم بریزند تا بتوانند آنان را محاصره کنند.

در این هنگام سه یا چهار تن از یاران حسین [علیه السلام] بین خیمه‌ها رفتند و به کسی که چادرها را به‌هم می‌ریخت حمله کرده با تیر او را زدند و به قتل رساندند و پای مرکبش را نیز قطع کردند. در این وضعیت بود که عمر بن سعد دستور داد خیمه‌ها را آتش بزنید! حسین [علیه السلام] به یارانش فرمود: رهایشان کنید بگذارید خیمه‌ها را آتش بزنند، اگر آنها را بسوزانند نخواهند توانست از آن بگذرند و به شما تعرّض کنند. این‌طور هم شد و آنان نتوانستند جز از [همان] یک طرف با [سپاه امام علیه السلام] بجنگند.[1]

یورش شمر برای آتش‌زدن خیمه‌ها

در بین حمله کنندگان [یکبار هم] شمر بن ذی الجوشن دست به حمله برد، او با نیزه‌اش به خیمهٔ حسین [علیه السلام] ضربه‌ای زد و فریاد کشید: برایم آتش بیاورید تا این خیمه را بر أهلش آتش بزنم!

زنان فریاد کشیدند و از خیمه خارج شدند! [حسین علیه السلام با دیدن این صحنه] فریاد کشید: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌خواهی تا خانه‌ام را بر خاندانم به آتش بکشانی؟! خدا تو را با آتش بسوزاند![2]

حُمید بن مسلم [أزدی] می‌گوید به شمر گفتم: سبحان الله! این کار به صلاح تو نیست مگر می‌خواهی گناه خودت را دو برابر بکنی، هم با عذاب الهی [آتش] آنها را عذاب نمایی و هم بچه‌ها و زنها را به قتل برسانی! والله أمیرت همین‌که مردها را

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۷/۵ و ۴۳۸، به نقل از أبی‌مخنف از نُمیر بن وَعلة از أیّوب بن مِشْرَح خیوانی و شیخ مفید تنها رجزی را که حرّ خوانده بود نقل کرده است، رک: ارشاد، ۱۰۴/۲.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۳۸/۵، ادامه خبر أیّوب بن مِشْرَح.

بکشی، راضی می‌شود! [دیگر لازم نیست خیمه‌ها را به آتش بکشی.]

شَبَث بن رِبعی تمیمی آمد و گفت: [ای شمر] من نه سخنی بدتر از سخن تو و نه موضعگیری‌ای زشت‌تر از موضعگیری تو دیده‌ام. مگر تو آمدی زنها را بترسانی؟

[در این بین] زُهیر بن قَین با ده نفر از یارانش بر شمر و یارانش حمله برد و آنان را از خیمه‌ها عقب راند [و خطرشان] را رفع نمود.

آنگاه [لشکر] همگی به طرف [یاران حسین علیه‌السلام] روی آوردند [در این زمان] اصحاب حسین [علیه‌السلام] یکی پس از دیگری کشته می‌شدند هرگاه یک یا دو نفر از آنها به قتل می‌رسیدند، [کاستی‌شان] آشکار می‌شد، ولی [چون سپاه عمر بن سعد] زیاد بودند کشته‌هایشان به چشم نمی‌آمدند.(۱)

آمادگی برای نماز ظهر

وقتی أبوثُمامه عَمْرو بن عبدالله صاعدی آن وضع را دید به حسین [علیه‌السلام] گفت: یا أباعبدالله! جانم بفدایت، من می‌بینم اینها به شما نزدیک شده‌اند، نه والله، شما کشته نخواهی شد مگر اینکه إن شاء الله من پیش رویتان به قتل برسم، [اما] دوست دارم زمانی که پروردگارم را ملاقات می‌کنم این نمازی را که وقتش نزدیک شده خوانده باشم.

حسین [علیه‌السلام] سرش را بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی، خدا شما را از نمازگزاران و یادکنندگان خویش قرار بدهد! آری، الآن اوّل وقت نماز است. آنگاه فرمود: از آنها بخواهید دست نگه دارند تا ما نماز بخوانیم.

حُصین بن تمیم گفت: [نمازتان قبول نمی‌شود!]

حبیب بن مُظاهر [در پاسخش] فرمود: آیا نمازِ خاندان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله پذیرفته نمی‌شود و نماز تو قبول می‌شود، ای ألاغ؟!(۲)

---

۱. تاریخ طبری، ۴۳۸/۵ و ۴۳۹، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد.
۲. تاریخ طبری، ۴۳۹/۵، ادامه خبر سلیمان بن أبی راشد.

شهادت حبیب بن مُظاهر

[لذا] حُصین بن تمیم [تمیمی] به طرف [یاران حسین علیه‌السلام] حمله کرد، و حبیب بن مُظاهر [أسدی] برای جنگ با او بیرون رفت، [ابتدا حبیب] با شمشیر به صورت اسب [حصین] کوفت و اسب یکباره دست‌هایش را بلند کرد و [حُصین] بزمین افتاد. یارانش آمدند او را بلند کردند و نجات دادند.

حبیب [با زبان شعر] گفت:

من حبیبم و پدرم مُظاهر است، اسب‌سوار جنگ و نبرد شعله‌ورم، شما در عِدّه و عُدّه فزونترید لیک ما از شما باوفاتر و پایدارتریم. ما برهانی برتر داشته حقانیت‌مان آشکارتر است، از شما باتقواتریم و عذری برای کسی باقی نگذاشته‌ایم.

و باز [به شعر] می‌گفت:

سوگند می‌خورم اگر ما به تعداد شما یا نصف شما بودیم، گروه گروه پشت کرده می‌گریختند. ای بدترین قوم در حسب و نسب!

جنگ سختی کرد، مردی از بنی‌تمیم که بُدیل بن صُریم خوانده می‌شد، به طرفش حمله کرد و با نیزه به او زد که منجر به زمین افتادنش شد. [حبیب] رفت تا برخیزد که حُصین بن تمیم [تمیمی] با شمشیر بر سرش کوبید و [حبیب بار دیگر] به زمین افتاد آنگاه آن مرد تمیمی نزدش رفت و سرش را جدا نمود.[1] کشته شدن [حبیب] حسین[علیه‌السلام] را در هم شکست؛ فرمود: جان خود و یارانم را به حساب خدا می‌گذارم.[2]

شهادت حُرّ بن یزید ریاحی

حُرّ [به میدان] آمد و شروع به رجز خواندن کرد می‌گفت: من حُرّ مهمان‌نوازم که

۱ـ تاریخ طبری، ۴۳۹/۵ و ۴۴۰، ادامه خبر سلیمان بن أبی راشد.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۴۰/۵، به نقل از أبی‌مخنف از محمد بن قیس.

این لشگر انبوه را با شمشیر خواهم زد. [این لشگر را] به دفاع از کسی که در سرزمین مِنیٰ و خَیف بوده [می‌کوبم] و به آنان ضربه می‌زنم و [در این کار] هیچ‌گونه ستمی به نظرم نمی‌رسد.

و همچنین [به شعر] می‌گفت: سوگند که من تا آنان را نکشم، کشته نخواهم شد. [هرگز به آنان پشت نخواهم کرد] امروز زخمی از آنان به پشت من نخواهد رسید. با شمشیرم به آنان ضربه‌ای بُرنده خواهم زد، در حالی که نه روی خود را برمی‌گردانم و نه خواهم ترسید. [زُهیر بن قَین همراه حُرّ به میدان آمده بود، آن دو] جنگ سختی بپا کردند، وقتی یکی از آن دو حمله می‌کرد و درگیری شدت می‌گرفت، دیگری یورش می‌برد و او را رهایی می‌داد. آن دو ساعتی به همین منوال جنگیدند، بعد پیاده نظام [دشمن] بر حُرّ بن یزید یورش بردند و حُرّ کشته شد. [رحمت خدا بر او باد.][1]

نماز ظهر

آنگاه حسین[علیه السلام] و یارانش نماز خوف[2] را به جماعت خواندند [سعید بن عبدالله حنفی] پیش روی [حسین علیه السلام] ایستاد، و هدف تیرهای [دشمن] قرار گرفت، از راست و چپ به او تیر می‌زدند، همچنان به او تیر می‌زدند و او پیش روی [ابی عبدالله علیه السلام] ایستاده بود تا اینکه آخر کار به زمین افتاد [رحمت خدا بر او باد.][3]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۴۰/۵ و ۴۴۱، ادامه خبر محمد بن قیس.

۲ـ مقصود از نماز خوف آن است که در حال جنگ نیمی از رزمندگان یا بخشی از آنان رکعت اول امام جماعت را با جماعت و رکعت دوم را فوراً فرادی تمام می‌کنند و بجای سایر رزمندگان آنها برمی‌گردند و بقیه به رکعت دوم امام جماعت می‌رسند و رکعت دومشان را فوراً فرادی بانجام می‌رسانند و بجای خود برمی‌گردند، و به نظر می‌رسد رکوع و سجودشان نیز با ایماء و اشاره می‌باشد نه کامل.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۴۱/۵، ادامه خبر محمد بن قیس و سبط ابن جوزی به اقامه نماز ظهر توسط امام علیه السلام، برای اصحابش به صورت نماز خوف اشاره کرده است. رک: تذکرة الخواص، ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل ابی‌مخنف.]

شهادت زُهیر بن قَین

[زُهیر بن قَین به میدان آمده] به شانه حسین[علیه السلام] زد و گفت: پابرجا باش [من هنوز شما را بر حق می‌دانم] که از جانب خداوند، هدایت شده‌اید هم هادی و هم مهدی هستید، امروز جَدَّت نبی [خدا] و حسن و علی مرتضی و [جعفر طیّار] آن جوان شجاعی که [خداوند] به او دو بال داده و [حمزه] آن شیر خدا، آن شهید زنده را ملاقات خواهی کرد.

سپس نبرد سختی بپا کرد و [به شعر] می‌گفت: من زُهیرم من زادهٔ قینم، و با شمشیر آنان را از حسین دور می‌رانم. [در نهایت] کثیر بن عبدالله شِعبی و مهاجر بن أوس به او حمله بردند، و او را به قتل رساندند. [رحمت خدا بر او باد.][1]

شهادت نافع بن هِلال جَمَلی

نافع بن هِلال جَمَلی نام خودش را روی چوبهٔ تیرش نوشته بود، لذا تیرهائی که پرتاب می‌کرد نشاندار بودند می‌گفت: «من جَمَلی هستم، بر دین علی هستم» دوازده تن از یاران عمر بن سعد را به قتل رساند.

[ولی در نهایت خودش مجروح شد] و بازوانش شکست، شمر بن ذی الجوشن با دار و دسته‌اش او را اسیر کرده [به میان لشگر] هدایت کرده و به عمر بن سعد رساندند، [در حالی که] خون از محاسنش جاری بود!

عمر بن سعد گفت: وای بر تو، ای نافع! چه چیز موجب شد که با خودت چنین بکنی؟!

[نافع] گفت: پروردگارم می‌داند چه نیّتی دارم، والله غیر از آنان که مجروح ساخته‌ام دوازده تن از شما را به قتل رسانده‌ام و از این مجاهده‌ام خود را ملامت

۱ـ تاریخ طبری، ۲۴۱/۵، ادامه خبر محمد بن قیس و سبط ابن جوزی اشعار زهیر را همراه با اندکی حذف و تغییر ذکر نموده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۲، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

نمی‌کنم. اگر ساعد و بازویی برایم می‌ماند نمی‌توانستید مرا اسیر کنید!

شمر [به عمر بن سعد] گفت: خدا سلامتت بدارد او را بکش!

عمر بن سعد گفت: اگر می‌خواهی [تو] بکش! شمر شمشیرش را از غلاف بیرون آورد.

نافع گفت: والله اگر از مسلمانان بودی برایت سنگین بود که خدا را در حالی که دستت به خون ما آلوده است ملاقات کنی! الحمدلله که مرگ ما را بدست‌های شرورترین مخلوقاتش قرار داده! [پس از این گفتار] [شمر] او را کشت [رحمت خدا بر او باد.][1]

شهادت دو برادر غِفاری

وقتی یاران حسین[علیه السلام] دیدند نمی‌توانند از حسین[علیه السلام] و خودشان دفاع کنند، درکشته‌شدنِ پیش روی حسین[علیه السلام] بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. عبدالله و عبدالرحمن فرزندان عزرة از [بنی] غِفار جلو آمدند و گفتند: یا أباعبدالله! سلام بر تو. دشمن حلقهٔ محاصره را تنگ‌تر کرده تا جائی که ما را تا کنار شما عقب رانده است، دوست داریم پیش رویتان کشته شویم و از شما محافظت کرده و دفاع کنیم، [امام علیه السلام] فرمود: مرحبا به شما، نزدیکم بیایید. آنها نزدیک [آن حضرت] رفته جنگ را آغاز کردند، یکی از آن دو [به شعر] می‌گفت: بنی غفار و بنی‌نزار و خِندف نیز می‌داند که ما، جماعت فاجران را با شمشیرهای تیز و بزّان خواهیم زد. ای یاران با شمشیرها و نیزه‌های بلند از این آزادزادگان دفاع کنید.[2] [آنگاه جلوی [حسین علیه السلام] نبرد سختی کردند و به قتل رسیدند خدا رحمتشان کند.]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۴۱/۵ و ۴۴۲، ادامه خبر محمد بن قیس.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۴۲/۵، ادامه خبر محمد بن قیس.

شهادت دو جوان از بني جابر

دو جوان جابری [به نامهای] سیف بن حارث بن سُریع و مالک بن عبد بن سُریع که پسرعموی یکدیگر و در عین حال برادران مادری بودند، در حالی که می‌گریستند نزد حسین [علیه السلام] آمدند.

[امام علیه السلام] فرمود: برادرزاده‌هایم، چه چیز شما را به گریه انداخته است؟ امیدوارم بزودی چشمتان روشن شود. [یعنی با شهادت چشمتان به نعمتهای سرای جاویدان روشن گردد.]

گفتند: خدا ما را فدایت کند! نه والله برای خودمان گریه نمی‌کنیم، برای شما می‌گرییم، [زیرا] می‌بینیم در محاصره قرارگرفته‌ای و ما نمی‌توانیم از شما دفاع کنیم!

[امام علیه السلام] فرمود: خدا به شما به خاطر ناراحتی‌تان از محاصره شدن من و جانبازی‌تان در یاری‌رساندنم، بهترین پاداش متّقین را عنایت فرماید. بعد دو جوان جابری رو [به میدان مبارزه] به پیش رفتند و همچنان رویشان را به طرف امام حسین [علیه السلام] برمی‌گردانیدند. و می‌گفتند: السلام علیک یابن رسول الله.

[حضرت] فرمود: و علیکما السلام و رحمة الله، سپس رفتند و جنگیدند تا کشته شدند.[1] [رحمت خدا بر آن دو باد.]

شهادت حنظلة بن أسعد شبامی

حنظلة بن أسعد شبامی روبروی حسین [علیه السلام] ایستاد و فریاد زد:

«یا قَومِ إنّي أخافُ عَلَیکُم مِثلَ یومِ الأحزابِ مِثلَ دَأبِ قومِ نُوحٍ و عادٍ و ثَمُودَ وَ الَّذینَ مِن بعدِهم، و ما اللّهُ یُریدُ ظلماً للعباد، و یا قومِ إنّي أخافُ علیکم یومَ التَّناد، یومَ تُولُّونَ مُدبِرینَ ما لَکُم مِنَ اللّهِ مِن عاصِمٍ، و مَن یُضلِلِ اللّهُ فما لَهُ مِن هادٍ»[2]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۴۲/۵ و ۴۴۳، ادامه خبر محمد بن قیس.
۲ـ غافر/ ۳۲ ـ ۳۰.

يا قَومِ لاتقتِلوا حُسَيناً فَيُسحِتَكُمُ اللّهُ بِعَذاب «وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرىٰ»[1]

«ای قوم من، برایتان از روز سخت گروههای مشرک بیمناک هستم، مثل سنت عذابی که در نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنان بوده‌اند، جریان پیدا کرد خداوند نمی‌خواهد به بندگان ستم روا دارد، ای قوم من برایتان از روز قیامت [روزی که فریاد مردم بلند گردد] می‌ترسم، روزی که [از عذاب] پشت کنید ولی از سوی خدا هیچ حافظی ندارید، و کسی را که خدا گمراه نماید هیچ راهنمایی نخواهد داشت» ای مردم حسین را نکشید که خدا شما را با عذاب از بین خواهد برد. «هر کس افترا پیشه کند نومید خواهد گردید.»

حسین [علیه السلام] فرمود: یابن أسعد! خدا رحمتت کند. آنها [پیشتر] دعوتت را به حق و حقیقت نپذیرفته، و برای نابودی شما و یارانت بپا خاسته، و مستوجب عذاب شده‌اند چه رسد به حال، که دیگر برادران صالح شما را کشته‌اند، [و کار از کار گذشته است.]

[حنظله] گفت: راست می‌گویی، فدایت شوم! شما عالمتر و داناتر از من و در دعوت کردنشان به حق شایسته‌تری، آیا ما به سوی آخرت نمی‌رویم و به برادرانمان ملحق نمی‌شویم؟ [هنوز وقتش نرسیده که بدانها ملحق گردیم؟]

[حضرت] فرمود: برو به جایگاهی بهتر از دنیا و مافیها، [برو] به مُلکی که از بین‌رفتنی نیست.

[حنظله] گفت: السلام علیک یا أباعبداللّه، درود خدا بر شما و خاندانت، خدا ما را در بهشتش به یکدیگر بشناساند!

امام [علیه السلام] گفت: آمین، آمین.

---

۱. طه / ۶۱

آنگاه [حنظله] به میدان رفت و نبرد کرد تا اینکه به قتل رسید.[۱] [رحمت خدا بر او باد.]

شهادت عابس بن أبی شبیب شاکری و غلامش، شوذب

عابس بن أبی شبیب همراه شوذب غلام بنی‌شاکر آمد [و به غلامش گفت: شوذب! در دل چه داری؟ چه می‌خواهی بکنی؟]

[شوذب] گفت: چه بکنم؟ درکنار شما، نزد پسر دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌جنگم تا کشته شوم!

گفت: من هم‌چنین گمانی به تو داشته‌ام! حال که حاضر به دست برداشتن و رفتن نیستی، برای دفاع از أبی‌عبدالله به میدان برو تا [خون] تو را به حساب خدا بگذارد. همان‌طور که [خون] سایر یارانش را به حساب خدا واگذار نموده و من [هم خون تو را] بخدا واگذار نمایم، اگر الان کس دیگری همراه من بود که نزد من نزدیکتر و عزیزتر از شما بود باز دوست می‌داشتم پیشاپیش من به میدان برود تا جانش را به خدا واگذار کنم[۲] چراکه شایسته است. امروز هر چه می‌توانیم طلب أجر و پاداش کنیم، چونکه فردا روز حساب است و عملی درکار نخواهد بود.

شوذب جلو آمد و به حسین [علیه السلام] سلام کرد و گذشت، و جنگید و به قتل رسید. [رحمت خدا بر او باد.]

عابس بن أبی شبیب گفت: یا أباعبداللّٰه! در روی زمین و در دور و نزدیک، کسی عزیزتر و محبوب‌تر از شما نزد من نیست اگر می‌توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، ظلم و ستم و قتل را از شما دورکنم، انجام می‌دادم، السلام علیک یا أباعبداللّٰه، در پیشگاه خدا گواهی می‌دهم که من در راه تو و در راه پدرت بوده‌ام.

۱ـ تاریخ طبری، ۴۴۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از محمد بن قیس و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۵/۲، با کمی حذف و تغییر.

۲ـ یعنی رنج و ناراحتی‌ای راکه در پرتو کشته‌شدنش عایدم می‌شود برای رضای خدا تحمل کنم و به حساب خدا واگذار کنم.

آنگاه در حالی که شمشیرش به زیر آویخته شده بود قدم زنان به سوی [دشمن] رفت.[۱]

ربیع بن تمیم [هَمْدانی] گفت: وقتی دیدم [عابس] در حال آمدن است او را شناختم گفتم: ای مردم! این شیر سیاه است، این پسر أبی شبیب است، کسی از شما تنها با او مبارزه نکند!

[عابس] پیوسته فریاد می‌زد؟! آیا کسی نیست تا با هم، تن به تن بجنگیم؟!

عمر بن سعد گفت: او را با سنگ‌باران به زانو درآورید!

از این رو از هر سو به سویش سنگ پرتاب کردند!

[عابس] وقتی این صحنه را دید، زره و کلاهخُودش را انداخت [و تنها با پیراهن] به طرف مردم [کوفه] حمله برد، [راوی گوید] والله دیدم بیش از دویست تن از [دشمنان] را به عقب می‌راند.

سپس آنها از هر طرف سراغ او آمدند و عابس کشته شد.[۲] [رحمت خدا بر او باد.]

شهادت یزید بن زیاد أبی شعثاء کندی

یزید بن زیاد بن مهاصر - یا ابوشعثاء کندی - از کسانی بود که همراه عمر بن سعد به جنگ با حسین[علیه السلام] آمده بود، ولی وقتی [عُبیدالله بن زیاد و اطرافیانش] پیشنهادهای حسین [علیه السلام] [را برای جلوگیری از جنگ] نپذیرفتند به [حسین علیه السلام] پیوست و در کنار او به نبرد پرداخت، رجزی که او آن روز می‌خواند [این بود:] من یزیدم، پدرم مهاصر است، از شیری که در بیشه خفته است دلیرترم، [یعنی از فرط نیرومندی به اطرافم بی‌اعتنایم.]

پروردگارا من یاور حسینم، عمر بن سعد را ترک گفته به سوی حسین هجرت نموده‌ام!

او تیرانداز بود. از این رو پیش روی حسین[علیه السلام] روی زانوهایش نشست و یکصد عدد تیر پرتاب کرد، که تنها پنج عدد از آنها سقوط کرد، هر تیری که می‌افکند می‌گفت: من پسر بَهْدَلَة،

---

۱. تاریخ طبری، ۴۴۳/۵ و ۴۴۴، ادامه خبر محمد بن قیس و شیخ مفید تنها سلام دادن شوذب به امام علیه السلام و شهادتش را با اندکی تفاوت در عبارات ذکر کرده است، رک، ارشاد، ۱۰۵/۲.

۲. تاریخ طبری، ۴۴۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از نمیر بن وعله از مردی از بنی عبد به نام ربیع بن تمیم که خود شاهد وقایع روز عاشورا بوده است.

سواران عرجله‌ام،[1] حسین [علیه‌السلام] دعا کرد و فرمود: خدایا] تیرش را به هدف برسان، و پاداش او را بهشت قرار بده. آنگاه جنگید تا اینکه به قتل رسید.[2] [رحمت خدا بر او باد.]

شهادت کوفیانی که در بین راه به امام علیه‌السلام پیوستند

[چهار مردی که همراه طِرِمّاح بن عَدی نزد حسین علیه‌السلام آمده بودند، یعنی:] جابر بن حارث سلمانی، و مجمّع بن عبدالله عائذی و عُمر بن خالد صَیداوی و سعد، غلام عُمر بن خالد، با شمشیرهایشان جلو رفته به [سپاه عُمر بن سعد] حمله بردند ولی وقتی در دل لشگر دشمن فرو رفتند، دشمنان آنها را احاطه کرده تحت محاصره قرار دادند و ارتباط آنها را با یارانشان قطع کردند، [در این حین] عباس بن علی بر [سپاه دشمن] حمله برد، و آنان را نجات داد، [بار دیگر] با شمشیرهایشان حمله کردند و جنگیدند تا همگی در یک مکان به قتل رسیدند[3] [خدا رحمتشان کند.]

شهادت سُوید خثعمی و بشیر حضرمی

آخرین نفرات از اصحاب حسین [علیه‌السلام] که در کنار [آن حضرت] باقی مانده بودند: سُوید بن عَمْرو بن أبی مُطاع خَثْعَمی[4] و بَشیر بن عَمْرو حَضْرَمی[5] بودند.

[امّا بشیر پیش رفت و جنگید تا اینکه کشته شد. خدا رحمتش کند، ولی سوید به میدان رفت و پس از مبارزه مجروح شد و در بین کشته‌ها به زمین افتاد ولی وقتی که حسین علیه‌السلام کشته شد و صدای قُتِل الحسین [حسین کشته شد] از دشمنان به گوشش

۱ـ روز عرجله، روز جنگی مربوط به قوم بهدله قبیله‌ای از قبائل کِنده از قوم او بوده، که در آن پیروز شده بوده‌اند و برایشان نام‌آور شده بود، لذا به آن افتخار و مباهات می‌کردند، و افتخار به چنین روزهائی از جنگ‌های جاهلی در اسلام قطعاً مکروه است ـ اگر حرام نباشد ـ مگر در حال جنگ که افتخار برای حماسه و خونگرمی استثناء شده است، به کتاب‌های جهاد مراجعه شود، و در همینجا همینکه امام معصوم حسین علیه‌السلام حاضر و ناظر بوده و نهی ننموده متضمن تجویز آن خواهد بود.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۴۵/۵ و ۴۴۶، به نقل از أبی‌مخنف از فُضیل بن خدیج کندی، همراه با کمی جابجایی.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۴۶/۵، ادامه خبر فُضیل بن خُدیج.

۴ـ تاریخ طبری، ۴۴۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی.

۵ـ رک: تاریخ طبری، ۴۴۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالله بن عاصم از ضحّاک بن عبدالله مِشرَقی.

رسید، به هوش آمد و در حالی که شمشیرش را برده بودند، با کاردی که همراه داشت، ساعتی جنگید تا اینکه سرانجام به دست زید بن رُقاد جَنبی و عُروة بن بطار تَغلِبی به قتل رسید، وی در میان [یاران حسین علیه‌السلام آخرین کسی بوده که پس از کشته‌شدن همه یاران به قتل رسید.][1]

شهادت علی بن حسین علیه‌السلام [علی‌اکبر]

اولین کسی که از میان فرزندان أبی‌طالب آن روز کشته شد، علی‌اکبر فرزند حسین بن علی [علیه‌السلام] بود. مادرش لیلیٰ دختر أبی مُرّة بن عُروةَ بن مسعود ثَقَفی بود. [علی‌اکبر] حمله به [سپاه دشمن] را آغاز کرد و در آن حال [با شعر] می‌گفت:

من علی بن حسین بن علی هستم، به پروردگار خانه کعبه قسم، که ما به [جانشینی] پیامبر از دیگران سزاوارتریم، بخدا قسم، آن زنازاده نخواهد توانست بر ما حکومت کند.

پس از آنکه چندین بار به دشمن حمله برد و این اشعار را تکرار کرد، مُرّةَ بن مُنقذ بن نُعمان عَبْدی وی را دید، گفت: [همه] گناهان عرب به پای من، اگر [این بار این نوجوان از کنارم بگذرد و همان عمل گذشته را تکرار کند و پدرش را به عزایش ننشانم!]

[بنابر این این بار که علی‌اکبر از میدان] می‌گذشت و با شمشیرش به مردم حمله می‌برد مُرّة بن مُنقذ با وی درگیر شد و با نیزه او را زد، علی‌اکبر به زمین افتاد مردم دورش را گرفته با شمشیرهایشان او را قطعه‌قطعه کردند.[2]

حسین [علیه‌السلام] بالای سرش آمد، در حالی که می‌فرمود: خدا بکشد ملّتی را که تو را کشت، ای پسرم! چه چیز آنها را به جسارت در برابر خدای رحمان و هتک حرمت رسول [الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم] واداشته! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا. [در همین حال] زنی با شتاب [به میدان] آمده در حالی‌که فریاد می‌کشید: ای برادرم! ای برادرزاده‌ام! خود را روی [بدن علی‌اکبر] انداخت! حسین [علیه‌السلام] نزدش آمده، دستش را گرفته به خیمه

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۳/۵/ به نقل از أبی‌مخنف از زهیر بن عبدالرحمن خثعمی، با کمی تغییر.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۴۶/۵، به نقل از زهیر بن عبدالرحمن بن زهیر خثعمی و ارشاد، ۱۰۶/۲، با کمی تغییر و حذف و مقاتل الطالبین، ۷۶، به نقل از مدائنی از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن یزید بن جابر از حمید بن مسلم و به نقل از عمر بن سعد بصری از أبی‌مخنف از زهیر بن عبدالله خثعمی، با کمی تغییر.

بازگرداند، و نزد جوانانش آمد، فرمود: برادرتان را حمل کنید، آنها علی‌اکبر را از جایی که بر زمین افتاده بود برداشتند و پیشاپیش خیمه‌ای که جلویش می‌جنگیدند قرار دادند.(۱)

شهادت قاسم بن حسن علیه‌السلام

حُمید بن مسلم می‌گوید: نوجوانی که صورتش مانند پاره ماه بود به سوی ما آمد، [وی] شمشیری در دست، و پیراهن و لباس پائین تنه بر تن، نعلینی [در پا] داشت که بند یکی از آن دو قطع شده بود، فراموش نمی‌کنم که آن [بند، بندِ پای] چپ بود.

عَمْرو بن سَعْد بن نُفَیل اَزْدی به من گفت: بخدا قسم بر او حملهٔ سختی خواهم کرد! به وی گفتم: سبحان الله! از این عمل چه قصد کرده‌ای! همانهایی که می‌بینی او را احاطه کرده‌اند بجای تو از عهده‌اش برمی‌آیند؛ ولی، وی گفت: بخدا قسم حتماً به او حمله خواهم کرد! لذا به قاسم حمله برد، و تا زمانی که سرش را با شمشیر کوبید، دست برنداشت، [در این هنگام] نوجوان با صورت [به زمین] افتاد و گفت: آی عمو!

حسین[علیه‌السلام] مثل باز شکاری ظاهر شد، و مانند شیر خشمگین [به سویشان] یورش برد و عمرو را با شمشیر زد، [عمرو] برای جلوگیری از ضربه، ساعدش را جلو آورد، ولی شمشیر دستش را از آرنج برید، و [در همین جا] اسب‌ها جولان داده او را لگدمال کردند به‌طوری که مُرد. گرد و غبار برطرف شد، حسین[علیه‌السلام] بالای سر نوجوان ایستاده بود، در حالی که نوجوان با پاهایش خاک را بهم می‌زد، حسین[علیه‌السلام] می‌گفت: دور باشند ملّتی که تو را کشتند، ملّتی که جدّ تو روز قیامت دشمنشان خواهد بود، بخدا برای عمویت سنگین است که او را بخوانی ولی جوابت را ندهد، یا جواب بدهد ولی سودی به حالت نداشته باشد. بخدا این صدایی است که خون‌خواهان فراوانی داشته اما اکنون یارانش کم شده‌اند.(۲)

---

۱. تاریخ طبری، ۴۴۶/۵ و ۴۴۷، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حمید بن مسلم أزدی با کمی تفاوت و ارشاد شیخ مفید، ۱۰۶/۲ و ۱۰۷، با اندکی تغییر و مقاتل الطالبین، ۷۶ و ۷۷، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۲. یعنی ای قاسم این فریاد و استغاثهٔ تو در میان بنی‌هاشم فریادرس و مددکار فراوانی دارد، بنی‌هاشم همگی

ادامه پاورقی در صفحه بعد

آنگاه او را برداشت، گویا همین الآن می‌بینیم که پاهای آن نوجوان بر زمین خط می‌کشید و حسین[علیه‌السلام] سینه او را بر سینه خویش قرار داده بود، و او را آورد تا کنار فرزندش علی بن حسین [علی اکبر] نهاد و أهل بیت [حسین علیه‌السلام] در اطرافش بودند. پرسیدم آن نوجوان کیست؟ گفته شد: او قاسم بن حسن بن علی بن أبی‌طالب است.(۱)

شهادت برادران عباس بن علی علیه‌السلام

[بعد] عباس بن علی به برادران مادریش ـ عبدالله و جعفر و عثمان ـ گفت: ای فرزندان مادرم، شما پیشتر به میدان بروید، تا [برایتان عزاداری کنم] چراکه فرزند ندارید [تا به عزایتان بنشینند.]

در نتیجه [برادرانش همین] عمل را انجام داده [و پیشتر به میدان رفتند و به سختی مشغول جنگ شدند تا اینکه] به قتل رسیدند.(۲) [خدا آنان را رحمت کند.]

شهادت حضرت عباس بن علی علیه‌السلام

[طبری مقتل عباس بن علی علیه‌السلام را ذکر نکرده است. لذا ما آن را از کتاب ارشاد شیخ مفید رحمه‌الله از قول حُمید بن مسلم نقل می‌کنیم، حُمید] گوید: تشنگی حسین علیه‌السلام شدت یافته بود از اینرو قصد فرات را نمود و در حالی که برادرش عباس پیش رویش حرکت می‌کرد، بالای آبگیره(۳) [فرات] رفت؛ در همین حال سپاه ابن‌سعد ـ که لعنت خدا بر او باد ـ به او حمله ور شد، و مردی از بنی‌دارم از میانشان به آنها گفت: وای بر شما بین او و

ادامه پاورقی از صفحه قبل

خونخواه خون تو هستند تو تنها نیستی، ولی اکنون در این صحرا ما یار نداریم و تنهاییم لذا کسی نیست تا بفریادت برسد و تو را از جنگ دشمن نجات دهد.

۱ـ تاریخ طبری، ۴۴۷/۵ و ۴۴۸، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۰۷/۲ و ۱۰۸، به نقل از حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۴۸/۵ و ۴۴۹، به نقل از أبی‌مخنف از عقبة بن بشیر أسدی از أبوجعفر محمد بن علی بن حسین [علیه‌السلام] و شیخ مفید این خبر را با ذکر جزئیات شهادت برادران حضرت عباس ذکر نموده است، رک: ارشاد: ۱۰۹/۲.

۳ـ مقصود از آبگیره فرات همان دیواره و یا سدّی می‌باشد که بین رود فرات و زمین‌های اطراف حائل بوده است.

فرات حائل شوید، و اجازه ندهید [حسین] به آب دست پیدا کنند.

در این حال حسین علیه السلام فرمود: (اللهمَّ أَظْمِئْهُ!) بارالها او را به تشنگی گرفتار کن. [مرد] دارمی خشمگین گردیده و تیری به سوی او پرتاب کرد و آن را در چانه‌اش نشاند، حسین علیه السلام تیر را بیرون کشیده و دستش را زیر چانه‌اش گرفت، کف دو دستش پر از خون شده، آن را ریخت و فرمود: اللهمَّ إنّي أشكو إليک ما يُفعَلُ بِابن بِنْتِ نبيِّک!) خدایا از آنچه با پسر دختر پیامبرت رفتار می‌شود نزد تو شکایت می‌کنم.

آنگاه در حالی که تشنگی‌اش بیشتر شده بود به جایگاهش بازگشت. این در حالی بوده که سپاه [عمر بن‌سعد] عباس را محاصره کرده و بین او و [حسین] فاصله انداخته بودند به طوری که عباس از آن پس به تنهایی با آنها می‌جنگید تا کشته شد ـ رضوان خدا بر او باد.

عباس بعد از این که زخمهای فراوانی بر او وارد گردیده، به طوری که از پای در آمده و توان حرکت نداشت، به دست زید بن وَرْقاء حنفی و حکیم‌بن طُفَیل سِنْبِسیّ به قتل رسید.[۱]

شهادت عبدالله، شیرخوار ابی عبدالله علیه السلام

در حالی که حسین [علیه السلام] نشسته بود فرزند کوچکش را نزدش آوردند، [بچهٔ شیرخوار یا کمی بزرگتر از شیرخوار] عبدالله بن حسین بود، [حضرت] او را در دامن خویش نشاند،[۲] در همان حال که در دامنش بود شخصی از بنی‌أسد [به نام حَرْمَلَة بن کاهِل یا هانی بن ثُبیت حَضْرمی] تیری به سویش پرتاب کرده گلویش را برید، حسین [علیه السلام] خونش را گرفت، و وقتی کف دستش پُر شد خون را روی زمین ریخت و گفت، پروردگارم اگر نصرت آسمانی‌ات را از ما برداشته‌ای آن را مقدّمهٔ خیر قرار بده و انتقاممان را از این گروه ظالم بگیر![۳]

۱ـ شیخ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰، طبری از قول قاسم‌بن أصبغ‌بن نباته جریان حمله امام حسین علیه السلام به سوی فرات و اصابت تیر به چانه آن حضرت را نقل نموده است ولی ذکری از شهادت حضرت عباس نکرده است.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حمید بن مسلم، با اندکی جابجایی.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عقبة بن بشیر أسدی از ابوجعفر محمد بن علی بن حسین علیه السلام و ارشاد، ۱۰۸/۲، با اندکی تغییر.

شهادت فرزندان عبدالله بن جعفر

مردم از هر طرف آنها را احاطه کردند. عبدالله بن قُطبه نَبْهانی طائی بر، عون پسر عبدالله بن جعفر بن أبیطالب حمله برد و عون را کشت.[۱] و عامربن نهشل تیمی بر محمد پسر [دیگر] عبدالله بن جعفر بن أبی‌طالب[۲] یورش برد و او را به قتل رساند.[۳]

شهادت خاندان عقیل

عثمان بن خالد بن اسیر جُهَنی و بشر بن حَوْط قابضی همْدانی بر عبدالرحمن پسر عقیل بن ابیطالب یورش بردند و او راکشتند،[۴] و عبدالله بن عُزرة خَثْعَمی به سوی جعفر پسر [دیگر] عقیل بن أبی‌طالب تیر انداخت و او راکشت.[۵]

سپس عمرو بن صُبیح صُدّائی، عبدالله پسر مسلم بن عقیل را با تیری زد، بطوری که کف دستش را [با تیر] به پیشانی‌اش دوخت، [به گونه‌ای که او دیگر] نتوانست دست‌هایش را حرکت بدهد، آنگاه با تیر دیگری قلبش را شکافت![۶]

و لَبیط بن یاسر جُهنی، محمد، پسر أبی سعید ابن عقیل راکشت.[۷]

۱ـ ابوالفرج درکتاب خود بگوید مادر عون زینب دختر علی [علیه السلام] بوده است، رک: مقاتل الطالبین، ۶۰. ولی طبری می‌نویسد مادر عون جمانة دختر مسیب بن نجبة فزاری از سران شیعیان کوفه و توابین بود، رک: تاریخ طبری: ۴۶۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف.

۲ـ طبری و ابوالفرج و سبط ابن جوزی، مادر محمد فرزند عبدالله بن جعفر را حضرت زینب [س] ذکر نکرده‌اند، بلکه طبری و ابوالفرج نام مادر محمد را خوصا، دختر خصَفه ذکر کرده و مسبط ابن جوزی، حوط دختر جفصه تیمی نقل نموده است. رک: تاریخ طبری، ۴۶۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف و مقاتل الطالبین، ۶۰، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حمید بن مسلم و تذکرة الخواص، ۲۵۵، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

۳ـ تاریخ طبری، ۴۴۷/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حمید بن مسلم و مقاتل الطالبین، ۶۰ و ۶۱، به نقل از ... أبی‌مخنف از سلیمان بن راشد از حمید بن مسلم، باکمی تغییر.

۴ـ تاریخ طبری، ۴۴۷/۵، ادامه خبر حمید بن مسلم و مقاتل الطالبین، ۶۱، ادامه خبر حمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۵ـ تاریخ طبری، همانجا و همان سند.

۶ـ پیشین، همانجا، همان سند.

۷ـ تاریخ طبری، ۴۶۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف و مقاتل الطالبین، ۶۲، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حمید بن مسلم.

شهادت دو فرزند دیگر امام حسنؑ

عبدالله بن عُقبة غَنَوی به سوی أبابکر بن حسن بن علی تیری انداخت و او را کشت.[۱]

عبدالله بن حسن بن علی بن ابی‌طالب نیز کشته شد، [بدین صورت که] حرملة بن کاهل تیری به سویش پرتاب کرد و او را به قتل رساند.[۲]

مبارزه و شهادت امام حسینؑ

وقتی حسین[ؑ] در میان سه یا چهار گروه باقی ماند، شلوار راه راه یمنی‌ای را که رنگهای روشنش چشم را خیره می‌کرد خواست، [آن را برداشت] و جای جایش را شکافت، تا از تنش غارت نکنند.[۳] مدت زیادی از روز را صبر کرد، هرگاه فردی از [سپاه دشمن] به او می‌رسید برمی‌گشت و پرهیز می‌کرد از اینکه مسئولیت قتل [حسینؑ] را بر عهده بگیرد و گناه بزرگ [کشتن امامؑ] بر گردن او بیفتد!

[تا اینکه] مالک بن نُسَیر [بَدّي کندي] مقابلش آمد، با شمشیر بر سر [حسینؑ] کوبید، [به طوری که] کلاه خزی که [امامؑ] بر سر نهاده بود قطع شد و [شمشیر] بر سرش اصابت کرد و خونش را جاری ساخت، کلاه پر از خون شد، حسین[ؑ] به او فرمود: امیدوارم با این دست، هرگز نخوری و نیاشامی، و خدا تو را با ظالمین محشور کند!

[آنگاه حضرت] آن زره را انداخت و کلاهی خواست، کلاه را پوشید و رویش

---

۱. تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از عقبة بن بشیر اسدی از ابوجعفر محمد بن علي بن حسینؑ و ارشاد، ۱۰۹/۲ و مقاتل الطالبین، ۵۷، به نقل مدائنی از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد با کمی تغییر در عبارت.

۲. تاریخ طبری، ۴۶۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف.

۳. تاریخ طبری، ۴۵۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حمید بن مسلم.

[عمامه] بست.[۱] [یعنی روی کلاه با پارچهٔ پشمی ابریشمی سیاه] عمامه بست[۲] و پیراهنی یا لبّاده‌ای از خزّ بر تن کرد، و محاسنش را با وسمه خضاب نمود. او مانند سوار جنگجو و شجاع می‌جنگید، و خود را از شکار شدن رهایی می‌داد و از نقطه ضعف‌های دشمن بر علیه او استفاده می‌کرد.[۳]

شَمربن ذی‌الجوشن همراه قریب به ده نفر از مردان جنگی أهل کوفه مقابل خیمهٔ حسین[علیه‌السلام] ـ جائی که بار و بُنه و زن و فرزند [آن حضرت] در آن بودند ـ آمد و [حسین علیه‌السلام] به طرف خیمه حرکت کرد، از این رو [شمر و همراهانش به طرف حضرت آمده] بین [ایشان] و خیمه‌اش حایل شدند.

حسین[علیه‌السلام] فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید، و از روز بازگشت نمی‌هراسید [لااقل] در کار دنیایتان آزادمرد و بزرگ‌زاده باشید! جلوی مردان پست و افراد جاهل‌تان را از [تجاوز به] خانه و کاشانه و اهل بیتم بگیرید.

[شَمر] بن ذی الجوشن گفت: این را به خاطر تو انجام می‌دهیم ای پسر فاطمه! و با مردان جنگی به سوی [حسین علیه‌السلام] رفت، حسین[علیه‌السلام] به طرفشان حمله می‌برد و آنها از دورش پخش می‌شدند.[۴]

عبدالله بن عَمّار بارقی می‌گوید: مردان جنگی چه آنها که طرف راست [حسین علیه‌السلام] بوده و چه آنها که طرف چپش قرار داشتند به طرفش حمله بردند. [حسین علیه‌السلام] به سوی کسانی که سمت راستش بودند حمله کرد بطوری که آنها ترسیدند و [عقب نشستند]، [بعد] به کسانی که سمت چپش بودند حمله برد و آنها

۱ـ تاریخ طبری، ۴۴۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حُمید بن مسلم و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۰/۲، با کمی تغییر.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از أبی‌مخنف از حجّاج از عبدالله بن عمّار بن عبد یغوث بارقیّ، با کمی تغییر و رک: همین صفحه، به نقل از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از حُمید بن مسلم.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از حمید بن مسلم.

۴ـ تاریخ طبری، ۴۵۰/۵، به نقل از أبی‌مخنف.

نیز به هراس افتادند، بخدا هرگز مجروحی را ـ که فرزند و خانواده و یارانش کشته شده باشند ـ به قوّت قلب و آرام دلی و جرأت او ندیده‌ام. بخدا چه قبل از حسین و چه بعد از او مانندش را ندیده‌ام! مردان جنگی مانند گریختن گلهٔ بُزی که گرگ در آن حمله کند از راست و چپش می‌گریختند!

عُمربن سعد به حسین[علیه السلام] نزدیک شده بود [در این هنگام] زینب دختر فاطمه[س]، خواهر [حسین علیه السلام] [از خیمه گاه] بیرون آمد و گفت: ای عمر بن سعد! آیا أباعبدالله کشته می‌شود و تو نظاره می‌کنی!

عمر بن سعد صورتش را از [زینب [س]] برگرداند گویا همین الآن اشکهای عمر را می‌بینم که روی گونه‌ها و محاسنش جاری است.(۱)

و [حسین علیه السلام] در حالی که بر دشمن حمله می‌کرد می‌فرمود: آیا یکدیگر را برای کشتن من تشویق می‌کنید؟ والله بعد از من بنده‌ای از بندگان خدا را نخواهید کشت که به اندازهٔ کشتن من برایتان اسفناکتر و ناراحت‌کننده‌تر باشد! بخدا قسم امیدوارم خدا مرا به خاطر اهانت شما [نسبت به من] گرامی بدارد و انتقام مرا بی‌آنکه بفهمید از شما بگیرد. والله اگر مرا بکشید خدا درگیری و گرفتاری و خونریزیتان را بین خودتان خواهد افکند، و تا عذاب دردناک را بر شما نیفزاید شما را رها نخواهد کرد.(۲)

آنگاه شَمر بن ذی الجوشن با [تعدادی از] مردان جنگی به سوی حسین [علیه السلام] آمد که سنان بن أنس نَخَعی، و خَوْلِيّ بن یزید أصبحی و صالح بن وهب یَزَنی، و قَشْعَم بن عَمْرو جُعْفی و عبدالرحمن جُعْفی در میانشان بودند، و شَمر بن ذی الجوشن آنان را تحریک می‌کرد [تا بر امام علیه السلام حمله‌ور شوند]، در نتیجه

---

۱. تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از أبی‌مخنف از حجّاج از عبداله بن عمّار بن عبد یغوث بارقی و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۱/۲، با کمی تغییر.

۲. تاریخ طبری، ۴۵۲/۵، به نقل از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از حُمید بن مسلم.

[حسین علیه‌السلام] را محاصره کردند![۱]

نوجوانی از اهل بیت حسین [علیه‌السلام] به سوی [آن حضرت] آمد حسین [علیه‌السلام] به خواهرش زینب دختر علی علیه‌السلام گفت: او را نگه دار. خواهرش زینب دختر علی علیه‌السلام آن [نوجوان] را گرفت تا نگه دارد [و نگذارد به میدان برود]، ولی نوجوان نپذیرفت و آمد تا به حسین [علیه‌السلام] کمک کند. [در این حین] بَحْر بن کَعْب با شمشیر به سوی حسین [علیه‌السلام] حمله‌ور شد، آن نوجوان گفت: ای پسر خبیث! آیا عمویم را می‌کشی؟! [بَحْر بن کَعْب] با شمشیر به او ضربه زد، نوجوان با دستش خواست جلوی ضربهٔ شمشیر را بگیرد که [شمشیر] دستش را تا پوست قطع کرد و دستش آویزان شد، فریاد زد: ای مادرم!

حسین [علیه‌السلام] او را گرفت و به سینه‌اش چسبانید، و فرمود: فرزند برادرم! بر آنچه به سرت آمده صبر کن، و آن را خیر به حساب آور، خدا تو را به پدران صالحت، به رسول الله و علی بن ابی‌طالب و حمزه و حسن بن علی صلّی الله علیهم اجمعین ملحق خواهد کرد.[۲]

بارالها باران آسمانی‌ات را از آنان باز دار، و آنان را از برکات زمینی‌ات محروم ساز، خداوندا اگر مقدّر کرده‌ای که آنان را تا مدتی از نعمت‌هایت بهره‌مند سازی در میانشان تفرقه و جدایی بینداز، و آنان را به سیر در نیمه‌راههای بی‌راهه وادار، [آنان را حزب‌حزب کرده، در دسته‌های مختلف با گرایشهای مختلف قرار دِه] و والیانشان را از آنان خشنود مگردان، چراکه آنان ما را دعوت کرده بودند تا یاریمان کنند ولی بر ما ستم روا داشته ما را کشتند![۳]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۰/۵، به نقل از أبی‌مخنف.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۰/۵ و ۴۵۱، سند پیشین و ارشاد، ۱۱۰/۲، با کمی تغییر و مقاتل الطالبین، ۷۷، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حُمید بن مسلم، با اندکی تغییر.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۵۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حُمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۰/۲ و ۱۱۱، با کمی تغییر.

[حسین علیه‌السلام] مدت زیادی از روز را مَکْث کرد، [در این مدت] اگر مردم می‌خواستند او را بکشند می‌کشتند، ولی [از کشتنش] پرهیز کرده برخی به برخی دیگر واگذار می‌کردند، و این دسته دوست داشت دستهٔ دیگر بجایشان این کار را انجام بدهد.

شَمر در میان مردم فریاد زد: وای بر شما! چرا به این مرد نگاه می‌کنید! او را بکشید! مادرتان به عزایتان بنشیند! سپس از هر سو به [حسین علیه‌السلام] حمله‌ور شد.(۱)

سپس زُرعة بن شریک تمیمی به کفِ دست چپ و گردن [آن حضرت] ضربه زد، بطوری که [حسین علیه‌السلام] با سختی و مشقت برمی‌خاست و [دوباره با صورت مبارکش] بر زمین می‌افتاد در آن حال سنان بن أنس نَخَعی به سویش حمله کرد و با نیزه به او زد [امام علیه‌السلام] به زمین افتاد(۲) و پیوسته [وقتی] کسی به حسین [علیه‌السلام] نزدیک می‌شد سنان بن أنس از ترس اینکه سر [حسین علیه‌السلام] به دستش نیفتد بر او حمله می‌کرد تا اینکه [بالاخره] به نزد آن حضرت فرود آمد و گلوی [مبارکش] را برید و سر [مبارکش] را جدا کرد. و آن را به خَولیّ بن یزید [أصبحی] واگذار نمود.(۳)

هر آنچه بر تن حسین [علیه‌السلام] بود غارت گردید، قیس ابن أشعث،(۴) قطیفهٔ [امام علیه‌السلام] را گرفت،(۵) و اسحاق بن حَیْوه حضرمی، پیراهن حسین [علیه‌السلام] را به

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۲/۵ و ۴۵۳، به نقل از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از حمید بن مسلم و شیخ مفید تنها گفتهٔ شمر [لعنه‌الله] را نقل کرده است رک: ارشاد، ۱۱۲/۲.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۲/۵ و ۴۵۳، ادامه خبر حمید بن مسلم، همراه با اندکی تفاوت و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۲/۲، با کمی تغییر.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۵۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از جعفر بن محمد بن علی علیه‌السلام [امام صادق علیه‌السلام] و سبط ابن جوزی مسئله سپردن سر امام علیه‌السلام به خولی را ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ص ۲۵۶.

۴ـ قیس بن أشعث کسی بود که خود برای امام حسین علیه‌السلام دعوت نامه فرستاده بود از این رو امام علیه‌السلام در خطبه صبح عاشورا او را بیاد نامه‌اش انداخته و به وی فرموده بود آی قیس بن اشعث مگر شما نبودی که برایم نوشتی،... رک: اولین خطبه امام علیه‌السلام در صبح عاشورا.

۵ـ تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و سبط ابن جوزی گرفتن قطیفه حضرت توسط قیس بن اشعث را نقل کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

غارت برد،[۱] و شمشیرش را مردی از بنی‌نهشل برداشت، و نعل سیاهش را أودی گرفت و بحر بن کعب شلوارهای [حضرت] را برداشته[۲] [امام علیه السلام] را برهنه رها نمود.[۳] [لعنت خدا بر آنان باد.]

غارت خیمه‌ها

مردم بر زنان حسین [علیه السلام] و اموال و اجناسش روی آوردند، وَرس[۴] و لباسهای فاخر[۵] و شتر[هایشان] را به غارت بردند، بر سر پیراهن زنان کشمکش می‌شد تا اینکه زنان مغلوب می‌شدند و پیراهنشان بُرده می‌شد[!][۶]

مردان به سنان بن أنس گفتند: آیا حسین‌بن علی، پسر فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله را کشته‌ای؟! بزرگترین [مرد] عرب در شرافت و بزرگی را به قتل رسانده‌ای؟!

[حسین] نزد آنان آمد تا دستشان را از پادشاهی‌شان قطع کند، پس [تو ای سنان، ای کسی که چنین فردی را کشتی] نزد فرماندهانت برو و پاداش خود را از آنان بخواه! که اگر خزانه‌های اموالشان را بپاس کشتن حسین به تو بدهند کم است!

[سنان] که قدری دیوانه و مجنون بود بر اسب سوار شد و نزدیک درِ خیمهٔ عمر بن سعد ایستاد و با صدای بلند فریاد بَرآورد: جُوال مرا از سیم و زر پُر کن که من آن پادشاه دربان دار را کشته‌ام، کسی را کشته‌ام که اگر نَسَبَش یاد شود بهترین مردم از

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حمید بن مسلم، با کمی جابجایی و رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از جعفر بن محمد بن علی [امام صادق علیه السلام] و رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۵۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حمید بن مسلم و رک: تذکرة الخواص، ۲۵۳.

۴ـ گیاهی مانند کنجد زرد رنگ که از آن برای زرد کردن استفاده می‌شود و از آن زعفران پدید می‌آید.

۵ـ ورس و لباسهای فاخر اشیائی بود که توسط یک کاروان از یمن برای یزید فرستاده می‌شد و حضرت پس از خروج از مکه به کوفه با این کاروان برخورد کرد و اموالش را ضبط نمود. رک: منازل بین راه / منزل تنعیم.

۶ـ تاریخ طبری، ۴۵۳/۵، به نقل از أبی‌مخنف از جعفر بن محمد بن علی علیه السلام.

لحاظ پدر و مادر است!

عمر بن سعد گفت: او را نزدم بیاورید، وقتی [سنان به خیمه عمر بن سعد] وارد شد عمر چوبدستی خود را به سویش پرت کرد و گفت: ای مجنون! شهادت می‌دهم که تو مجنونی و هرگز سالم نشده‌ای، [با کدام جرأت] چنین سخنی می‌گویی؟ والله اگر ابن‌زیاد این را می‌شنید گردنت را قطع می‌کرد![۱]

[در این هنگام] شَمر بن ذی‌الجوشن با مردان جنگیِ همراهش به [اموال حسین علیه السلام] حمله بردند و به علیّ بن حسینِ کوچکتر [امام زین‌العابدین علیه السلام] رسیدند، [آن حضرت] مریض بود و روی فرششِ دراز کشیده بود و رجّاله‌ها در کنارش می‌آمدند و می‌گفتند: آیا او را نمی‌کشیم؟! حُمید بن مسلم می‌گوید: گفتم: سبحان الله! آیا بچه‌ها را بکشیم؟! این بچه است! تا اینکه عمر بن سعد آمد، گفت: ای، احدی متعرض این نوجوان مریض نشود، و کسی داخل چادر [خیمهٔ] این زنها نگردد، و کسی که از اجناسشان چیزی برداشته به آنان برگرداند، ولی کسی چیزی را برنگرداند.[۲]

عمربن سعد، عُقبة بن سَمعان [غلام امام را] دستگیر کرد و به او گفت: تو کیستی؟! [عُقبه] گفت: من بندهٔ زرخرید هستم، لذا وی را آزاد کرد، غیر از [عُقبة] اَحدی از [اصحاب حسین علیه السلام] نجات نیافت.[۳]

اسب‌تازی بر بدن سیدالشهداء علیه السلام

سپس عمربن سعد در میان یارانش فریاد زد: چه کسی داوطلب می‌شود با اسبش حسین را لگدمال کند! [بر حسین اسب بتازاند؟!] ده نفر قبول کردند. از جمله: اسحاق بن حَیْوة حَضرمي، و احبش بن مِرثَد حَضْرمي، آنها آمدند و بدن

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۴/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حُمید بن مسلم.

۲ـ تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۲/۲ و ۱۱۳، با کمی تغییر.

۳ـ تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین.

حسین [علیه‌السلام] را با اسب‌هایشان لگدمال کردند، بطوری که پشت و سینه‌اش را خُرد کردند.[۱] و عمر بن سعد بر کشته‌های اصحابش نماز خواند و آنان را دفن کرد. و سر [امام علیه‌السلام] را همان روز، همراه خَوْلِیّ بن یزید برای عبیدالله بن زیاد فرستاد. [ابتدا] خَوْلِیّ به کاخ دارالامارة رفت، دید درِ قصر بسته است، از این رو به منزل خودش رفت و سر [حسین علیه‌السلام] را زیر قدح بزرگی نهاد.[۲]

بردن اهل بیت به کوفه

[عُمر بن سعد آن روز و فردایش [در کربلا] اقامت کرد.][۳] و بقیّهٔ سرهای [شهداء] را با شتاب جمع کرد و آنگاه هفتاد و دو سر را همراه شَمر بن ذی‌الجوشن و قَیس بن اَشْعَث و عَمْرو بن حَجّاج و عزرة بن قَیس[۴] [پیش] فرستاد آنها رفتند و با سرها بر عُبیدالله بن زیاد وارد شدند.[۵]

[آنگاه] [عُمر بن سعد] به حُمید بن بُکیر احمری دستور داد تا در میان مردم حرکت به سوی کوفه را اعلام نماید. عُمر، دختران و خواهران حسین و بچه‌هایی که بودند و علی بن حسین را با همان حال بیماری برداشت و با خود بُرد.[۶]

۱ـ تاریخ طبری، آدرس و سند پیشین و ارشاد، ۱۱۳/۲، با کمی تغییر.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، سند پیشین، سپس طبری از قول همسر خولی می‌نویسد: وقتی صبح فردا فرا رسید خولی با سر حسین [علیه‌السلام] نزد عبیدالله بن زیاد رفت. رک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از هشام از پدرش از نوار دختر مالک [همسر خولی.]

۳ـ این خبر را از أبی‌مخنف نقل نکرده بلکه از طریق هشام از پدرش از نوار بنت مالک نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵.

۴ـ این سه نفر کسانی بودند که به عنوان اشراف کوفه برای حسین علیه‌السلام دعوت‌نامه فرستادند و گفتند بستانها سرسبز شده، میوه‌ها رسیده و نهرها لبریز گردیده، اگر مایلی در میان سپاهی که برایت ترتیب یافته قدم بگذار.

۵ـ تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبوزهیر عبسیّ از قرّة بن قیس تمیمی ولی سبط ابن جوزی تعداد سرهای شهدا را نود و دو سر ذکر نموده است. رک: تذکرة الخواص، ۲۵۶، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

۶ـ طبری این قسمت را از زبان همسر خولی نقل نموده است، رک: تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از هشام از

قُرّة بن قَیس تمیمی می‌گوید: فراموش نمی‌کنم هنگامی را که زینب دختر فاطمه از کنار قتلگاهِ برادرش می‌گذشت، در حالی که می‌گفت: یا محمداه! یا محمداه! ملائکه آسمان بر تو درود می‌فرستند، این همان حسین است زیر آسمان [بی‌سایه‌بان] قرار گرفته، به خاک و خون آغشته، و اعضایش قطعه‌قطعه شده است. یا محمداه! دخترانت اسیر گردیده، فرزندانت کشته شده‌اند، باد صبا گرد و غبارش را بر آنان می‌گستراند!

[قُرّة که خود جزو لشگر عمر بن سعد بوده می‌گوید:] والله [زینب] دوست و دشمن را به گریه انداخت! بطوری که زنان صیحه زده، بر صورتهای خویش سیلی می‌زدند.(۱) و بنی‌أسد ـ از اهالی غاضریه ـ حسین و یارانش را یک روز پس از کشته‌شدنشان به خاک سپردند.(۲)

سر مطهر امام علیه‌السلام در مجلس ابن زیاد

حُمیدبن مسلم می‌گوید: عُمر بن سعد مرا خواست و نزد خانواده‌اش فرستاد تا پیروزی‌ای را که خدا نصیبش کرده بود و سلامتی‌اش را به آنان مژده بدهم! از این رو نزد خانواده‌اش رفتم و پیغام عُمر بن سعد را به اطلاعشان رساندم. [آنگاه دیدم] ابن زیاد جلوس کرده و فرستاده‌ها [با سرهای کشته‌ها] بر او وارد می‌شوند.(۳)

[قبیلهٔ] کنده با سیزده سر آمد، و قَیس بن أشعث آنان را همراهی می‌کرد، و هوازن با بیست سر وارد شد در حالی که شَمر بن ذی الجوشن مصاحبشان بود، [قبیلهٔ] تمیم با هفده سر، بنی‌أسد با شش سر و مَذْحِج با هفت سر و بقیهٔ سپاه با

ادامه پاورقی از صفحه قبل

پدرش از نوار دختر مالک و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۴، با کمی تغییر.

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبو زهیر عبسی و سبط ابن جوزی جملات حضرت زینب [س] را هنگام عبور از قتلگاه همراه با کمی تغییر نقل کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۶، به نقل از هشام بن محمد.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۵/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حُمید بن مسلم و رک: ارشاد، ۱۱۴/۲.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حُمید بن مسلم.

هفت سر آمدند که [مجموعاً] هفتاد سَر بود.

[ابن زیاد] اجازهٔ ورودشان را به قصر داد. آنان را وارد قصر کرد و به مردم إذن ورود داده شد. من در میان واردین داخل [قصر] شدم، [ناگاه دیدم] سر حسین[علیه السلام] پیش روی [ابن زیاد] قرار گرفته، و با چوبدستی به بین دندانهای ثنایایش می‌زند. وقتی زید بن ارقم آن [صحنه] را دید نتوانست از چوبدستی زدن ابن زیاد [به دندانهای حسین] بگذرد. گفت: این چوبدستی را از آن دندانها بردار! قسم به کسی که الهی غیر او نیست خودم دیدم دو لب رسول الله صلی الله علیه و آله بر این دو لب قرار گرفته و آن دو را می‌بوسید!

بعد آن پیر [زید بن ارقم] به شدت گریست.

ابن زیاد گفت: خدا دو دیده‌ات را گریان بدارد! والله اگر پیر خرفتی که عقلش زایل شده است نبودی، گردنت را می‌زدم! [زید بن ارقم] برخاست و بیرون رفت... در حالی که می‌گفت: بَرده‌ای،[1] برده‌ای، را به شاهی گمارد، و او مردم را به بازیچه گرفت! شما ای جمعیت عرب بعد از امروز برده خواهید شد! چراکه پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه [ابن زیاد] را حاکم کردید! او بزرگانتان را خواهد کُشت و اشرارتان را به بردگی خواهد گرفت، به ذلت و خواری رضا داده‌اید! دور باد کسی که به خواری و ذلت راضی شود!

وقتی بیرون رفت، شنیدم مردم می‌گفتند: والله زیدبن ارقم حرفی زد که اگر ابن زیاد می‌شنید او را می‌کشت![2]

۱ـ منظور اینست که یزید که برده‌ای بیش نیست ابن زیاد را به پادشاهی کوفه گمارد. وجه برده‌خوان یزید اینست که جدش ابوسفیان و پدرش معاویه از آزادشدگان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بودند چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله طبق دستورات اسلامی پس از فتح مکه می‌توانست آنان را به بردگی بگیرد ولی بر اساس مصالحی چنین نکرد و آنان را عفو نمود، فرمود: «أنتم الطُّلقاء»: شما آزادید! از این رو یزید که فرزند کسی بود که روزی به بردگی رفته بود برده محسوب می‌شده، چراکه طبق دستور اسلام فرزند عبد هم عبد به حساب می‌آید.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حمید بن مسلم، با کمی جابجایی و

ادامه پاورقی در صفحه بعد

سرگذشت اسرا، در مجلس ابن‌زیاد

وقتی خواهران و زنان و بچه‌های [حسین علیه‌السلام] بر عُبیدالله بن زیاد وارد شدند، زینب دختر فاطمه [بنت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله] با لباس بسیار کهنه و به صورت ناشناس در میان حلقه کنیزانش نشست عُبیدالله بن زیاد گفت: این زنی که نشسته کیست؟ [زینب] با او تکلّم نکرد. سه بار [این جمله] را گفت: و هیچ بار [زینب] با او تکلم نکرد. تا اینکه برخی از کنیزان [زینب] گفتند: این زن، زینب دختر فاطمه است!

عُبیدالله گفت: سپاس خدایی راکه شما را رسواکرده، به قتل رساند و دعوتتان را نافرجام گردانید!

[زینب [س]] فرمود: سپاس خدای را که بواسطه [جدّمان] محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ما را گرامی داشته و تطهیر نموده است، این طور نیست که تو می‌گویی، تنها فاسق است که رسوا می‌شود و فاجر است که دروغگویی‌اش برملا می‌گردد.

[عُبیدالله] گفت: دیدی خدا با خاندانت چه کرد؟!

[زینب] فرمود: اینها کشته شدن برایشان مقدّر شده بود لذا به سوی قتله‌گاه خویش رفتند، بزودی خدا شما و آنان را جمع خواهد کرد و آنان در پیشگاه خدا احتجاج کرده، دادخواهی می‌نمایند!

ابن زیاد غضبناک شده، برافروخت و گفت: خداوند جان و دل مرا از [شر برادر] طغیانگر تو و عصیانگران و گردنکشان خاندانت شفا بخشید! [زینب [س]] گریست و سپس فرمود: قسم بجانم که بزرگ [خاندانم] را کشته‌ای، و خانواده‌ام را نابود کرده‌ای و برگ و ریشه‌ام را از بُن بریدی و اصل و فرعم را از بین بردی! اگر اینها تو را شفا می‌دهد [بدان که] به مرادت رسیده‌ای!

ادامه پاورقی از صفحه قبل
شیخ مفید جریان اعتراض زید بن ارقم به ابن زیاد را بدون ذکر سخنانی که هنگام خروج از مجلس گفته است نقل نموده است، رک: ارشاد، ۱۱۴/۲.

عُبیدالله گفت: این زن قافیه‌گوست، قسم بجانم پدرت نیز شاعری سجع‌گو بوده است!

[زینب[س]] فرمود: زن کجا و قافیه‌بندی کجا؟! من در پی چیز دیگری غیر از سجع‌گویی هستم، این آه دل من است که بر زبانم جاری می‌شود![۱]

[آنگاه ابن‌زیاد] به علیّ بن الحسین نگاه کرد و گفت: اسمت چیست؟

فرمود: من علیّ بن الحسین هستم!

گفت: مگر نه این است که خدای علی بن الحسین را کشته است؟!

[امام سجاد علیه‌السلام] سکوت کرد.

ابن زیاد گفت: چه شده؟! چرا سخن نمی‌گویی؟!

[حضرت سجاد علیه‌السلام] فرمود: برادری داشتم که او هم علیّ خوانده می‌شد، و مردم او را کشتند!

[ابن‌زیاد] گفت: خدا او را کشته است!

[دیگر بار نیز] علی [بن حسین علیه‌السلام] سکوت کرد.

[ابن زیاد] گفت: چه شده چرا صحبت نمی‌کنی؟!

فرمود: **«اللّهُ یَتَوَفَّی اْلأَنفُسَ حینَ مَوْتِها» «خدا جانها را هنگام مرگشان می‌گیرد»[۲] «و ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ»[۳] «هیچ نفسی جُز به إذن خدا نمی‌میرد.»**

[ابن زیاد] گفت: والله تو از آنهایی!

[سپس به مُرّی بن مُعاذ أحمری گفت:] وای بر تو، بکش او را!

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۷/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن ابی راشد از حمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۵/۲ و ۱۱۶، باکمی تغییر و سبط ابن جوزی، قسمتی از مشاجره حضرت زینب [س] با ابن‌زیاد را تا عصبانی شدن ابن زیاد باکمی تفاوت در الفاظ و عبارات ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۸ و ۲۵۹، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

۲ـ زمر / ۴۲.

۳ـ آل‌عمران / ۱۴۵.

[در این هنگام] عمّه‌اش زینب او را در آغوش کشید و گفت: ای ابن زیاد! دست از ما بردار! آیا هنوز از خونهایمان سیراب نشده‌ای!؟ آیا کسی از ما را باقی گذارده‌ای؟! [آنگاه] با علاقه [سجاد علیه‌السلام] را در آغوش گرفت [و خطاب به ابن زیاد] فرمود: از تو می‌خواهم [تو را] بخدا ـ اگر مؤمن هستی ـ اگر می‌خواهی او را بکشی مرا هم با او بکش!

علی [بن حسین خطاب به ابن زیاد] فریاد زد: اگر میان تو و این [زنها] خویشاوندی[1] و پیوندی است همراهشان شخص باتقوایی بفرست تا رفتار و مصاحبت اسلامی با آنان داشته باشد.

ابن زیاد به آن دو [زینب و علی بن حسین علیه‌السلام] نگریست و گفت: شگفت از آثار خویشاوندی و رَحِمْ! والله که زینب دوست دارد که اگر من [برادرزاده‌اش] را کشتم او را هم با [برادرزاده‌اش] بکشم!

[آنگاه به مأمورانش] گفت: این نوجوان را رها کنید![2]

سپس عبیدالله بن زیاد سر حسین [علیه‌السلام را بر نیزه‌ای] نصب کرد و دستور داد تا در کوفه گردانده شد![3]

شهادت عبدالله بن عفیف به خاطر اعتراض به ابن زیاد

[پس از پایان مجلس ابن زیاد] اعلام کردند: نماز را به جماعت بخوانید! مردم در مسجد اعظم [کوفه] گرد آمدند، ابن زیاد بالای منبر رفت و گفت:

حمد، مخصوص خدایی است که حقّ و أهلش را پیروز کرد، و امیرمؤمنین یزید

۱ـ ابن زیاد و اهل بیت امام حسین علیه‌السلام قریش بودند از این رو به نوعی بینشان پیوند خویشاوندی بود.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۸/۵، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی راشد از حُمید بن مسلم، با کمی تغییر و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۶/۲ و ۱۱۷، با اندکی تفاوت و سبط ابن جوزی این ماجرا را به اختصار ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۵۸، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

۳ـ تاریخ طبری، ۴۵۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف.

بن معاویه و حزبش را نصرت نمود و کذّاب بن کذّاب [یعنی] حسین بن علی و شیعیانش را کشته است!

هنوز گفتار ابن زیاد تمام نشده بود که عبدالله بن عفیف أزدی غامدي ـ که از شیعیان علی کرّم الله وجهه به حساب می‌آمد و از مسجد اعظم جدا نمی‌شد و تا شب در آن نماز می‌خواند ـ با شنیدن سخن ابن‌زیاد به ناگاه از جای خود برخاست و گفت: هان! که دروغگوی، فرزند دروغگو، تو و پدرت و آنکه تو و پدرت را به ولایت گماشت هستید، ای پسر مرجانه! آیا [از سویی] فرزندان پیامبران را می‌کشید و [از سوی دیگر] گفتار صدّیقین را بر زبان می‌رانید؟!

ابن زیاد گفت: او را نزد من بیاورید!

[در این هنگام] مأمورین آماده باش [عبدالله بن عفیف] را دستگیر کردند ولی او در حالی که مأمورین او را می‌بردند، شعار أزدیان[1] را سر داد. یا مبرور! [ای نیکو رفتار]، ناگاه جوانان قبیله أزد آمدند و او را [از چنگ مأمورین ابن‌زیاد] رها ساختند و به خانه‌اش بردند.

ولی [پس از مدتی ابن زیاد عدّه‌ای] را سراغش فرستاد و او را دستگیر کرده و به قتل رسانید، و فرمان داد عبدالله را در شوره‌زار کوفه به دار آویختند.[2]

سرگذشت کاروان اسراء در شام و مجلس یزید

سپس [ابن‌زیاد، زحر بن قیس] را خواست و سر حسین [علیه السلام] و سایر یارانش را،

۱ـ در آنزمان شعار هر قبیله نشانه‌ی طلب کمک به حساب می‌آمد، از این رو هرگاه فردی از یک قبیله با یکی از افراد قبیله دیگر درگیر می‌شد، و جان و مال خود را در خطر می‌دید، شعار قبیله‌اش را سر می‌داد و بدین‌وسیله از اعضای قبیله خویش کمک می‌طلبید، و اعضای قبیله‌اش هم طبق عهدی که بسته بودند به یاری‌اش می‌شتافتند و او را از چنگ حریف نجات می‌دادند.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۵۸/۵ و ۴۵۹، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از حُمید بن مسلم و ارشاد، ۱۱۷/۲، با اندکی تغییر.

با وی و دو تن از همراهانش - ابو بردة بن عوف أزدیّ و طارق بن ظبیان أزدی - به سوی یزید بن معاویه فرستاد.[۱] در ضمن دستور داد زنان و بچه‌های حسین[علیه السلام] آماده شدند و برگردن علی بن الحسین[علیه السلام] غل و زنجیر بسته شد، [پس از آمادگی اسراء] آنان را با مخفر بن ثعلبهٔ عائذی [قرشی] و شمر بن ذی الجوشن [به طرف شام] فرستاد.

آن دو [اسراء را به شام] بردند و وارد [مجلس] یزید شدند.[۲]

وقتی سر حسین[علیه السلام] و اهل بیت و اصحابش - پیش روی یزید نهاده شد [یزید با زبان شعر این معانی را] گفت:

[این شمشیرها سران مردانی را شکافتند که برایمان عزیز بوده‌اند اما در عین [عزت] ستم‌گری کرده و قطع رَحِم نموده‌اند.][۳]

[در این هنگام] یحیی بن حَکَم برادر مروان بن حکم [زبان به اعتراض گشود و با اشعاری به این مضمون] گفت:

سری که درکنارهٔ طفّ[۴] [کربلا] بریده شد، از ابن زیاد، آن بردهٔ کم شرافت به ما نزدیکتر بود. [با این کار] نسل سُمیّه به اندازهٔ ریگ‌ها افزایش یافت و حال آنکه دختر رسول خدا[صلی الله علیه و آله و سلم] بی‌نسل گردید!

یزید بن معاویه [از این سخنان برآشفت و] به سینهٔ یحیی بن حکم زد و گفت: ساکت شو![۵]

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۹/۵، به نقل از أبی‌مخنف، باکمی جابجایی.

۲ـ طبری این خبر را از أبی‌مخنف نقل نکرده است، بلکه از هشام از عبدالله بن یزید جُذامیّ از پدرش از غاز بن ربیعة جُرَشی نقل کرده است، رک: تاریخ طبری، ۴۶۰/۵.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۶۰/۵، به نقل از أبی‌مخنف از صقعب بن زهیر از قاسم بن عبدالرحمن و ارشاد شیخ مفید، ۱۱۹/۲، باکمی تغییر.

۴ـ طفّ: واژه‌ای عربی است و برخلاف آنچه گمان شد از کلمه فارسی [تفتیده] گرفته نشده است بلکه بمعنی کنارهٔ آب و یا زمینی برآمد از آب می‌باشد، و [طفا] یعنی [بر آب شد.]

۵ـ تاریخ طبری، ۴۶۰/۵ و ۴۶۱، به نقل از ابوجعفر عبسی از أبی عمارة عبسی و ارشاد، ۱۱۹/۲ و ۱۲۰، با اندکی تغییر.

آنگاه به مردم اجازهٔ ورود داده شد، در حالی که سر حسین [علیه السلام] پیش روی یزید بود و با چوبدستی خود بر لب [مبارک آن حضرت] می‌زد، أبو برزهٔ أسلمی ـ از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ [از این حرکت یزید ناراحت شد و خطاب به او] گفت: آیا با چوبدستی‌ات به لب حسین می‌زنی؟! مگر نمی‌دانی که چوبدستی‌ات بر جایی می‌خورد که بارها دیده‌ام رسول الله صلی الله علیه و آله آنجا را می‌مکیده است؟! مگر نه اینست که شفیع تو در روز قیامت ابن زیاد و شفیع این [حسین] در آن روز محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود.

سپس برخاست و [از مجلس بیرون] رفت.

[همسر یزید] هند دختر عبدالله بن عامر بن کُریز وقتی این گفتگوها را شنید لباسش را به سر پیچید و [از اندرون] بیرون آمد. [و به یزید] گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا این سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا است!

[یزید] گفت: بله، برای پسر دختر رسول خدا و عزیز دردانهٔ قریش، بنال و آرایش را ترک گفته، لباس سیاه بر تن کن! ابن زیاد عجله بخرج داده او را کشت! خدا [ابن زیاد] را بکشد! یحیی بن حَکَم گفت: [با این عمل‌تان] در روز قیامت از محمّد دور مانده‌اید، [من از این پس] هرگز در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد! آنگاه برخاست و [از مجلس بیرون رفته] گفت:[1]

وقتی یزید بن معاویه می‌خواست وارد این مجلس شود، [ابتدا] أشراف اهل شام را دعوت کرد و آنان را در اطراف خود نشاند، سپس علی بن الحسین و زنان و فرزندان حسین را خواست، آنها جلوی دیدگان مردم بر یزید وارد شده و پیش رویش نشانده شدند، [وقتی یزید] وضع نابسامان آنان را مشاهده کرد گفت: خدا پسر مرجانة را زشت گرداند! اگر بین شما و او پیوند خویشاوندی و یا قرابتی بود با

۱ـ تاریخ طبری، ۴۵۶/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبوحمزه ثمالی از عبیدالله ثمالی از قاسم بن بخیت، با کمی جابجایی.

شما این‌گونه رفتار نمی‌کرد و بدین نحو شما را نمی‌فرستاد! [سپس] به علیّ [بن حسین] گفت: یا علی! پدرت ابتدا پیوند خویشاوندی مرا قطع کرد و حقم را نادیده گرفت و [برای گرفتن] سلطنتم با من ستیز نمود، لذا خدا با او این گونه کرد که می‌بینی!

علیّ [بن حسین علیه السلام] فرمود: *«ما أصاب من مُصيبةٍ في الارضِ و لا في انفُسِكُم إلا في كتابٍ من قَبلِ أن نَبرَأها.»*[1] «هیچ مصیبتی در زمین [به جسم و مال] و به جانهایتان نخواهد رسید مگر آنکه پیش از اینکه آن را آفریده باشیم در کتابی ثبت است.»

یزید گفت: *«و ما أصابَكُم مِن مصيبة فَبِما كَسَبَتْ أيديكُم و يَعفُوا عَن كَثيرٍ.»*[2] «هر مصیبتی که به شما می‌رسد بواسطهٔ عملکرد خودتان است و او از بسیاری [از گناهان] در می‌گذرد.»[3]

فاطمة دختر علی [علیه السلام] می‌گوید: هنگامی که ما را جلوی یزید بن معاویه نشاندند فردی سُرخ رو از اهالی شام [در حالی که به من اشاره می‌کرد] به یزید گفت: یا امیرالمؤمنین! این را به من هدیه کن! [وقتی این سخن را شنیدم] لرزه بر اندامم افتاد و بشدت ترسیدم، گمان کردم بر ایشان جایز است این کار را بکنند، لباس خواهرم زینب را گرفتم، او از من بزرگتر و عاقل‌تر بود و می‌دانست [این کار] عملی نمی‌شود.

[خواهرم زینب به آن مرد شامی] گفت: دروغ گفتی ـ والله ـ از خود پستی نشان داده‌ای! نه تو حقّ چنین کاری داری و نه او [یزید.]

۱ـ حدید / ۲۲.

۲ـ شوری / ۳۰.

۳ـ تاریخ طبری، ۴۶۱/۵، به نقل از أبی‌مخنف از أبوجعفر عبسی از أبی عماره عبسی، با کمی جابجایی، و شیخ مفید مشاجره امام سجاد علیه السلام با یزید را با کمی تفاوت نقل کرده است، رک: ارشاد، ۱۲۰/۲ و سبط ابن جوزی آیهٔ تلاوت شده توسط امام سجاد علیه السلام را ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۶۲، به نقل از هشام بن محمد.

یزید غضبناک شد [و به خواهرم زینب] گفت: والله تو دروغ می‌گویی! این کار در اختیار من است و اگر می‌خواستم این کار را بکنم حتماً می‌کردم!

[زینب [س]] فرمود: نه، هرگز! بخدا قسم خدا چنین اختیاری را برای تو قرار نداده است. مگر آنکه بخواهی از دین ما خارج شده و به دینی غیر از دین ما درآیی!

یزید [وقتی این جملات را شنید] عصبانی شد و برآشفت وگفت: با این حرفها روبروی من می‌ایستی! این پدر و برادرت بودند که از دین خارج شده‌اند!

[زینب] فرمود: تو و پدر و جدّت [اگر هدایت شده باشید] در پرتو دین خدا و دین پدر و برادر و جدّم هدایت شده‌اید!

[زینب] فرمود: تو أمیری و تسلّط داری از این رو از روی ظلم و ستم دشنام می‌دهی؟ و با سلطه‌ای که داری زورگویی می‌کنی! و آنگاه ساکت شد!

سپس [آن مرد] شامی [بار دیگر] درخواستش را تکرار کرد. گفت: یا امیرالمؤمنین! این دوشیزه را به من واگذار کن!

[یزید] گفت: روی برگردان! خدا مرگ کُشنده‌ای به تو وادِهَد!

سپس دستور داد زنان در خانهٔ مستقلی مستقر شوند و علیّ بن حسین هم با آنان بوده و هر چه لازم دارند به همراه خود داشته باشند [پس از این ماجرا] زنها از مجلس یزید بیرون رفتند و وارد [آن خانه] شدند. همه زنان خاندان معاویه به استقبالشان آمدند و برای حسین[علیه‌السلام] نوحه و گریه کردند! و سه روز برای [آن حضرت] مجلس سوگواری بپا کردند!

هنگامی که [أهل بیت] خواستند از شام خارج شوند، یزید بن معاویه گفت: ای نعمان بن بشیر[1]! هر چه لازم دارند برایشان مهیّا کن، و فرد أمین و صالحی از اهالی

۱ـ نعمان فرزند بشیر بن سعد انصاری: پدرش بشیر نخستین کسی از انصار بود که در روز سقیفهٔ بنی‌ساعده در مدینه پس از درگذشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مقاومت انصار را بنفع أبی‌بکر شکست و با ابی‌بکر بیعت نمود، و لذا مقرّب دستگاه خلافت خلفا گردید، خود نعمان والی معاویه بر کوفه بود أما چون در برابر مسلم بن عقیل

ادامه پاورقی در صفحه بعد

شام را با آنها بفرست، و سواران و یارانی همراهشان بفرست تا آنها [اهل بیت] را به طرف مدینه هدایت کنند. لذا نعمان بن بشیر خودش آنان را [به سوی مدینه] برد، در حالی که شب‌ها آنها را راه می‌برد [و در حین راه رفتن] آنان را پیش روی خویش قرار می‌داد تا از دیده‌اش ناپدید نشوند، ولی وقتی [جایی] فرود می‌آمدند از آنان دور می‌شد، و اصحاب خودش را برای نگهبانی به اطرافشان می‌فرستاد و خود در فاصلهٔ دوری منزل می‌کرد بطوری که وقتی کسی از آنها می‌خواست وضو بگیرد یا قضاء حاجت کند شرمگین نمی‌شد.

[خلاصه] پیوسته در مسیر راه اینگونه با آنان منزل می‌کرد، و به آنها لطف می‌نمود و حوائجشان را جویا می‌شد تا اینکه وارد مدینه شدند.[1][2]

ورود کاروان اسراء به مدینة

هنگامی که خبر کشته‌شدن حسین[علیه السلام] به اهالی مدینه رسید [امّ لقمان] دختر عقیل بن أبی‌طالب با زنان مدینه بیرون آمد، در حالی که روسری خود را هنوز نپیچیده بود و داشت بر سر می‌پیچید [با زبان شعر] می‌گفت: [اگر پیامبر به شما بگوید، شما که آخرین امّت بودید بعد از من با عترت و خاندانم چه کرده‌اید که

ادامه پاورقی از صفحه قبل

شدّت عمل نشان نداد، عزل و به شام فراخوانده شد، از این نظر نسبت به اهل بیت فردی ملایم شناخته شد!

۱ـ طبری با کلبی یا أبی‌مخنف بجهت رعایت اختصار از رفتن کاروان به سوی کربلاء و رسیدن آنان در روز اربعین امام حسین[علیه السلام] به کربلاء و برگرداندن و دفن سرهای بریده در نزدیکی قبور شهداء کربلاء، گزارشی نموده‌اند، و این با صحت آن روایاتی که این مطالب را گزارش کرده‌اند منافاتی ندارد.

۲ـ تاریخ طبری، ۴۶۱/۵ و ۴۶۲، به نقل از أبی‌مخنف از حارث بن کعب از فاطمه و ارشاد شیخ مفید، ۱۲۱/۲ و ۱۲۲، با اندکی تغییر و سبط ابن جوزی ماجرای تقاضای مرد شامی از یزید [لعنه الله] و پناه بردن فاطمه بنت الحسین[علیه السلام] به زینب[س] و دفاع حضرت زینب[س] را تا عصبانی‌شدن و برآشفتن یزید، با اندکی تغییر در نحوهٔ بیان ذکر کرده است، رک: تذکرة الخواص، ۲۶۴، به نقل از هشام بن محمد [راوی مقتل أبی‌مخنف.]

برخی اسیر و برخی بخون خود آغشته شده‌اند، چه خواهید گفت؟]

وقتی به عبدالله بن جعفر خبر کشته‌شدن دو فرزندش [محمد و عون] در کنار حسین[علیه السلام] رسید، مردم نزدش آمده به او تسلیت می‌گفتند [عبدالله] رو به همنشینان خویش کرد و گفت:

خدای ـ عزّ و جلّ ـ [را در هر مصیبتی] حتی بر قتل حسین[علیه السلام] حمد و سپاس می‌گویم، اگر با دستهایم با حسین مواسات و همدردی و یاری نکرده‌ام لااقل دو فرزندم با او مواسات و یاری نموده‌اند. والله اگر نزدش حاضر بودم دوست می‌داشتم از او جدا نشوم تا در رکابش کشته شوم! بخدا چیزی که مرا وادار می‌کند از دو فرزندم دست کشیده، مصیبت‌شان را بر خود آسان سازم اینست که آن دو در حال پایداری و یاری برادر و عموزاده‌ام [حسین علیه السلام]، از دست رفته‌اند.(۱)

اولین زائر کوفی بر مزار سیدالشهدا علیه السلام

[بعد از شهادت امام حسین علیه السلام] عبیدالله بن زیاد از أشراف أهل کوفه خبر گرفت ولی عبیدالله بن حرّ [جُعفی] را ندید، بعد از چند روز [عبیدالله بن حرّ] نزد [ابن زیاد] آمد، [ابن زیاد] گفت: کجا بوده‌ای پسر حرّ؟ گفت: مریض بوده‌ام، [ابن زیاد] گفت: مرض قلبی [داشته‌ای] یا مرض بدنی؟!

[ابن حرّ] گفت: قلبم مریض نشده بود، و أمّا بدنم، خدا بر من منت نهاد آن را سالم نگه داشت.

ابن زیاد گفت: دروغ می‌گویی! تو با دشمن ما بوده‌ای.

[ابن حرّ] گفت: اگر با دشمن شما بودم دیده می‌شدم [من آدم سرشناسی هستم همه مرا می‌شناسند] جای آدمی مثل من مخفی نمی‌ماند.

---

۱. تاریخ طبری، ۴۶۶/۵ و ۴۶۷، به نقل از أبی‌مخنف از سلیمان بن أبی‌راشد از عبدالرحمن بن عبید أبی‌کنود با اندکی جابجایی و ارشاد، ۱۲۴/۲، با اندکی تغییر و جابجایی.

[در همین حال] ابن زیاد [دقایقی] از او غافل شد، [و عبیدالله] بن حرّ [از فرصت استفاده کرده] از مجلس بیرون آمد و بر اسبش نشست و [گریخت.]

ابن زیاد [یکباره بهوش آمد] گفت: ابن حرّ کجاست؟ گفتند: همین الآن بیرون رفته است، گفت: او را برایم بیاورید.

مأمورین نزد عبیدالله رفتند گفتند: [امیر تو را خواسته است] بیا امیر را اجابت کن! ولی وی اسبش را راند، و گفت: به [امیر] خبر بدهید، والله هرگز نزدش نخواهم آمد و از او اطاعت نخواهم کرد.

سپس [از کوفه] خارج شد و به کربلا آمد و در آنجا [اشعاری به این مضمون] گفت:

ـ فرمانده خیانتکار، فرزند خیانت‌پیشه به من می‌گوید چرا تو با آن شهید [فرزند فاطمه] جنگ نکردی؟!

ـ آری، پشیمانم که چرا او را یاری نکرده‌ام، بلی هر شخصی که [به موقع] توفیق نیابد، پشیمان خواهد گردید.

ـ من از اینکه از حامیانش نبوده‌ام حسرتی در خود احساس می‌کنم که هرگز از من جدا نخواهد شد.

ـ خدا روان کسانی راکه در نصرتش کمر همت بسته‌اند از باران [رحمت خویش] همواره سیراب گرداند.

ـ [اکنون] که بر قبور و جایگاه آنان ایستاده‌ام اشکم ریزان است و نزدیک است جگرم پاره شود.

ـ به عمرم قسم آنان در جنگ دلیر و پیشتاز و چون شیر حمایت گر [حسین علیه‌السلام] بوده‌اند.

ـ وقتی کشته شدند هر نَفْس باتقوایی در روی زمین، در مرگشان غمگین و حیران گردیده است.

ـ هرگز بینندگان، بافضیلت‌تر از آنان ندیده‌اند، که در دم مرگ [مردانی] آقا و سرانی درخشان بوده‌اند.

ـ [آی ابن‌زیاد] آیا تو آنان را از روی ستم می‌کشی و در عین حال دوستی ما را امید داری، از این نقشه و طرح ناسازگار با ما دست بردار.

ـ قسم به جانم، شما با کشتن آنها بینی ما را به خاک مالیده‌اید در میان ما، چه بسیار مردان و زنانند که خواهان انتقام [خون] آنانند.

ـ بارها اراده می‌کنم که همراه لشگری به جنگ این گروهی که ظالمانه از مسیر حق منحرف شده‌اند بروم.

ـ از این کارها دست بردارید وگرنه با گروههای جنگجویان، چنان شما را عقب خواهم راند که از حملات دیلمیان برایتان گرانتر باشد.[1]

والحمدلله ربّ العالمین



۱. تاریخ طبری، ۴۶۹/۵ و ۴۷۰، به نقل از أبی‌مخنف از عبدالرحمن بن جندب أزدی.

«فهرست اعلام»



«فهرست منابع تحقیق»

- اصفهانی، ابوالفرج: ***مقاتل الطالبیین***، قم. مؤسسة دارالکتاب للطباعة والنشر، ج دوم، ۱۳۸۵ هـ ق
- ذهبی، ابی‌عبدالله محمد بن احمد بن عثمان، ***میزان الاعتدال***: تحقیق. علی محمد بجاوی و فتحیة علی بجاوی، ن. دارالفکر العربی.
- تستری، محمدتقی. ***قاموس الرجال***، تحقیق و نشر. مؤسسة النشر الاسلامی، قم، ج. دوم، ۱۴۱۷ هـ ق.
- سبط ابن الجوزی: ***تذکرة الخواص***، نجف، ن. مطبعة الحیدریه، ۱۳۸۳ هـ ق
- طبری، أبی جعفر محمد بن جریر: ***تاریخ الأمم والملوک***، تحقیق. محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره، دارالمعارف.
- طوسی، شیخ الطائفة أبی جعفر محمد بن حسن: ***رجال طوسی***، تحقیق. سید محمد صادق آل بحرالعلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، ج. اول، ۱۳۸۱ هـ ق.
- طوسی، أبی جعفر محمد بن حسن: ***الفهرست***، تصحیح و تحقیق. سید محمد صادق آل بحرالعلوم، نجف، مطبعة الحیدریه، ج. دوم، ۱۳۸۰ هـ ق.
- مفید، شیخ أبوعبدالله محمد بن محمد: ***الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد***، تحقیق. مؤسسة آل البیت، قم، ن. المؤتمر العالمی لألفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳ هـ ق.
- منقری، نصر بن مزاحم: ***وقعة صفین***، تحقیق. عبدالسلام محمد هارون، قم، ن. مکتبة آیة الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ هـ ق.

- نجاشی، أبی العباس أحمد بن علی: **رجال النجاشی**، تحقیق. محمد جواد نائینی، بیروت، دارالاضواء، ج. اول، ۱۴۰۸ هق.
- یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله بغدادی: **معجم البلدان**، بیروت، ن. دار صادر.

